مؤسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه مک‌گیل
مونترال - کانادا

دانشگاه تهران
تهران - ایران

کلیات دیوان

شوریده شیرازی

فصیح الملک

به خط و شرح و تحشیهٔ حسن فصیحی شیرازی (احسان)

پسر شوریده

جلد دوم

مطایبات . هزلیات . مادهٔ تاریخ‌ها

به اهتمام

دکتر خسرو فصیحی

تهران ۱۳۸۹

بسم الله الرحمن الرحیم

به مناسبت

چهل و یکمین سال تأسیس

موسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

شمارهٔ ۲۴

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

تهران ۱۳۸۹

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی
دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا
دانشگاه تهران
تهران - ایران

کلیّات دیوان
شوریده شیرازی

(فصیح الملک)

به خطّ و شرح و تحشیهٔ حسن فصیحی شیرازی (احسان)

پسر شوریده

جلد دوّم

مطایبات، هزلیات، مادّه تاریخ‌ها

به اهتمام

دکتر خسرو فصیحی

تهران ۱۳۸۹

مجموعهٔ انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران
۲۴
زیر نظر واشراف **دکتر مهدی محقق**
ناشر:
موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران دانشگاه مک گیل
خیابان انقلاب شماره ۱۰۷۶ تلفن ۶۶۰۷۲۱۳ ۶۶۷۲۱۳۳۲
دورنگار ۸۸۰۰۲۳۶۹ صندوق پستی ۱۳۳ ۱۳۱۴۵ تهران

کلیات دیوان شوریده شیرازی

محمدتقی شوریده

به اهتمام: خسرو فصیحی

صفحه‌آرا: حدیث اشرف
پردازش رایانه‌ای: نرگس عباسپور
طرح و تنظیم نهایی: محمّدعلی منصوری
لیتوگرافی، چاپ ، صحافی: طیف‌نگار

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۵۲-۴۸-۸ 978-964-5552-48-8 ؛ ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۵۲-۴۶-۴ 978-964-5552-46-4

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اول
تهران ۱۳۸۹

سرشناسه	شوریده شیرازی، محمدتقی، ۱۲۳۶ - ۱۳۰۵.
عنوان و نام پدیدآور	کلیات دیوان شوریده شیرازی (فصیح الملک)/به اهتمام خسرو فصیحی ؛ بخط و شرح و تحشیه حسن فصیحی شیرازی (احسان)؛زیر نظر و اشراف مهدی محقق
مشخصات نشر	تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- مک گیل، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	ج.:مصور
فروست	مجموعه انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی؛ ۲۴
شابک	978-964-5552-48-8 ؛ 978-964-5552-46-4 قیمت ۱۲۰۰۰تومان
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
یادداشت	به مناسبت چهل و یکمین سال تاسیس موسسه مطالعات اسلامی
مندرجات	ج.۲ .
موضوع	شعر فارسی -- قرن ۱۴
شناسه افزوده	فصیحی، خسرو، ۱۳۲۵ -
شناسه افزوده	فصیحی شیرازی، حسن، ۱۲۹۰ -
شناسه افزوده	محقق، مهدی، ۱۳۰۸ -
شناسه افزوده	موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل
رده بندی کنگره	PIR۷۷۲۲ / ۹ د ۱۳۸۸
رده بندی دیویی	۱/۶۲فا۸
شماره کتابشناسی ملی	۹۱۴۶۱۸۱

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

زیر نظر و اشراف: دکتر مهدی محقّق

۱- ***گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی***، مشتمل بر سخنرانی‌های ایراد شده، به کوشش دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۵۴).

۲- ***قرّةالعین***، مشتمل بر امثال قرآن و احادیث و اندرزهای فارسی و عربی و نوادر حکایات، به کوشش دکتر امین پاشا اجلالی با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تبریز۱۳۵۴).

۳- ***همایی‌نامه***، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد جلال الدّین همایی و و بیست و پنج مقالهٔ علمی و ادبی به زبان‌های فارسی، عربی، انگلیسی، و فرانسه تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۵۵).

۴- ***جشن‌نامهٔ مدرّس رضوی***، مشتمل بر شرح احوال و آثارمرحوم استاد سیّد محمّدتقی مدرّس رضوی و سی مقالهٔ علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمّد روشن، (تهران ۱۳۵۶).

۵- ***ظرائف و طرائف یا مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی و پیرامون***، این فرهنگ که در نوع خود بی‌نظیراست، مشتمل است بر متجاوز از هشتصد واژهٔ مضاف یا منسوب با ذکر شواهد از نظم و نثر و اطّلاعات تاریخی وجغرافیایی شهرهای اسلامی، تألیف دکتر محمّد آبادی باویل با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تبریز۱۳۵۷).

۶- ***حواشی دکتر محمّد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله دربارهٔ آن شاعر***، به کوشش دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی، (تهران ۱۳۵۸).

۷- ***بوستان سعدی***، با مقدّمه و توضیحات و شرح نسخهٔ بدل‌ها، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۵۹).

۸- ***آرام‌نامه***، مشتمل برشرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم‌شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقّق، (تهران۱۳۶۱).

۹- ***ینبوع‌الاسرار فی نصائح‌الابرار***، از کمال‌الدّین حسین خوارزمی، با مقدّمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش دکتر مهدی درخشان با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۶۰).

۱۰- ***یادنامهٔ ادیب نیشابوری***، مشتمل برشرح احوال و آثار مرحوم شیخ محمّدتقی ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۶۵).

۱۱- ***نکته‌ها و نقدها در پنجاه و پنج مقاله***، به قلم دکتر حمید فرزام و مقدّمهٔ دکترمهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۰).

۱۲- ***جهانگیرنامه***، سرودهٔ قاسم مادح، به کوشش و تصحیح دکتر سیّد ضیاءالدّین سجّادی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۰).

۱۳- ***دیوان غزلیّات و رباعیّات فتّاحی نیشابوری*** (سیبک)، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، کبری بستان‌شیرین، (تهران ۱۳۸۱).

۱۴- ***فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح***، گردآوری و تدوین دکتر مهندس صادق عظیمی، با پیشگفتار و مقاله‌ای از دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۲).

۱۵- ***نصاب انگلیسی یا زبان‌آموز سنّتی ایران***، معتمد الدّوله فرهاد میرزا، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۴).

۱۶- ***مثنوی معنوی***، مولانا جلال الدّین محمّد بلخی، با حواشی و تعلیقات و توضیحات مرحوم استاد جلال الدّین همایی، با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۵).

۱۷- ***رحمت و غضب الهی در مثنوی معنوی***، تألیف حمیده حجازی، با مقدمهٔ فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۵).

۱۸- ***مقدّمة‌الأدب***، محمودبن‌عمربن‌محمّد زمخشری، برگرفته از نسخهٔ فاکسیمیلهٔ چاپ‌شده در سال ۱۸۴۳ در لایپزیک به وسیلهٔ ای. جی. وتزشتاین، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۶).

۱۹- ***مجموعهٔ مقالات نخستین گردهمایی سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران***، زیر نظر دکتر سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد، با مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۷).

۲۰- ***فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصرخسرو***، جلداول آ ـ ث، دکتر مهدی محقّق، کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران ۱۳۸۷.

۲۱- ***فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصرخسرو***، جلد دوم ج ـ ژ، ،دکتر مهدی محقّق، کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران ۱۳۸۸).

۲۲- ***برگزیدهٔ غزل‌های شمس تبریزی***، مولانا جلال‌الدین بلخی، به اهتمام محمّدعلی منصوری، با مقدمهٔ دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۸).

۲۳- ***کلیات دیوان شوریدهٔ شیرازی***، «فصیح‌الملک» ، جلد اوّل، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران ۱۳۸۸).

۲۴- ***کلیات دیوان شوریدهٔ شیرازی***، «فصیح‌الملک» ، جلد دوّم، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران ۱۳۸۸).

۲۵- ***دستور زبان فارسی (مقدمهٔ قاموس‌المعارف)***، علامهٔ فقید مرحوم میرزامحمدعلی مدرس تبریزی خیابانی، به اهتمام حمیده حجازی، با دو مقدمه در شرح حال مؤلف از استاد شیخ جعفر سبحانی تبریزی و دکتر مهدی محقّق، (تهران ۱۳۸۸).

۲۶- ***فرهنگ لغات ادبی*** (شامل لغات و ترکیبات. تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده ست)، تألیف مرحوم استاد محمّدامین ادیب طوسی، با مقدّمه‌ی دکتر منوچهر مرتضوی، جلد اوّل، (تهران ۱۳۸۸).

۲۷- ***فرهنگ لغات ادبی*** (شامل لغات و ترکیبات. تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده ست)، تألیف مرحوم استاد محمّدامین ادیب طوسی، با مقدّمه‌ی دکتر منوچهر مرتضوی، جلد دوم، (تهران ۱۳۸۸).

۲۸- ***ذیلی بر برهان قاطع یا فرهنگ لغات بازیافته*** (شامل قسمتی از لغات و تعبیرات مستدرک که باید به فرهنگ زبان پارسی افزوده شود)، تألیف مرحوم استاد محمّدامین ادیب طوسی، با مقدّمه‌ی دکتر منوچهر مرتضوی، (تهران ۱۳۸۸).

۲۹- ***قرآن عظیم ۱.*** براساس ترجمه‌ی تفسیر طبری. به اهتمام محمّدعلی منصوری.

۳۰- ***قرآن عظیم ۲.*** براساس ترجمه‌ی کشف‌الاسرار و عده‌الابرار، به اهتمام محمّدعلی منصوری.

۳۱- ***غزل‌های سعدی.*** براساس تصحیح محمّدعلی فروغی، به اهتمام محمّدعلی منصوری.

۳۲- ***هزاره‌ی فردوسی.*** مجموعه مقالات، تجدید طبع، به اهتمام محمّدعلی منصوری.

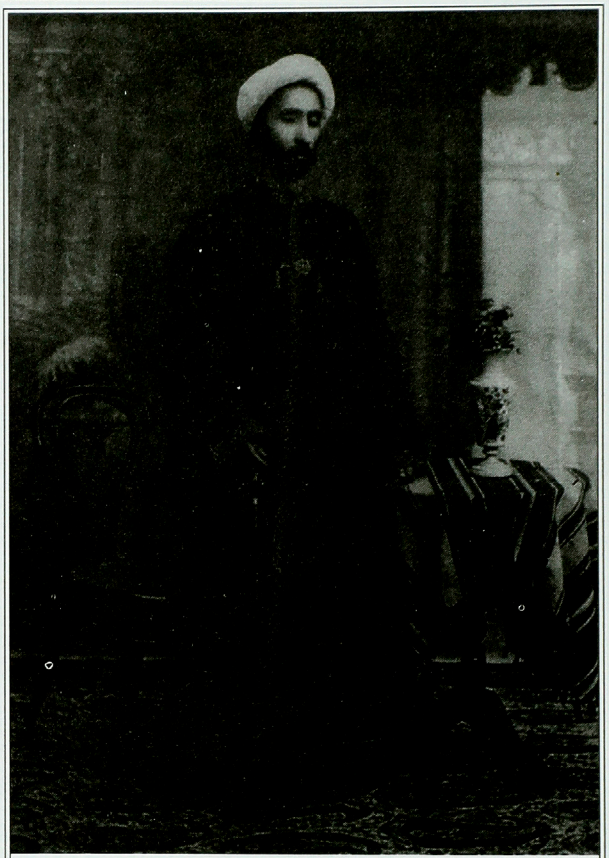
۳۳- ***زال و سیمرغ.*** با دیباچه‌ای از دکتر علی سلطانی گردفرامرزی، به انتخاب و تدوین محمّدعلی منصوری.

مَن شوریده که شوریدهٔ شیرین سُخنم   دست هجوم ببناگوش فلک چک زده است

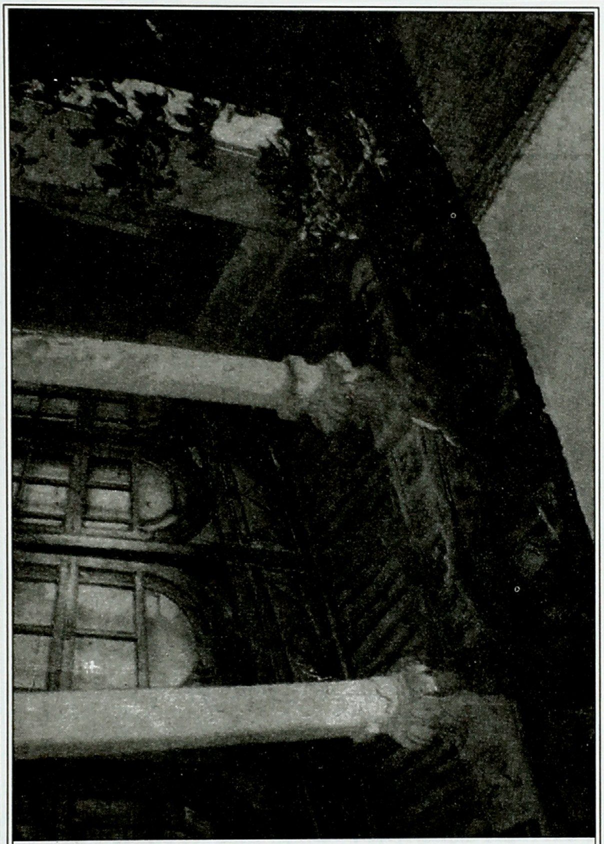


فوطهٔ ترمه سرم جُبّهٔ ماهوت برم   رو بهم رفته تنم طعنه به اُزبک زده است
چرخ چون پیر ضعیف البصری از مه و مهر   تا مرا بهتر ازین بیند عینک زده است

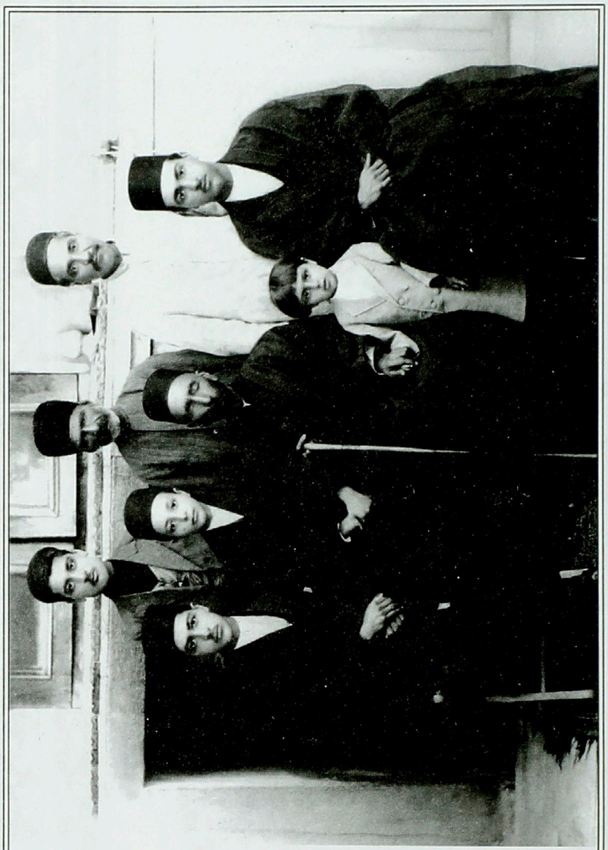
مطایبات و هزلیّات



جناب فخامت نصاب افصح المتکلّمین حاجی فصیح الملک



منزل شوریده شیرازی



شوریده شیرازی و فرزندان

از راست به چپ نشسته: میرزاحسین خان، نصرت الله خان (در دوره طفولیت)، شوریده شیرازی فصیح الملک، میرزا حیدرعلی خان، میرزاحسن خان. پشت سر: خدمتکاران شوریده

در سال هزار و سیصد و یازده ۱۳۱۱ قمری که شوریده از شیراز بطهران عزیمت نمود
دوستانش که اکثر از درباریان مرحوم ناصرالدین شاه قاجار بودند
هرچه بوی اصرار نمودند که شاه ادب پرور را ملاقات کند مناعت
طبعش اجازه نداد که پیش از خواندن شاه بملاقات او تن در دهد
چندی نگذشت که مرحوم حسینقلی خان مافی نظام السلطنه از رغبت
شاه شوریده را آگاه ساخته و گفته بود که از قصیده حماریه چند شعری
در محضر شاه خوانده شده زایدالوصف مورد تمجید و تعریف اتفاق
افتاده شاه هواخواه دیدار است و مایل شنیدن تمام اشعار آن
قصیده ولی چون این قصیده گریز بنام معتمدالدّوله دارد بهتر آنست
قصیدهٔ هم بنام شاه تهیه گردد که در روز ملاقات نخست قصیدهٔ بنام
شاه و سپس اشعار حماریّه خوانده شود . این نظر مورد پسند شوریده
واقع و قصیدهٔ را که مطلع آن این است ببستم ز پارس رخت ابا بخت پر امید

زی تخت شاه ری شدم از تخت جَمشید) سرود نظام السلطنه که
خود مردی دانشمند بوده پیشنهاد میکند این شعر که جزو قصیده حماریّه و بشاه
برمیخورد (خرکی شاه خران باشد و سلطان خران - بر یفرق سرش افسار
بود افسرکا) از نسخهٔ مزبور حذف شود غافل از اینکه اتفاقی مضحک
و بالاتر ازین خواهد افتاد بالاخره روزی تعیین و شوریده بدربار مرو
از درباریان غیر از نظام السلطنه کسی دیگر از تهیه قصیدهٔ بنام شاه سابقه
نداشته و فقط اطلاع پیدا کرده بودند که امروز قصیدهٔ حماریّه در حضور شاه
خوانده میشود یکی از انها که گویا احتساب الملک بوده موقعی که قصیدهٔ مدیحهٔ
شاه خوانده میشده و هنوز قصیدهٔ حماریّه شروع نگردیده بوده وارد
تعظیمی نموده یکمرتبه شاه بدو روکرده میگوید احتساب الملک!
اشعار شوریده راشنیدهٔ که چه خوب گفته؟ جواب میدهد بله قربان
هیچکس تعریف خر را باین خوبی نکرده است شاه از این پاسخ متغیّر
و دشنامهائی باو میدهد و از درگاه رانده میشود و بیچاره دچار حیرت
فوق العاده میگردد که علّت تغیّر شاه چه بوده بعد باشتباه و عدم توجّه
خود پی میبرد و پس از چند روز بنا بتوضیح و شفاعت صدر اعظم مورد عفو شاهی

قرار میگیرد . بهرحال پس از اتمام قصیدهٔ بنام شاه قصیدهٔ حماریّه خوانده میشود و شاه درخنده شده تکدّری که برخاطر او از این جواب نابجا عارض شده بود مرتفع گردید . (این است حماریّه)

نو بهار است اَلا دلبر سیمین برکا[1] — مسندک را سوی صحرا بکش از منظرکا
می بخور وسمه بنه سُرمه بکش غازه بمال — جلوه دِه زلف سیه را برُخ انورکا
جوی مشاطه اکی چابکی نازُککی — تا بیارایدت از زیب و زر و زیورکا
بگشا زلف که تا حلقه زند بر رُخکت — همچو آن مار که بر گنج زند چنبرکا
بزن اندر خمکِ طُرّه اکت شانه اکی — تا شود خانه اکم طبلکِ عنبرکا
گشت چون طرّه اک و چهره اکت و چشمک تو — جلوهٔ سُنبلک و لاله اک و عبهرکا
ختنه سورانی سرو است و عروسی گل است — کن تماشای رَسَن بازی نیلوفرکا
بسکه نغز است و لطیف است هوا ترسم از آن — که کند دختر طبعم هوس شوهرکا
پاگشا کرده عروسان چمن را شمشاد — همه جمع آمده در محضر سیسنبرکا
چهرهٔ لاله درخشد همی از تیره مغاک — همچو سرخ آتشی از تودهٔ خاکسترکا
یاسمن قحبه صفت تا که رود سوی حریف — کرده زابریشم اسفید بسر معجرکا
هیچ از خنجرک بید نترسد گوئی — که کشد نغمه همی بلبل خوش حنجرکا

(۱) کاف هائیکه در اشعار این قصیده اورده شده کاف تعظیم، تصغیر، تحقیر، ترحم وغیره والف آخر قوافی الف زائده است

دی بدان عزم شدم تا بچمم سوی چمن / بزیم ساعتکی و بزنم ساغرکا

گفتم ای نوکرکم زین تکلی برخرکم / تا گرایم بله زی باغ ابا دلبرکا

نوکر بی ادبم سخره کنان جست از جای / شیشکی بست بریشم که زهی ابترکا

تو کت از دهر بزی نیست بزی در غم خر / خر چه میجوئی ایا خواجهٔ بدگوهرکا

خر موهوم ز من می طلبی ای چه خری / بلکه نبود خر معلوم بدنیان خرکا

شکل خر خواهی اگر دید در آئینه نگر / حسرت خر مخور ای سفلهٔ خر منظرکا

گر بگویند که خرتر ز تو در آخر دهر / جو شکسته است خری می نکنم باورکا

کاش روزیکه بتو خط غلامی دادم / زار بنشستی در ماتم من مادرکا

خر مفتی اگرت دست دهد مفتخری / آدم آن نیست که گردد بخری مفتخرکا

خیز و شو بر کفل بنده سوار ار خواهی / که خود از نره خر این بنده نیم کمترکا

هم اگر کره نو زین طلبی نک حاضر / خیز و بنشین که شدن دیر شده است ایدرکا

گفتمش ای پسرک ور مترک زاده زنخای / کاین جسارت نبود لازمهٔ نوکرکا

بنده کم مرگ دهاد ایزد آقای توام / دیدهٔ بنده که بر خواجه زند تسخرکا

بخدا میزنم آنگونه بمغزت مشتی / که ز مشتم ترک پشت تو گردد ترکا

بیدقی ران تو در این عرصه که فرزین گردم / مهره ام را برهان از خطر ششدرکا

بنده شوریده بی دیده فصیحم مپسند — که ز بهر خری اینگونه شوم مضطر کا
خیز و رو جائی و بهرم خرکی عاریه گیر — خرکی کاوگه دو بگذرد از صرصر کا
گوش او پل نبود زانوی او کل نبود — پای او شل نبود می نبود لاغر کا
در روش غرم بود در تک و پو گرم بود — شکمش نرم بود نرم تر از مرمر کا
تا نرانم نرود تا ندوانم ندود — بو ببرگین نکند هی نکشد عرعر کا
زیر راکب نخمد راست چمد کج نچمد — از تو هم نرمد گر بدمد تندر کا
بنود ماده که گر ماده بود میترسم — نرخران از پیم افتند بهر معبر کا
هم اگر ماده بود مادهٔ ناگاده بود — سینه اش ساده بود تنش نباشد گر کا
تیز ندهد که اگر تیز دهد بنده چنان — تند گردم که درم سینه اش از خنجر کا
از لطافت عصبش برق زند از پی پوست — بر بدانگونه که از زیر عرض جوهر کا
خرکی شوخ ترک از خرک شوخ عزیز — خرک عیسیش از فخر بود چاکر کا
چون زن پیر نباشد که بکاهد نفسم — نفسش تازه بود چون نفس دختر کا
باشد از تخمهٔ یعفور پیمبر کا مرد ز — من هم از معجزهٔ شعرم پیغمبر کا
خرکی شاه خران باشد و سلطان خران — بر بفرق سرش افسار بود افسر کا
گر بدین صورت و اوصاف خری میخواهی — رو در اصطبل فلک قدر جهان مهتر کا

فخر احرار جهان معتمد آن خواجهٔ راد   که بود ماه نوش نعل سُم اشقر کا

گر خری عاریه‌ات داد به ارباز دهی   گرچه هم پس ندهی باز بود بهتر کا

نی نی این نکته خطا بُد که وی از فرط عطا   باز نستاند اگر وام دهد کشور کا

گویم ار حاتم عصر است بود لایقِ کا   گویم ار معن زمان است بود درخور کا

یکّه تازی که در اصطبل وی از فرط جلال   اطلس چرخ نماید چو جُل استر کا

آنکه از بیم سر خامهٔ چون نشتر او   رنگ خون در تن بدخواه شود اصفر کا

ابر فیّاض بود در کف او مُد غمکَا   بحر زخّار بود در دل او مُضمر کا

آنکه از کلک و بنانش گهِ تحریر از رشک   بر تن خصم شود هر سر مو نشتر کا

تا که گرم جوَلان است در اصطبل جهان   اشهب این فلک و ادهم این اختر کا

اشهب عمر وی و ادهم بختش شب و روز
باد گرم جوَلان تا بصف محشَر کا

مرحوم مُظفّرالدّین شاه قاجار بوسیله حسینقلی خان مافی نظام السّلطنه دیوان شوریده را خواست . شوریده این قطعه را در جواب ارسال و از سرقت دیوان خویش تذکّر داد و مهلتی برای جمع آوری اشعار طلبید دیوان مزبور گرچه حاوی کلیّهٔ اشعار شوریده نبود و فقط شعرهائی را داشت

که تا آن زمان سروده بود ولی خصوصیتی را که دارا بود این بود که تمام آن بخط یکنفر نوشته نشده بلکه هر یک از جزوه هایش بخط یکنفر از خوشنویسان و مستوفیان شیراز نوشته شده بود و در حسن خط گوی سبقت از یکدیگر ربوده بودند بعداً هم هرچه تفحص و جستجو شد پیدا نگردید. لیکن نسخه های اشعار آن قسمتی موجود و آن قسمت هم که حاضر نبود و خود شوریده در حفظ داشت فرمود و ثبت شد پس از جمع آوری اشعار دیوانی تهیه و بشاه تقدیم گردید.

خواجهٔ اعظم وزیر شه نظام السلطنه — ای پژوهش کرده ز احسان حال پژمان مرا
ای نموده عرض شعر بنده در ایوان شاه — وی رسانده تا بکیوان شوکت و شان مرا
گفتی اشعار تو را شاه جهانبان خواستست — جاودان بادا بقا شاه جهانبان مرا
قومی از دیوان ربودند از میان دیوان من — خاتم از کف شد خبر نبود سلیمان مرا
تا مگر مجموع گردد این سخنهای پریش — باید از شه مهلتی طبع سخندان مرا
زانکه از آمد شد شیرازیان بیگاه و گاه — سلک نظمی نیست نی دیوان نه سامان مرا
زین طرف شوخی جوان وزان طرف شیخی نوان — آن یکی جوید غزل وین خواهد امتحان مرا
دل خراب و من خراب و چشم معشوقان خراب — ماند آبادی چسان بنگاه ویران مرا



مظفرالدین شاه قاجار

آه کاین لولی وشان مست چون گیسوی خویش | جمع نگذارند گفتار پریشان مرا

مطرب من مر طرب را خوش محرک حالتیست | حاجتی دیگر بمطرب نیست مهمان مرا

با چنین زشتی ز نشأهٔ صحبتم خوبان خوشند | گو خم می تا ببیند جوش مستان مرا

نیست لختی فرصت از چنگ فرشته طلعتان | این مجدّر شکل شخص همچو شیطان مرا

هم اگر خواهد شه اسبابی برای خنده نیز

به که دیدار مرا خواهد نه دیوان مرا

بنا بدستور محمّدرضاخان قوام الملک شیرازی پاهای میرزا حسینخان کواری (معتمد دیوان) را فلک و چوب زدند. این قصیده را شوریده بمناسبت سرود.

فلک کردند پاهای حسنخان کواری را | فلک آخر بکامش ریخت زهر ناگواری را

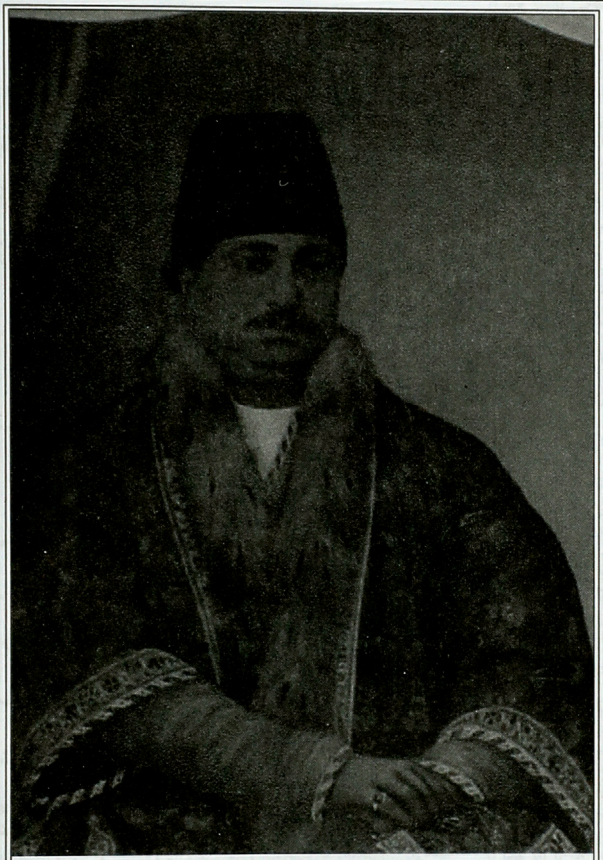
شکسته از دم سنگ حوادث شیشهٔ قلبش | بزیر چوب میگفت او قواریرا(1) قواریرا

زدندش صد قفا چون دف هزاران چوب چون بربط | سیه کردند روز روشن شکری(2) تاری را

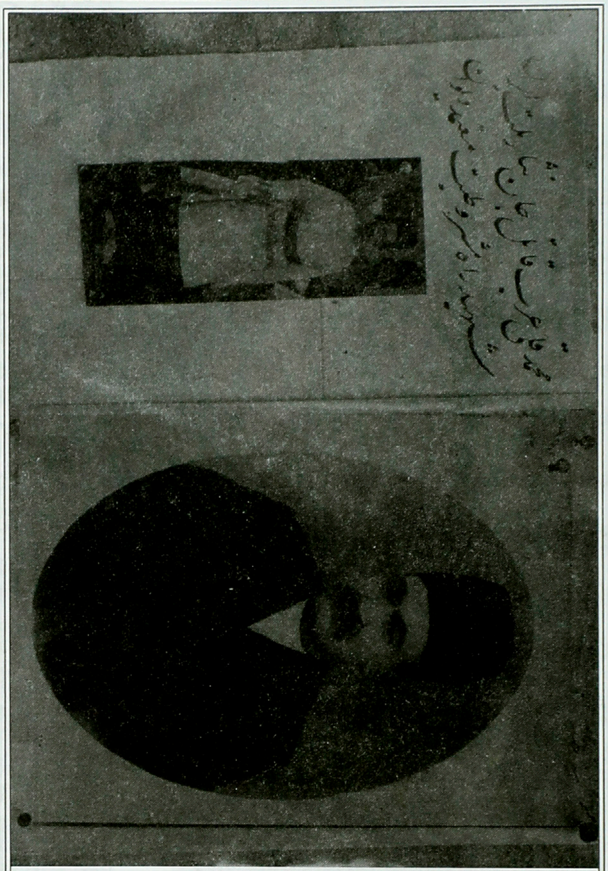
نظام دولت خسرو قوام الملک را نازم | که قهرش داد پاداش اینهمه بیهوده کاری را

حسن(3) خان چون حسین خان را چنان دید این چنین گفتا | نگفتم یا آغا کن شیوهٔ خود بردباری را

(۱) قواریر جمع قاروره بمعنی شیشه (۲) شکری تاری ــ نام تارزن معتمد دیوان (۳) حسنخان ــ برادر معتمد دیوان



محمد رضا خان قوام الملک



معتمد دیوان

چو دید آن حالت پور جوان را مادر پیرش — زهایاهای گریه خنده زد ابر بهاری را
مسلسل زلفکانش گشت همچون حال آشفته‌ش — پریشیدند بر خاک زمین مشک تتاری را
کف پایش هوا چون رفت رفت از دست مقدارش — زمانه پشت پا زد آن بساط کامگاری را
کُلَه کج کرد ناپلیون(۱) صدا بر زد بدین مضمون — که ای داراب بگ برخیز و برزن آبداری را
همیدون میرزا سید علی اشکم بصابون زد — فرامش کرد اوقات پریشان روزگاری را
فکندش فارسِ گردون ز پشت توسن عزت — فلک بر زادهٔ نقاش داد اشترسواری را
(رفیعا) را دماغ خشک از این ماجرا تر شد — کند در هر نفس صد بار شکر حق باری را
بکامش قند عیش و شهد شادی زهر قاتل شد — نباتی کو که تا پوشد لباس سوگواری را
(نباتی زادهٔ) خرم شد از افسردگی دائم — بجاید زیر لب هر دم سبیل فضله‌خواری را
ازین چار و سه اختر فکندش مهره در ششدر — بدو بازید آخر چرخ نرد بدقماری را
نشد امسال کاندر مسجد نو(۲) این مه روزه — بیاید بنگرد روی خواتین و جواری را
بروی (پور خرّم)(۳) شد درِ وصل زنان بسته — دگر باید بکون خود نماید زهرماری را
هزاران حیف از آن اوقات شبهای مستانی — که میگفت ای حسن برخیز و آتش کن بخاری را

---

(۱) مُراد میرزا علی اکبر است که بواسطهٔ کبر و خودپسندی که داشت قوام الملک ناپلیونش خواند و بهمین نام معروف شد (۲) سابقاً معمول بود که در ماه رمضان زن و مرد شیراز عصرها در مسجد نو میآمدند و گردش میکردند. (۳) مقصود امین خاقان است که پسر میرزای خرم شاعر شیرازی بود

بکن یارب نصیب خان نایب[1] انچنین روزی که باشوریده شاعر نمود این بدشعاری را

بقلب صاحب دیوان عتابی چون قضا افکن که یابد چون حسین خان همچنان ایام خواری را

بهاریّه و شرح فتح قلعهٔ محکم (ترابجان)، داراب و سرکوبی حسینخان بهارلو بدست محمّدعلیخان نصرالدّوله پسر قوام الملک در زمان حکومت شاهزاده اُویس میرزا معتمدالدّوله (۱۳۰۷ قمری) و همراهی و رشادت میرزا حسنخان معتمددیوان و قصهٔ کنیزی که بشوریده وعده شده بود.

گرفت لشکر شاه بهار بستان را نشید شوق برآمد هزاردستان را

زروی دشت بجنبید باد فروردین بخاک تیره فرو ریخت آب آبان را

بضرب تیغ قلاووز پادشاه بهار شکسته بین علم لشکر زمستان را

چو تُرک مستِ من از التهاب گرمی گشود غنچهٔ گل تکمهٔ گریبان را

بنفشه باز برُخ ریخت موی غالیه بوی چنانکه دلبر من طرّهٔ پریشان را

معاشران را امروز عشرتی دگراست که صبح وصل بسر برد شام هجران را

بَدَورهای پیاپی کشید باده بجام که دورهٔ دگر آمد پدید دوران را

---

(۱) میرزا فتحعلیخان صاحبدیوان وقتی باشوریده کج افتاد و بنایب حسین فرّاشباشی خود دستور داد که بشوریده توهین نماید او هم از دنائت و رذالتی که داشت این دستور را بیش از حدّ انتظار و توقع ارباب خود اجراء نمود شوریده از این رفتار خشمگین و در اشعار خویش هرجا فرصتی یافت تلافی کرد



نصر الدوله قوامی

گرت خبر نبود کاین همه نشاط از چیست / سپید را و سیه را و شاد و پژمان را

یکی بپای شو و برفراز باره برآی / بپای بین علم فتح فخر کیهان را

ملاذ دولت و دین حضرت قوام الملک / که خوار کرده دل و دست او یم و کان را

بشهر باز درآمد مظفر و منصور / هزار شکر خداوندگار منان را

حدیث فتح وی است اینچنین که در داب / بطاق کیوان چون برفراخت ایوان را

هنوز دوست دو پیمانه در نداده درست / خبر رسید که دشمن شکست پیمان را

حسین خان که بزرگ بهارلویانست / بقلعه رفت و فرو کوفت کوس عصیان را

ز بیم جان بحصار «ترابجان» جا کرد / کز او مگر بسلامت بدر برد جان را

بنامرادی باشه مرادخان شد یار / بحکم آنکه بنادان خوش است نادان را

دلاوری که سمی محمد و علی است / بدین دو نام فزون کرده شوکت و شان را

بحکم باب گرامش قوام برزد کوس / سپه براند و بزین برنشست یکران را

هنوز اگرچه ز لب هاش بوی شیر آید / شکار کرده بشمشیر شیر غژمان را

هنروران همه در حق وی گواه استند / که هیچگه هنر اینسان نبوده انسان را

خجسته میر حسینخان امیر خیل عرب / که اختریست فروزنده چرخ احسان را

به پیشکاری سردار راد پور قوام / بسیچ کرد شکست سپاه عدوان را

کسی که دست نیازیده بود جز بقلم
بخون خصم برآمیخت تیغ بُرّان را

میانهٔ دو حسینخان فتاد طرح نبرد
نگر جلادت این را و فتنهٔ آن را

یکی ز کم خردی سر کشید از فرمان
یکی ز فرط خرد سر نهاد فرمان را

ز ترک و دیلم و تازی فزون ز پنجهزار
که مرد رزم نداند پور دستان را

سپه بخطّهٔ دارابگِرد گِرد آمد
فرو گرفته چو سیل دَمان بیابان را

پیادگان عرب بر لبان شیر اجم
بروبهان دغل تیز کرده دندان را

بپای قلعه رسیدند و قلعهٔ دیدند
که ره نَبُد به نشیبش عقاب پرّان را

اگر بپایهٔ او خواستی نظر فکنی
کلاه فخر فتادی ز فرق کیوان را

بزیرش اندر کوهی سطبر کز رفعت
هزار طعنه زدی بوقبیس و شهلان را

ز فرط مردی مَردِ هزار مردهٔ راد
صلا بیورش دَه مرده داد مردان را

شرار شعلهٔ زنبورک و زبانهٔ توپ
پدید کرد بدِرْ کوه آتش افشان را

سَرِ سنان دلیران ز فرط غمّازی
ز سینه کرد عیان رازهای پنهان را

ز سُمّ اسبان تا حشر در حصار گلین
گلی نماند که گرد غبار جولان را

علم رساند بعیّوق طاسک منجوق
کمان دواند به بهرام پیک پیکان را

سُم سمند ستوران بباد چالش جنگ
بخانهٔ دبَران بُرد خاک میدان را

دُهُل بمرگِ سران دست سوک بر سر زد — تبیره بهر یَلان برکشید افغان را
مر آن فراشته دژ را برای عزم و ثبات — بکوفتند بدانسان که پُتک سندان را
ز قلع مردم قلعه زحل بقُلّهٔ چرخ — شنید نالهٔ زنهار اهل طغیان را
شکست قلب سپه را بجمله مهتر راد — بدان مشابه که نادر سپاه افغان را
بدین فتوح بباید سپاس بخت بلند — خدیو مُلک ستان ابن عمّ سلطان را
خجسته معتمدالدّوله شاهزاده اُویس — که پشت از وست قوی شهریار ایران را
بفرودین مهِ سال هزار و سیصد و هفت — که روز کاف و الف بود ماه شعبان را
مخالفان همه مجروح و قلعه شد مفتوح — حصانتی نشد از حصن مرحسینخان را
چو دیو آنکه ز قرآن گریختی همه عمر — شفیع کرد هم آخر بعجز قرآن را
کنیزکی که بمن وعده خان یاغی کرد — چنان ورانگرانم که گرسنه نان را
گمانم آنکه بتاراج شد بکارت وی — ندانم آنکه چه گویم جواب حمدان را
کنون بفرما میرا که از غنائم فتح — نصیب بر چه بود شوریدهٔ سخندان را
شنیدهٔ که نبی چون ز غزوه بازشدی — غنیمت از همگان بیش بود حسّان را

همیشه تا که بود نام فتح نامه بدهر
جهان بنام تو عنوان کناد دیوان را

درباره شاهزاده محمدتقی میرزا رکن الدوله که دوبار بحکومت فارس منصوب گردید منظوم داشته

شیر ژیان بر درید گاو شکم گنده را   خواست که از لاش او قلیه دهد بنده را
دندهٔ رکنی شکست تاب و توانش نماند   سنگ مکافات دهر خرد کند دنده را

در زمان جنگ بین الملل اول (۱۹۱۷ میلادی) روسها بعنوان اینکه عدهٔ از ایرانیان با آلمانها مساعدت و همکاری مینمایند خیال دستگیری آنان را داشتند منجمله پنج نفر نمایندگان مجلس شورای ملی (سید مساوات - محمدعلی فرزین سید محسن کاظمی - سید حسن کزازی - ناصرالاسلام گیلانی) که احساس خطر نمودند از ایران مهاجرت و پس از حصول اطمینان مراجعت کردند این اشعار در ورودشان (بشیراز گفته شده)

پنج میری که کنون شد مهاجر در فارس   هر یکی چون یکی از پنج تواینند مرا
گوئی این پنج تنان قوت پنج انگشتند   که بدست خرد و پنجهٔ رایند مرا
گوشهٔ چشمی اگر زین من بی چشم کنند   بسر چرخ کُلَه گوشه بسایند مرا
پنج نوبت بزنم بر در اقلیم سخن   اگر این پنج تن اقبال نمایند مرا
گفت من بهترم از هشت جنان پارلمان   زانکه این پنج امینان وکلایند مرا
خلق را من بربودم بسخن لیک اینان   بیم آن است که از من بربایند مرا
گر کنی شرط که در زیر عبایم نکشند   گویم این پنج تن از آل عبایند مرا

در ماه محرم سال ۱۳۳۷ قمری که بلای عالم‌گیر انفلونزا در شیراز نیز شدت شیوع یافت و عدهٔ معتنابهی را بر خاک هلاک افکند و کمتر سرائی دیده میشد که بانگ شیون از آن بلند نباشد یا در بیشتر خانه‌ها دیگر کسی نماند که عزاداری کند آذوقه کمیاب ، دواخانه‌ها و دکاکین عطاری بسته شد و عمل کفن و دفن مشکل گردید شوریده این اشعار را سرود :-

چون سیصد و سی و هفت شد بعد الف پیدا   شد محشری بشیراز زآسیب انفلونزا

نی نی که نیست محشر هرگز چنین بلاخیز   نی نی که نیست طوفان هرگز چنین غم‌افزا

هم از جمل درین سال تاریخ (لغزش) آمد (۱۳۳۷)   چون پای صحت خلق لغزیده شد ز اعضا

براین محرم افزود اندوه صد محرم   هر خانه قتلگاهی است هر گوشه نینواها

ای باد صبحگاهی من نیز اگر بمیرم   از من رسان سلامی بر حوزهٔ احبا

گو حفظ دو ودیعت فرض است بر شماها   هان گفته‌های من هان ها کودکان من ها

وین گفته هم شگفت است از من که می‌ندانم   دیروز را ز امروز امروز را ز فردا

از فرط بی رفیقی در خانهٔ من اکنون   چون مهستی است بی بی چون انوریست بابا

بعضی ز دکتران نیز مردند و آنکه زنده است   دیدار وی قی آرد بی خوردن اپیکا

بس جثه‌های اشراف کافتاده بر سر خاک   نی گورکن معین نی گورخوان مهیا

اوّل قوام[1] لشکر شد از میان جلوخیز / پس یک یک از قفایش رفتند پیر و بُرنا

هم نیز اکرم[2] الملک خاگینهٔ عجب خورد / از سبزی هرابال[3] وز بیضه های بیضا

مسعود دوله[4] هم نیز دُم ریز شد ز نیریز / هی زد اجل که بگریز زین پیرزال دنیا

از بعد ظلّ سلطان در شهر اصفهان نیز / بلوای مُردِگان شد برپا و کیفَ بلوا

ترسم کسی نماند چه حاضر و چه غایب / خضر نمُرده بل هم الیاس زنده حتّی

بازار روضه خوانان شد سرد در محرّم / امّا بعکس شد گرم هنگامهٔ اطبّا

نی نی که هم طبیبان یا مرده یا مریضند / اموات بی معاون مرضای بی مُداوا

پرّ سیاوشان را کاوس نیست تا بل / اکلیل ملک را نیز پرویز نیست دارا

عنّاب لب بُتان را بهر دو دانه عنّاب / پُر اشک پیش عطّار بادام چشم شهلا

بهر گل بنفشه سر چون بنفشه در زیر / نسرین رُخان طنّاز سنبل خطان رعنا

یک سیر نان ببازار نادرتر است از اکسیر / یک جوجه بهر بیمار نایاب تر ز عنقا

ما مردمان اگرچه مستوجبیم از این بیش / هان وقت رحمت آمد رحم آر بار الها

ای باد نیز اگر تو چون دیگران نمردی / از من رسان سلامی در پیشگاه والا[5]

---

(۱) قوام لشکر پسر بهاء السّلطنه و یکی از اعیان زاده های شیراز (۲) اکرم الملک - یکی از ملّاکین شیراز
(۳) نام دهی است که متعلّق به اکرم الملک بوده (۴) مقصود فضلعلیخان مسعود الدّوله است که از نی ریز بشیراز فرار کرد (۵) مراد شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرماست که در آن موقع والی ایالت فارس بود.



عبد الحسین میرزا فرمانفرما

برگو فصیح ملکت شوریده تا مرده است — فرمانی ار تو راهست نک حاضرم بفرما

این قطعه را با انضمام یک ثوب عبا بمیرزا شمس الدّین خان جلالی (حاج قطب الملک) پیشکار مالیهٔ فارس فرستاده است .

دی خواستم که زی قطب الملک شمس دین — از بهر یادبود کنم تحفهٔ اَدا

دیدم که با بضاعت مزجاة هیچ نیست — درخورد من که حضرت وی را بود سزا

ناگه بیادم آمد زل مختصرتری — بانگی زدم زشوق که ای خادمک بیا

اندوختهٔ من است عبائی ندوخته — نک زودش آر رفت و بیاورد و گفت ها

لیک این عباست شخص ترا ساتر العیوب — او را برایگان مکن از چنگ خود رها

هست این عبا بسان محاسن که چون دمید — پوشید از آبله همه عیب رخ ترا

بیدی تو نخل نی که دهی خلق را ثمر — خاکی تو شمس نی که دهی ماه را ضیا

قارون نهٔ تو از چه زنی لاف ملک و مال — حاتم نهٔ تو از چه کنی دعوی سخا

این ساتر العیوب اگر از تو گم شود — ترسم که اوفتد همه عیب تو بر ملا

زین درگذر که گر همه تشریف خسرویست — بر قدّ قدر او نبود این کسا رسا

من زین سخن بخنده شدم کای جسور بس — من با هزار عیب چه سازم بیک عبا

پیدا بود که اینهمه عیب مَن ردی — پنهان بچشم خلق نماند بیک ردا



فضل الله خان بنان

اثبات این عبا نکند نفی عیب من | کاثبات شیئی می نکند نفی ما اَدا
پوشیدهٔ کسا نشود هر کسی زمن | ای بس کسا که مانده باُمید این کسا
هم به گرش پنو شد و بر رسم یادگار | ضبط سَراش مانْد ازین محمدت سِرا
چون نسبتش بآل عبا هست هست امید | کز من پذیرد و نکند زین عبا اِبا

خطاب برئیس العلماء یکی از مجتهدین شیراز است

ای رئیس العلما حجة اسلام زمان | با فصیح الفصحا اینهمه آزار چرا
با چنان انس که در عائله ما و تو بود | هان ز یک لمحه ملاقات من انکار چرا
بی غرض تر ز من امروز نداری یکدوست | ترک این دوستِ یکرنگ وفادار چرا
مَنِ بی چشم که هستم بهمه چشم عزیز | مانده در چشم تو بی قیمت و مقدار چرا
جعفرآباد[(۱)] بد و هیچ مرا کاری نیست | نیشغولی آن خیال ای گل بی خار چرا
ز اندرون نیز جوابی بتلیفن نرسید | دم فرو بستنت از پاسخ گفتار چرا
نه توئی بر فلک شرع نبی شمس منیر؟ | پرتو شمس نهان در پس دیوار چرا
گر تو خواهی نشوی مجری احکام رسول | مسجد و منبر و این جبّه و دستار چرا

---

(۱) جعفرآباد نام دهی است در دور شهر شیراز که یکی از مالکین آنجا خیال معامله قسمتی ازان را داشته و رئیس العلما را در آن نظر بوده و بتصور اینکه میخواهد شوریده آن قسمت را خریداری و رقیب او شود میرنجد چندی از آمد و شد خودداری مینماید.

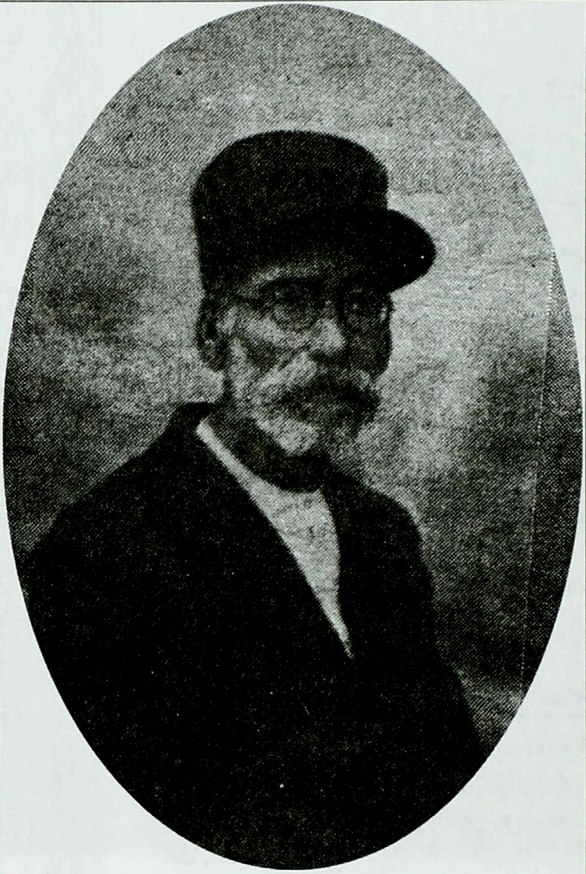


رئیس العلماء

اختیاری هم اگر نیست ترا زآمد و شد	پس بود نوع بشر فاعل مختار چرا
ور ترا با ادبا و شعرا کاری نیست	نسج ابیات ز چه گفتن اشعار چرا
اینهمه از شعرا طفره و تفریق ز چه	اینهمه با ادبا نخوت و پندار چرا
صحبت دوست هم ار هست دمی مغتنم است	غفلت از گردش این گنبد دوّار چرا
کار این گرگ فلک گر نه ستمگر بود	شیخ خزعل بچنان قوه گرفتار چرا
مردمان را هم اگر حال بیکسان ماند	تختگه خالی از احمدشه قاجار چرا
هم گرت نیست سر صحبت ما باش آزاد	ریگ در کفش ز چه کیک بشلوار چرا
لیک با اینهمه من ترک تو نتوانم گفت	بیکی لطمه گریز ازیم ز خار چرا

درباره میرزا محمد حسین شعاع مشهور به لکلک الشعراء سروده

لکلکی را سر شکایت بود	جانب کوه قاف شد ز سرا
بر سیمرغ شکوه آغاز ید	گفت سیمرغ کای ستوده فرا
ای تو آموزگار رستم گرد	وی تو استاد زال حیله‌گرا
داد مرغان نمیدهی ز چه روی	چاره ما نمیکنی ز چرا
متشاعر مطرحی است بفارس	غرچه و شعر دزد و هرزه درا
نام ما لکلکان نهاده بخویش	خویش را خوانده لکلک الشعرا



شعاع

لکلکان زین لقب ننگ دَرَند — زین لقب وارَهان نه من همه را

چنگ خارِش کَن از تن مرغان — زادهٔ بو الحسن[1] خراشکنه را

فقرا راچو هفت[2] تن وطن است — مَفتسَق او شده است وجاست ورا

گفت سیمرغ فکری اندیشم — لکَ یا[3] لکلکِ اِن صبرتَ ترا

من کنون جای لکلک الشعرایش — بنهم نام ضِرطة الفُقرا

خطاب به حسینقلی خان نظام السلطنه وشرح روان شدن سیل در طهران

صبا بخواجهٔ اعظم نظام سلطنه گوی — که خوش گذشتی[4] و در غم گذاشتی مارا

نمونه‌ئی[5] ز سرشک من است آن سیلی — که از پی تو روان گشت کوه و صحرا را

بدست جود جهان پوی ورای گردن سیر — چرا قفا نزدی سیل کوه پیما را

خبر رسید که سیل دَمان چو طرهٔ دوست — شکست درهم اردوی شاه والا را

میان دفتر و کلک و دوات آشوب است — که سیل برد بساط دبیر دانا را

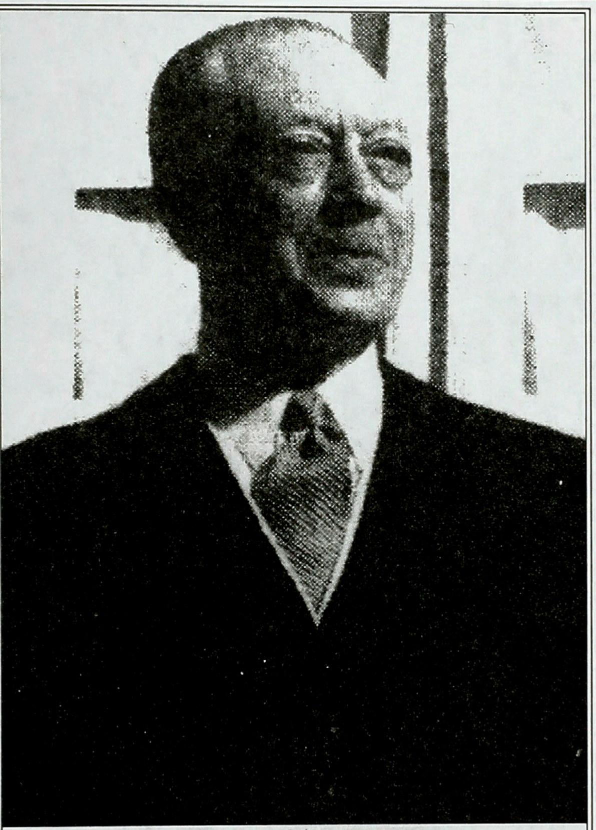
اگر بدست علیخان فتد مجال قصاص — بکون سیل دمان میکند میان پارا

---

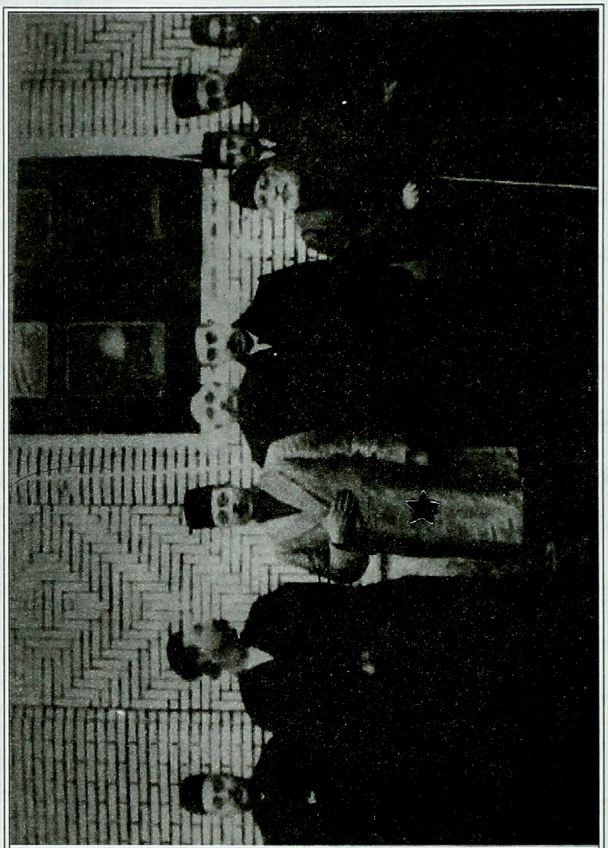
(۱) ابو الحسن معروف به خراشکنه نام پدر شعاع (لقلق الشعرا) بوده (۲) نگاهداری تکیه هفت تنان در شیراز با شعاع بوده (۳) یعنی از برای تو ای لکلک فکری میکنم اگر صبر کنی می بینی (۴) مقصود مسافرت نظام السلطنه است . (۵) از شعر دوم تا آخر کلمه سیل در هر شعر التزاماً آورده شده است .



نظام السلطنه مافی



ابراهیم خان قوام الملک



★ ابراهیم خان قوام الملک

شنیده ام که زفرق کُلاهداران سیل ... چنان ربود کُلَه را که دزد کالا را
وجود چندتن ایکاش بردی ازجا سیل ... علی الخصوص کشیکچی جیم الف جا را
زرشک جود ملک بسکه آب بُد دل سیل ... کنون بکیفرش آماده گشت یغما را
ولی خوشم که بصد رجهان زبان نرسید ... بلی چگونه برد سیل رخت دریا را

قطعه

جناب عقل که شاهنشه دیار دل است ... سؤال کردم از و یک شبی که پادشها
برای خاطر دل لازم است معشوقی ... که نیست گردن جان از کمند عشق رها
سه دختر ند پریچهره در سرای امیر ... که موی هر یکشان را دو عالم است بها
برای کار محبت کدام خوبترند ... جواب داد که خیر الاُمور اَوسطها

در وصول لیمو از طرف میرزا عزیز الله خان بهادُر شیرازی

آن عزیزی که بهر لحظه کند یاد مرا ... نزلی از میوهٔ لیمو بفرستاد مرا
انکه بر بچهٔ بی موند هد یک لیمو ... ببنیت و نه لیمو با اینهمه مو داد مرا

سابقاً ماهیانه مبلغی جزئی از طرف دولت برای روشنائی مقبرهٔ شیخ سعدی علیه الرّحمه پرداخته میشد ولی این وظیفه مرتب نمیرسید و غالبا شوریده که تولیت بقعه شیخ را داشت بزحمت این وظیفه را وصول میکرد

چنانکه بحاج عزالممالک اردلان پیشکار مالیه فارس برای پرداخت این مقرری تعقیب مینمود و دراثراین مطالبه چندی اردلان از ملاقات خودداری نمود شوریده این قطعه راسرود و نزد وی فرستاد .

هان بگو ای بریدصاحبدل میر روشندل اردلان مرا
نام سعدی اگر دگر ببرم تو بیا و ببُر زبان مرا

شوریده را الاغی بود که درطویله باغ ارم شیراز متعلق به نصیرالملک ازو نگاهداری میشد دزدی ازاعراب فارس خررا دزدید این اشعار راخطاب بوالی وقت و میرزاابراهیم خان قوام الملک که ایل عرب تحت نظراو اداره میشد سرود .

والی ملک جم ای زنده بتو عدل وادب ای تو مخصوص جهان هم بحسب هم بنسب
فارس ازعدل تو و نظم قوام الملک است که مُطرز بطراز است و مطرا بطرب
بنده راهست یکی قصه ولی سخت شگفت عرض آن قصه همیدون بصوابست اقرب
دی بباغ ارم این نکته شنیدم که بعُنف روستائی زعرب بستده تاوان ذهب
روستائی چه گمان داشت که روزی در فارس چیره گردد بعرب ای عجب ای ثم عجب
لیک با اینهمه جور آمده برمن که مرا بُدخری اَشهدُ بالله به ازصد اشهب
خَرَکی تیز که بی خوردن چوب و مهمیز مر مرا یک شَبه ازفارس رساندی بحلب



شیخ خزعل



عزالممالک اردلان

کفلی داشت بسی گِرد و محدّب چو سپر		شکمی داشت بسی نرم و ملایم چو قصب
هم گهی گاه جوانی شدمی با وی جُنب		گر بجز جفت نگردد چه کند مرد عزب
بر خلاف منِ مسکین که ندارم چشمی		داشت دو چشم بمانند دو روشن کوکب
بی صفیر آب نیخورد چو من مَی بی چنگ		باد یاد تو بخیر ای خر عالی مشرب
غارتیدند ز اصطبل نصیر الملکش		دزد از خیل عرب بود و خر از اهل ادب
آن خر خویش خدا را ز شما بستانم		یا که از نعش محمّد قلی دزد عرب

هنگامی که میرزا حبیب الله خان علی ابادی ریاست اداره مالیه فارس را داشت در اجازه پرداخت مرسوم شوریده تعلل مینمود این اشعار را شوریده سرود

ای حبیب من گر از من میکنی ترک مواجب		مینهی از بهر خود تاریخ بدنامی چه واجب
بی خطا گفتم که از قطع رگ اجری گذشته		گر کنی قطع رگ جان هم مُصابی هم مصاحب
هم مرا تاج سر استی هم مرا بر جای چشمی		زین میان گر خود همه ابروی بکمونیست حاجب
من باندک غفلتی از چون توئی چون بر کنم دل		خاصه با آن عهد سابق خاصه با این شوق جاذب
چون محمّد شافعی دارم چه بیم از قیامت		چون معاون یاری دارم چه باکم از نوائب
بی گمان کز مرتبهٔ مرسوم من یک جو نکاهد		گر وزیر دفتر مالیه خواند این مراتب
نیستی از دیدهٔ ما دیده ام یکروز پنهان		نیستی از خاطر شوریده ام یکروز غایب

من بسعی حاسدان از چون توئی یارب نگردم　　　گر جز این باشد که گویم کافری باشم مُحارِب

گر بمطلع طیبتی سر بر زده است از طبع شوخم　　　خود تو دانی خرده تا این حد نگیرند از مطائب

با چنین بکر معانی در پناه رأفت تو　　　از عَزَب دفتر نترسم وز محصّل وز محاسب

در سال ۱۳۴۱ قمری که سلطان احمد شاه قاجار از مسافرت فرنگ مراجعت و از راه شیراز بطهران عزیمت نمود شیرازیان تجلیلی بی نظیر نمودند و طاقهای نصرت عالی ببستند و چند شب چراغانی و آتشبازی مفصّل کردند و وجوه طبقات باریافتند مرحوم موثق الدّوله وزیر دربار از شوریده نیز دعوت کرد او هم پذیرفته وقتی تعیین و بحضور شاه رسید دو منظومه سروده بود یکی غزل (بصورت گر نه چشمانم ترا دید) و دیگر قطعهٔ ذیل ولی چون وقت کم و شاه را کِسِل دیده بود از خواندن غزل مذکور صرف نظر و فقط بخواندن اشعار قطعه اکتفا نمود خاطر شاه از شنیدن آن قطعه مسرور و سپس از شوریده سئوالاتی کرد پرسید در چه سنّی نابینا شدی؟ بپاسخ گفت در سن هفت سالگی. باز پرسید تا چه مایه از بی چشمی متأثر و ناراحتی؟

جواب داد بی چشمی در سه موقع بیش از هر وقت بمن تأثیر کرده و میکند اوّل هر گاه که نامه یا کتابی برایم میرسد و خوانندهٔ حاضر نیست حسرت

میخورم که کاش چشم داشتم و زودتر ان نامه یا کتاب را میخواندم دوّم موقع تولد فرزندانم غمگین میشوم و میگویم کاش بینا بودم و روی اولاد خویش را میدیدم سوّم روزیکه موکب ملوکانه وارد شهر شیراز شد و هلهله شادی مردم. زن بلند بود من در باغچهٔ خود که نزدیک مسیر اتومبیل شاهانه واقف بودم افسوس خوردم و گفتم ای کاش من هم چشم داشتم و مانند تماشاچیان دیگر شاه محبوب زیبای خود را میدیدم این بیان شوریده باندازهٔ مؤثر بود که شاه در گریه شد بهرحال زایدالوصف تفقد و احترامش نمود و شوریده باخرسندی ازین ملاقات محضر شاهی را ترک گفت .

این است آن قطعه

گفت شوخی کای فصیح الملک ای شیرین زبان | جانب ملک جم آمد خسرو مالک رقاب

طاقهای نصرت عالی بهر جانب ببین | هم تو طاق نصرتی بر بند ای عالیجناب

گفتمش من شاهدی دارم که نامش نصرت است | طاق در خوبی و شوخی جفت ماه و آفتاب

پیش از آن کاید سوی اورنگ جم شاه عجم | من ببستم طاق نصرت را میان رختخواب

لیک این شوخیست من برتر ز طاق آسمان | بسته ام طاقی بمدح شه بسی با آب و تاب

طاقها گردد خراب و لیک طاق شعر من | تا قیامت در مدیح شه نمیگردد خراب

در اندرون مرحوم شاهزادهٔ نصرة السلطنه هنگامیکه در فارس حکومت داشت بانوئی بود بغایت فربه و زشت بنام عندلیب که چون عندلیبان آوازی خوش داشت چندی قهر نمود و در حضور شاهزاده حاضر نگردید شوریده این اشعار را بمناسبت سرود

هم لقب با بلبل شوریدهٔ ای عندلیب — الفت از گلها چرا ببریدهٔ ای عندلیب
عندلیبان بر درختان میپرند و می جهند — تو همه چون بخت خود خوابیدهٔ ای عندلیب
خود تو آخر نیستی عنقا بقاف انزوا — اینهمه عزلت چرا بگزیدهٔ ای عندلیب
غیر یک لحنی که آنهم با دو صد کبر است و ناز — دیگر اندر خود چه حسنی دیدهٔ ای عندلیب
گر شبی در حضرت شهزاده خواندی نغمهٔ — چند روزش در عوض نالیدهٔ ای عندلیب
از حضور همسر سلطان معین السلطنه — دامن صحبت چرا برچیدهٔ ای عندلیب
خانم اعظم که طومار غمت را محو کرد — دفتر مهرش بهم پیچیدهٔ ای عندلیب
اینهمه با نیمتاج نیکخو نخوت چراست — گوئیا تاجی بدو بخشیدهٔ ای عندلیب
ما گنه کاریم اگر برگو گناه خلق چیست — هر که می بینم ازاو رنجیدهٔ ای عندلیب
گویم از قول خودت کز هرچه میترسی نگر — از خودت این روزها ترسیدهٔ ای عندلیب
چون بکشتی میروی با ناخدا هرگز ملاف — این مثل گویا زکس نشنیدهٔ ای عندلیب
اینهمه شوخیست بر قول فرنگان پاردون — باز روح جسم و نور دیدهٔ ای عندلیب

مطایبه در وقایع فارس و اشاره بورود محمدرضاخان قوام الملک از طهران بفارس و حکومت احتشام الدوله

هر نظامی کاین جهان از عدل نوشروان گرفت — بان ز عدل خسرو ایران دو صد چندان گرفت

فارس چندان یافت امنیت که در یک آبخورد — شیر از روبه بحفظ جان خود پیمان گرفت

لیک چندی پیش ازین از انصراف طبع شاه — ساحت آن ناحیت را ظلم بی پایان گرفت

ظلم و عدوان رسم شد چندانکه در زهدان جنین — بطن مام گادهٔ نازاده را دندان گرفت

شوی با زن گفت از بیم رضاخان کُتی(۱) — اُسکتی یا زوجتی(۲) کآفاق را عدوان گرفت

جان اهل سبعه گردید از حواس خمسه دور — شور ایل خمسه ملک ممسه و المان گرفت

بوالعجب کز گربه بازیهای این روباه پیر — هر دو موش مرده آن یک قوت این یک جان گرفت

میرزا انشور حسینخان(۳) ناظم ایلات گشت — آنکه جودش خلق را در عهدهٔ احسان گرفت

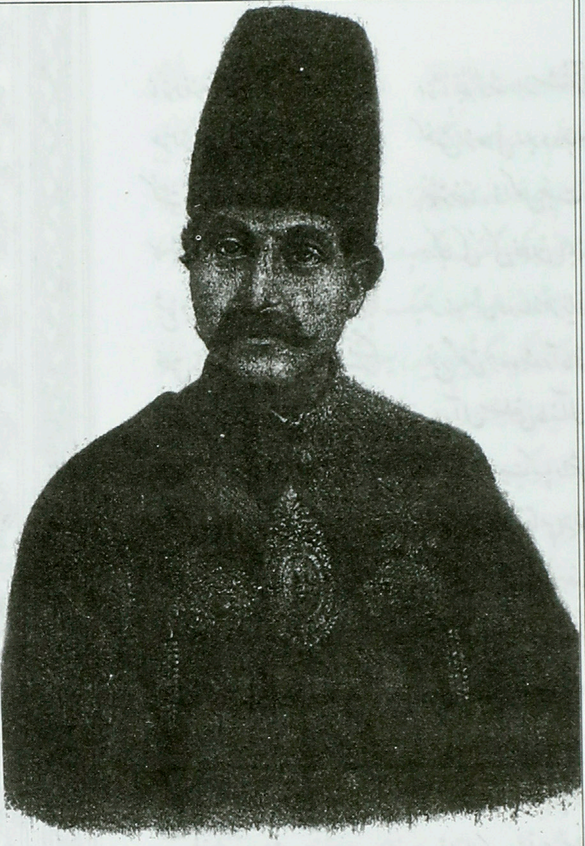
کلک او هنگام انشا بر عطارد تیر گشت — دست او در خوان حکمت لقمه از لقمان گرفت

آن حکیم شوخ زین العابدین(۴) بیچاره ماند — داد خود را خوب از دود نی غلیان گرفت

تنگ شد از کینه کوهی فضای کوه و دشت — از پی غارت چو جا بر کوههٔ یکران گرفت

---

(۱) رضاخان کُتی یکی از متجاوزین و راهزنان ایل عرب بوده (۲) یعنی ساکت شو ای زن من (۳) مقصود میرزا حسینخان معتمد دیوان است (۴) مراد حکیم زنبل است که بغلیان معتاد بوده



احتشام الدوله اویس میرزا فرزند معتمد الدوله فرهاد میرزا

تا توانستر سارقی کاو خاست از ایل عرب — از تأبّط[1] توشه وز شنفرا[2] انبان گرفت

بیوا تر رهزنی کاو خاست از اتراک دشت — کفش از حافی ربود و جامه از عریان گرفت

کشته شد آزاد خان و رسته شد حاجی وکیل — نشتر فصاد ز اکحل جست و بر شریان گرفت

کاش زیدم امر کردی تا بعداً گفتمی — در کجا کی کی فلان را با زن بهمان گرفت

شیخ فرصت کرد و گاه از بس زنان هرزه را — خرزه اش دور از عزیزان در دبی درمان گرفت

خلق را بس کز تنور دل بجوشید آب چشم — نوح گفتی زنده شد و آفاق را طوفان گرفت

احتشام الدوله چون مختار شد مختار فارس — داد آل مصطفی را از آل بوسفیان گرفت

دل سیاهان را ز طول ظلم کوته گردد دست — تا بدان غایت که پاداش از شب هجران گرفت

سرکشان را از برای قطع سر بفشرد پای — تا بدان حد کانتقام از طرهٔ جانان گرفت

خیمهٔ فرّ قوامی در فضای فارس باز — خویش را بر قبهٔ این هفت شادروان گرفت

شیر بر حفظ رمه زنگ غم از راعی سترد — گرگ بر پاس گله چوب از کف چوپان گرفت

عشوهٔ فضل علیخان[3] راست کردی خرخرام — خاصه آن ساعت که جا در جامهٔ نسوان گرفت

گفت یا اَخ تف باقبالت قوام آمد بکار — مر مرا ناچار می باید ره طهران گرفت

---

(۱) و (۲) تأبّط و شنفرا دو نفر دزد مشهور بوده اند که در عرب ضرب المثل بوده اند

(۳) فضلعلیخان ملقب به مسعودالدوله از منسوبین قوام الملک و مدتی هم رئیس نظمیه شیراز بوده

گرد معجر چون زنان بر سر همی بر سر زنان با دلی پر مکر و زرق آنگه ره زرقان گرفت
باز ناپلیون اعظم دست بر سبلت کشید تیز شد چندانکه گفتی خطهٔ توران گرفت

شوریده هنگام عید نوروزی بشاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما ضمن این دو شعر تلگرافی تبریک گفت (گرچه در موسم نوروز بود رسم که خلق : عرض تبریک کنند از شرف عید سعید لیک ما از شرف حضرت فرمانفرما لازم آنست که تبریک بگوئیم به عید) پس از مخابره این تلگراف از شیراز بطهران و رسیدن بشاهزاده چند تن از اساتید شعرا و ادبا را دعوت و تقاضا میکند هر یک جواب منظومی بسرایند آنان هم در همان مجلس هرکدام شعری از زبان فرمانفرما گفتند که بشیراز مخابره گردید. بعد از آن که شوریده تلگراف منظوم و مفصّل شاهزاده را دریافت کرد و این شعر مرآت السلطان راشنید (گرچه مضمونش بود از عرب و تازه نبود : لیک من تازه قبولش بنمودم چون عید) و ایرادی را بجا ندید مجدّداً این اشعار را سرود و نزد فرمانفرما فرستاد.

شه نسب عبدحسین حضرت فرمانفرما ایکه در صفّ مهانت شرف سر صفی است
ایکه در دودهٔ عباسی این عهد ترا قدرت مقتدر و وجه رخ مکتفی است

پاسخ بنده رسید از تو و حوزهٔ فضلا — الحق از آب سخنتان تف غم منطفی است
خاصه گفتار بهار آن ملک نقادان — که بسوق سخن امروز اول صیرفی است
شعر او را چو نهی در بر شعر دگران — گر غلط می نکنم مرتبهٔ مصحفی است
مر ورا نسبت سمع است بدین[1] پنج ادیب — که بدان چار حواس دگرش اشرفی است
وه وه از پاسخ رأس الرؤسا شیخ رئیس — هاشمی کش بسخن معجزهٔ مصطفی است
پاسخی هم ز بدیع و ز جلا[2] بود بدیع — کش بهر دُرّ لطیفی سمت الطفی است
هم شنیدم که ببنگاه سلیمانی تو — هست مرآتی کش داعیهٔ آصفی است
گفته تبریک مرا کز عربان مأخوذ است — وین خبر سست چو اقوال ابی مخنفی است
زانکه اندر عربان رسم نباشد نوروز — اندرین سالبه موضوع بسی منتفی است
آری این عیب نمائی صفت مرآت است — لیک عیب خودش از دیده بسی مختفی است
یکی از جمله عیوب سخنش نکته حاضر — دال و ذالیست که بیچاره بدان مقتفی است
زنگ جهل اینهمه بر چهرهٔ مرآت از چیست — من بگمانم که هم افیونی و هم قرقفی است
غرش خم تهی مانا کز بی آبی است — نعرهٔ کوس کلان مانا کز اجوفی است

---

(۱) اُدبائی که سراینده جواب شوریده بوده اند عبارتند از (ملک الشعرا بهار) و (محمد هاشم میرزا شیخ الرئیس) و (جلال الممالک ایرج) و (بدیع الزمان خراسانی) و (مرآت السلطان)

(۲) در تلگراف یکی از اشعار بنام جلاء الممالک مخابره شده بود بعد معلوم شد اشتباه و همان جلال الممالک بوده

بحث با همچو منی قصّهٔ شاخ گاو است	صرف استیزه بمن از سر بی مصرفی است
آنهمه جعل که مرآت نمود اندر عید	گوئیا بهر مراعات یکی اشرفی است
تو ورا گوی بهش باش که این شوریده است	که ز ابلیس بَرَاز اشهری و اعرفی است
مولدش فارس نه غوغاکدهٔ خطّهٔ ری	موطن سعدی بی خانقه‌شه صفی است
آنکه او را بفصاحت هنر سحبانی است	آنکه او را ببلاغت نُکت احنفی است
اوست پیغمبر این عهد و بمعراج سخن	طبع او را گهِ پویه تکت رفرفی است
اندرین بحث میان من و او سازَم حَکَم	آن مَلَک وش ملکی کش حِکَم فلسفی است
لیک با اینهمه مرآت مرا سلطان است	لاف اقوائیم از ضعف نه کز اضعفی است
کودکان[1] هم پس ازین عید و پس از عرض دعا	ادّعائی بتو دارند ولی بس خفی است

شاهزاده مسعود میرزا ظلّ السّلطان موقعی که حکومت فارس را داشت خلعتی برای شوریده فرستاد میرزا عبدالله معزّ الملک وزیر مجلس جشن این خلعت را در باغ خویش برپا نمود شوریده این اشعار را فرمود

آن سماعیل که اندر کنف ظلّ حکیم	روز و شب دست بزیرِ چنهٔ چنبک زده است

---

(۱) شاهزاده فرمانفرما عید هر سال مبلغی عیدی برای فرزندان شوریده میفرستاد لیکن درین عید نفرستاده و تأخیر کرده بود مقصود از ادّعای کودکان در این شعر مطالبه عیدی است



مسعود میرزا ظل‌السلطان

برسانند ز شوریده بدو عرض دعا — که مه روی من از هجر تو گلمک زده است
پی پای عسس شحنهٔ یادت شده سست — بسکه در کوچه و بازار دلم تک زده است
حاکم پارس مرا خلعت دیبائی داد — که فروغش بمه گردون چشمک زده است
منِ شوریده که شوریدهٔ شیرین سخنم — دست هجوم ببناگوش فلک چک زده است
فوطهٔ ترمه سرم جبهٔ ماهوت برم — رو بهم رفته تنم طعنه به ازبک زده است
چرخ چون پیر ضعیف البصری از مه و مهر — تا مرا بهتر ازین بیند عینک زده است
آصف دوران دستور زمان عبدالله — که بدو چرخ ندای شرفاً لک زده است
مجلس تهنیت خلعت من چیده بباغ — خوانده احباب من و بانگ بیک یک زده است
میرزا یوسف[1] والا که عزیز دهر است — جست و خیزی دو سه چون ماهی بمبک زده است
آن سماعیل[2] سمیّ تو که بورنجانیست[3] — بس معلق که بدان قد چو لکلک زده است
جدهٔ پیر من از فرط فرح رقص کنان — دست از چرخه کشیده است و دنبک زده است
رأس انگشت اخم چون ز قلم شست دبیر — گشته له بسته پنه بسکه پلنگک زده است
عموی هرزهٔ عینتن من از غایت شوق — خرزه برکرده و بر طارم خشتک زده است

---

(۱) میرزا یوسف ملقب بمعز السلطان پسر میرزا عبدالله معز الملک است (۲) مقصود میرزا اسمعیل بورنجانیست که قد درازی داشته (۳) بورنجان نام دهی است نزدیک کازرون فارس که مدتی هم شوریده درانجا مالک بوده است.

شعر شیرین من ارچو که بشهزاده رسد   آنکه تاج شهی از بخت به تارک زده است

خسرو ملک ستان حضرت ظل السلطان   آنکه بر فرق عدو تیغ بلارک زده است

آنکه در خیل غلامان تو مریخ سپهر   هست مانند حسن(۱) دود که گزلک زده است

بستان داد من ای شاه ز خان نایب(۲)   آنکه عدلای قدش طعنه بغولک زده است

یک حسینی است ولی ریده بگیر صد شمر   خرد رانش که مرا سخت به قوزک زده است

سرو را از پی اوصاف تو در حجلهٔ شعر   طبع شوریده عروسی است که پولک زده است

من که در هند سخن پیل سپیدم امروز   جگرم از پی یک پول سیه لک زده است

ادهم فتح و ظفر زی تو الاتک بزناد   تا بگویند که خنگ مه و خور تک زده است

سالی در شیراز زغال مصرف سوخت اهالی نایاب گردید شوریده

این اشعار بمناسبت سرود

هر کسی اکنون سخن سکال زکال است   دستخوش پنجهٔ نکال زکال است

نیست کنون گرم غیر قلعه بگی(۳) جای   کاو همه دم گرم قیل و قال زکال است

هان بود انگشتی ار که عقده گشاید   در کف انگشتی از جوال زکال است

---

(۱) حسن دود نام یکی از   شیراز است (۲) خان نایب همان نایب حسین فراشباشی صاحبدیوان است که بشوریده توهین نمود (۳) سابقاً دربانی را قلعه بگی میگفتند چون در آن موقع قلعه بگی شیراز در امر زغال مورد لزوم مردم دخالت مینمود لذا در این شعر بدان اشاره شده

شاهد من با چنین جمال که دارد / در هوس دیدن جمال زکال است
داشت بکف بستهٔ ز اطلس گفتم / این چه بود گفت دستمال زکال است
بین که دو صد ره زیاد بیش شد امسال / قیمت عنبر که بر مثال زکال است
قصهٔ خزعل(۱) گذشت و دغدغهٔ او / هان همه جا قصهٔ جدال زکال است
طبخ بمن گر نداد حجة الاسلام / این نه ز امساک ز انفعال زکال است
جوشش دیگ این نبد که خاست ز مطبخ / شیون ناظر پی زوال زکال است
شیخ نبی نیست لیک در صف مسجد / منتظر دیدن بلال زکال است
شاهد هر مجمعیست هان چو بت من / مجمرهٔ کش بچهره خال زکال است
روز تموز ایخدا کی آید کان روز / فصل غم و روز ابتذال زکال است
چشم هوا کاینچنین سپید شد از برف / دارد وی میل اکتحال زکال است
شام فقیران ز حد سیه شده گویی / در سلب سوک ارتحال زکال است
کیست که امروز نیست در غم هیزم / کیست که اکنون نه در خیال زکال است
از دم سرد مگیر خرده که موکول / بر نفس گرم اشتعال زکال است
دوخته بر چوب سقف خادم من چشم / زانکه در احراقش احتمال زکال است

---

(۱) مقصود دستگیری و رفع غائلهٔ شیخ خزعل (سردار اقدس) در خوزستان است

همچو تنوری دهن گشاده بخاری
از پی هیزم که در روال زکال است

مشک ختن گر خطا نگویم ایدون
از جُلَسای صف نغال زکال است

نسخهٔ گرمی خط امان رقم عیش
اینهمه امضائی از مثال زکال است

هنگامی که شوریده ببوشهر مسافرت نموده این اشعار را دربارهٔ آنجا سروده

بوشهر بین که خیر مبدّل بِشَر شده است
ز هنگهٔ بهیمه و جن بشر شده است

خیرش تمام شر بود آبش تمام شور
اکنون مدار ما همه بر شور و شر شده است

شیراز و آن هوای خوش و نار و سیب او
اینک بَدَل به تندر و تُرب و گزر شده است

از چاه بهمنیش که چون چاه بیژن است
سقّای سفله غرّه تر از زال زر شده است

از آب گند مخزن حمّام خان او
دیگر ز من مپرس که رأسم پکر شده است

گوئی که مردمان دی آدم ندیده اند
زیرا که شخص من همه جا مشتهر شده است

در دی قفسینهٔ ز می لعل صاف نیست
صوفی ازین معامله خونین جگر شده است

رزم قباد(۱) هست چو حلوا(۲) در این دیار
از بس برای ماهی شوریده(۳) جر شده است

گرگاه جو دیک قمری(۴) کس بکس دهد
داند چنانکه معجز شق القمر شده است

گفتم بتاجری ز چه امروز دَرهمی
گفتا که از سه بدره دو دِرهم ضرر شده است

---

(۱) و (۲) و (۳) قباد و حلوا و شوریده نام سه نوع ماهی است (۴) قمری یکنوع پول رایج قدیم بود

یک دیدهٔ درست ندیدم در این دیار — جز دیدهٔ صدف که به هر گوشه بر شده است

از بسکه با هواش رطوبت سرشته است — شلوار بنده تا به سر نیفه تر شده است

ای باد رو به شهر من و گو بیار من — کآن خرزهٔ مطوّل من مختصر شده است

محمود نوکرم که جوانی ادیب بود — اکنون که آمده است ببو شهر خر شده است

زیبا خرم که جفته بگاو فلک زدی — بس آب شور خورده چو بزهای گر شده است

در حرف نان جدال بجدّیست کاندرو — نونش بسان واو قسم حرف جر شده است

در این هوا چگونه نشینم که از تفش — جان از نشیمن مالک دوزخ بدر شده است

گفتی که پشه آش بکدویت زده است نیش — آری چنان زده است که مغزم خبر شده است

از آب شور و ماهی شور و غذای شور — شوریده شور بود کنون شورتر شده است

هنگامی که شاهزادهٔ نصرة السّلطنه حاکم فارس بود نوبخت در روزنامهٔ خود که در طهران منتشر مینمود ضمن مقالهٔ از شاهزاده نکوهش کرد و کاریکاتوری کشید و از شوریده نیز نامی بکنایه برد خاطر شاعر حسّاس از این مطلب آزرد و این اشعار فرمود و در یکی از جرائد منتشر گردید

ای قاصد ملک ری خبر چیست — کی آمدهٔ بنامه در چیست



خانم اعظم السلطنه همسر شاهزاده نصرت السلطنه



نصرت السلطنه

ای پیک جدید بخت پاتخت   قصهٔ تو بریدی پی سپر چیست
ای مردم روزنامه پرداز   این بوک شما و این مگر چیست
زین زمزمه های بیخود دانه   جز فتنهٔ یک جهان ثمر چیست
این رقص و نوا برای مشتی   چون ماکیلان کور و کر چیست
از خیل شما بهم تنی چند   تقلید کنند ازین بتر چیست
از این تر و خشک کلک و قرطاس   غیر از لب خشک و چشم تر چیست
از اینهمه کشته های بی جرم   یک خون که نرفته بر هدر چیست
از مدح قوام[1] و قدح سردار[2]   جز خواهش سیم و اخذ زر چیست
زینگونه جریده ها بایران   جز شنعت و شین و شور و شر چیست
با قوم ستاره سوختهٔ ما   جور فلک ستیزه گر چیست
از موکب شاه[3] مان نشان کو   از یوسف مصر جان خبر چیست
دزدان کهن شدند نوبخت   یک خطه دا اینهمه خطر چیست
با چوگان گو چه میکند گوی   این بسیر و پای را بسر چیست

---

(۱) مقصود قوام الملک شیرازی است (۲) مقصود اسمعیل قشقائی سردار عشایر است (۳) منظور سلطان احمد شاه قاجار است که بفرنگ رفته بوده



احمد شاه قاجار



اسماعیل قشقایی (در لباس تیره) معروف به صولت الدوله و سردار عشایر

باشخص فصیح فاضل پیر　　　این مخمصهٔ تو ای پسر چیست
مادر پدر تو داند او را　　　این ناخلفی بدین پدر چیست
پول است مراد پول پول است　　　جز پول و پلو غرض دگر چیست

در تصادف نوروز با ماه رمضان

گرچه نوروز بباغ آمد و وقت شعف است　　　رمضان نیز بشهر آمد و جای اسف است
آری آری بجهان عیش نباشد بی طیش　　　وَرد با خار و شکر با نَی و مه با کلف است
پسری شد رمضان نام ز پشت نوروز　　　کاو برغم پدر است ارچه بمعنی خلف است
مؤذن و عربدهٔ حَیَّ علی خیر عمل　　　عوض مطرب و آن زمزمهٔ لاتخف است
نعرهٔ واعظ بدلهجه کنون جای سماع　　　صومعه مصطبه و دفتر سالوس دف است
شیخ را پیشتر از رفتن مسجد بنهار　　　سُفره دانی بکجا در پس پردهٔ غُرف است
باد پندار ضروریست کنون در سرِ وی　　　چون بمسجد نگرد کز عقبش چند صف است
حرمت عید و پذیرائی ماه رمضان　　　هان ضرور است که این هر دو شعار از سلف است
باد عید و رمضان هر دو مبارک ز خدا　　　بر کریمی که ورا کلک کفایت بکف است
شرف امروز همان خاصهٔ شمس الدین است (۱)　　　شمس را برج حمل آری بیت الشرف است

---

(۱) مقصود حاج میرزا شمس الدین خان جلالی (قطب الملک) است که در آن موقع پیشکار اداره مالیه فارس بوده

نکته سنجی که مهین زادهٔ این هفت پدر | نامجوئی که بهین گوهر این نُه صدف است
خامه گیرد چو بکف دست گشاید چو بذل | بدل ابن عباد و بدل بودلف است
خواجه را تحفهٔ نوروز من این اشعار است | که بر وی سخن نغز اخص تحف است
بهر تبریک کنون به که گرایم بدعا | که در این ماه ببی تیر دعا بر هدف است
تا که نوروز به برج حمل آید حق باد | یار این شمس که شمس فلکش در کنف است

هنگامی که ملک منصور میرزا شعاع السلطنه به سمت حکومت ایالت فارس بشیراز آمد بین همراهان او شخصی متخلص به صبوری بود و چون تخلص خود را مانند شاعر شهیر بلندپایه خراسان ملک الشعرا صبوری قرار داده و در امور هم چندان حسن نیت نداشت در این قطعه شوریده این دو شاعر را مقایسه نموده نسخهٔ آن را بخراسان نزد ملک الشعرا فرستاد

صبوری است حقیقی در آستانهٔ طوس | که چون بسیج سخن کرد دُرّ معنی سفت
صبوری است دروغی کنون هم اندر فارس | چنانکه ماده و نر باکمال سلطنه جفت
کجاست آنکه بدین قلتبان همی گوید | همان سخن که بخاقانی دروغی گفت

جوابی که ملک الشعراء صبوری از خراسان بفارس فرستاده

فروغ دیدهٔ اهل سخن فصیح الملک | که زیر طاق سپهر برین ندارد جفت

برای زینت تاج ملوک باید بُرد — هر آن گهر که وی از مثقب بلاغت سفت
اگر چه هر دو جهان بین او بود مکفوف — ولیک مردم چشم جهانش باید گفت
نبشته بود که خاقانی دروغی را — بنزد خواجه کنم آشکار راز نهفت
ز مشتری بود این شعر و واسط العقد است — که در فروغی و خاقانی دروغی گفت
«نخست باید گادن زن فروغی را — وزان سپس زن خاقانی دروغی را»

مرحوم حاج محمد حسن نمازی که از تجّار خیّر شیراز بود در سال ۱۳۴۴ قمری بیمارستانی در شیراز تأسیس و ریاست آن را بعهده دکتر کریمخان هدایت که از دکترهای کم نظیر است محوّل نمود شوریده این اشعار را بسبیل تاریخ سرود

همت حاجی نمازی است که احداث — کرده بدینسان بحفظ نوع حمایت
کرد بنا این مریضخانه عالی — بر رخ مرضی گشود باب عنایت
ساخته بیمارخانه در عوض کاخ — حسن درایت ببین و فرط کفایت
خاصه که در این مریضخانه طبیب است — حضرت دکتر کریمخان هدایت
بو که ز فیض حق این حکیم کند فاش — آنچه ز عیسی همی کنند روایت
زین پس امیدم که هم باسم نمازی — در دل دکتر کند نماز سرایت
قدر نگر منزلت ببین که بقرآن — فضل نماز است بیشتر ز صد آیت



از راست به چپ
حاج محمد حسن نمازی، طالقانی وزیر کشاورزی وقت، حسن فصیحی



دکتر کریمخان هدایت

فکر دگر کن بگو تو شیخ کز این پس — کار مریضان نمیکشد بوصایت
کوشش حاجی نمازی از پی خیرات — بین که رسیده است تا چه حد و چه غایت
قامت خدّام بر رعایت مرضی — گه خم و گه راست همچو بر شده رایت
نرگس در این مریضخانه گر آید — نیست ز بیماریٔ دگرش شکایت
به که ز بیمارخانه های اروپ — خلق از این بعد کم کنند حکایت
در سنهٔ الف و سیصد و چهل و چار — ساختن این بنا چو شد بنهایت
بود بعهد نصیر سلطنهٔ راد — مهدی ثانی اول مدیر ولایت
خاتمتِ این مریضخانهٔ با فیض — باد بخیر آنچنانکه شد ز بدایت

در ماه صفر ۱۳۰۱ قمری که علیمحمد خان قوام الملک شیرازی فوت نمود محمدرضا خان پسرش درصدد تهیهٔ مزاری شایسته و سنگی کم نظیر برآمد و سعی میکرد شعر مادّه تاریخ غرّا و از حیث خط و حجّاری نیز ممتاز باشد آن زمان در شیراز اولاد مرحوم وصال در شهرت سخن و سخنوری از دیگران پیش بودند مرحوم میرزای فرهنگ دو مصرع مادّه تاریخی سرود که مورد پسند واقع نگردید شوریده که در آن اوان جوان و نام و مقامش بپایهٔ اولاد مرحوم وصال نمیرسید مادّه تاریخی شیوا و مناسب و صحیح گفت که مطبوع

طبع واقع وآن این است (یکباره ملک دولت ودین بی قوام شد) و قرار شد اشعار شوریده روی سنگ نقر شود فرهنگ از این پیش آمد دلتنگ شد و اشعار هجائی برای شوریده سروده درصدد برآمد قوام را از این تصمیم منصرف گرداند بالاخره قوام هم تحت تأثیر واقع وپس از مشورت با اُدبا دستور داد مصرع مادّه تاریخ همان شعر شوریده باشد وبقیهٔ اشعار را میرزای فرهنگ سراید وبهمین نحو عمل شد . درمقابل اشعار هجای میرزای فرهنگ هم شوریده این ابیات راسرود

شاعر کوسج بدلهجهٔ عفریت لقا — که ز فرهنگ بجز نام نشانی نشناخت
رخش در بزم سخن راند و ندانست که ماند — مُهره بر نرد هجا چید و نفهمید که باخت
گرچه سخت است چو خارا ولی از کیر هجا — آنچنان گرم بگا دمش که چون موم گداخت
سعدی وسوزنی وانوری وفردوسی — هریکی از شعرا دفتر هجوی پرداخت
شاعر القصه وصال است که در مدت عمر — غیر یزدانی وفرهنگ دگر هجو نساخت

برای تنظیف وتنویر مقبرهٔ شیخ سعدی علیه الرحمه سابقاً ازطرف بلدیهٔ شیراز مختصر ماهیانهٔ پرداخت میگردید وبتوسط شوریده که چندین سال تولیت افتخاری مقبرهٔ مزبور را داشت وبیشتر از کیسهٔ فتوّت خود مخارج آنجارا مینمود



فرهنگ وصال (میرزا کوچک)، مجسمه در نگارستان خانه خانم زینت الملوک در شیراز

بمصرف میرسید انجمن بلدیّه بتحریک میرزا حسن دوافروش که او نیز عضویت انجمن را داشت آن مختصر شهریّه را قطع کرد این قطعه بدان مناسبت گفته شده

دوشینه بخواب روح سعدی — دیدم که بناله و خروش است
هر لحظه بخاری از دهانش — میخیزد و دیگ سان بجوش است
گفتم که تو سعدی از که نالی — بار الم که‌اَت بدوش است
تو مفخر فارسی و شعرت — تسبیح فرشته و سروش است
در باغ همار خار و ورد است — در دهر همیشه نیش و نوش است
گفت اینهمه ناله را دلیلی است — گویم اگرت جبنده گوش است
ز اهل بلدیّه شد ز من قطع — شهریّه دگر چه جای هوش است
خاصه زخسی که خاصگان را — در قطع وظیفه سخت کوش است
بر کینهٔ من کمان گشاده است — چون گربه که در کمین موش است
دارای سه چار حقه دارو — کرده است گمان که داریوش است
گفتم که مرا فصیح تر گوی — طبع تو اگرچه عیب پوش است
این کیست که پیش سیل خیرات — سدّی شده است و بخل خوش است
این سفله کدام زن بمزد است — این غرچه کدام کپ بدوش است

گفت از که خرند حبّ اسهال   یعنی حسَن دوا فروش است

دارابخان ایلخانی قشقائی الاغ سواری بشوریده داد روزی سوار آن الاغ بوده واز بازاری عبور میکرده سید مصطفی نامی جلو الاغ را میگیرد ومیگوید پیاده شوید زیرا این الاغ مال من بوده وآن را دزدیده اند شوریده دهندهٔ الاغ را معرّفی و رو بمقصد روان میگردد واین اشعار را برای دارابخان فرستاده است .

مصطفی کامروز بوجهل جهان گردیده است   این خریّت بین که بر قصد خر شوریده است
آنکه در پهنهٔ سخن بر رخش معنی شد سوار   خود کرا باور که در خیلش خر دزدیده است
میخورم سوگند بر رأس خر مادهٔ عُزَیر   کاین خر نر را بمن دارابخان بخشیده است
فاش گویم گر نداند کیست این دارابخان   آنکه شیر از بیم او در بیشه بر خود ریده است
چندکس را چون خود آورده است یکان یکان شاهد   شاهد غَر را که بپسندد که کون بدریده است
لیک اگر گوید زنش من شاهدم دارم قبول   زانکه این خر را بروی خود مکرّر دیده است

درباره‌ٔ خودستایان ومتکبّران فرموده

حرف نخوت که من و دعوی پندار که ماست   همچو سهل است بر مردم پرخوار که ماست

این قطعه را بحبیب الله خان قوام الملک شیرازی فرستاده است

مهتر دوران قوام الملک میر دادگر — ایکه بر دیدار تو چشم دل من روشن است
عدل تو در فارس تا آغاز کشافی نهاد — فاش میگردد همه گر راز چرخ ریمن است
از چنان روغن که از زاهد چراغت را رسید — بهرهٔ ما ده که هم مشکوة ما بی روغن است
گوئی از دخل رفیقان تو بخش بخت من — خود همین بد خوابی شب های باغ گلشن[1] است
از پی یک اشرفی[2] سیمای من گشته است زرد — ما قفای خوشه می پوئیم و آنجا خرمن است
نامه پاره جامه پاره سید[3] بیچاره من — کش برای گردنی صد بار غم برگردن است
چشم پوشی می نشاید کرد در قانون عدل — از چنین زاهد که چشمش بر زنان برزن است
باری ار حق عدالت راهمی آری بجا — هر چه زآن سی اشرفی باقی بود حق من است

شخصی از شوریده دعوتی کرد و او هم بوقت مقرر رفت ولی میزبان رو نشان نداد

شاعر حساس رابد آمد و این دو شعر را فرمود

بر مقتضای وعده زدم حلقه بر درش — آمد غلام خواجه و گفتا بخانه نیست
دانم بخانه بود ولی چون زنش نبود — زآن رو نشان نداد و جز اینش بهانه نیست

---

(۱) گلشن نام باغی است در شیراز که متعلق بقوام الملک بوده و آن را عفیف آباد نیز میگفته اند
(۲) در شبی که مجلس بزمی در باغ گلشن دائر بوده سکه های طلائی نیز بین حاضرین تقسیم میکرده اند.
(۳) در این شعر اشاره بیکی از تظاهر کنندگان بزهد شده که در آن شب رازش فاش و ملعبهٔ زنان هرجائی بوده است.

میرزا قاسمخان نام‌آور شیرازی (آصف‌الملک) بشبی از شوریده دعوت بشام کرد شوریده رفت و هنگامی که میخواست بمنزل مراجعت کند باران بشدّت میبارید ربدشامبری حاضر کردند که بپوشد و اُلاغی که سوار شود بدین ترتیب بمنزل رهسپار و روز بعد این اشعار را برای آصف‌الملک فرستاد

شب گذشته شدم میهمان آصف ملک   کسی کش از گهِ خُردی خِرَد پسنده گرفت
ولی بصدمت باران چنان دچار شدم   کز این نَسیم نتوان حی شمر دو زنده گرفت
بگوش نعرهٔ رعدی عجب دَمَنده رسید   بکوه شعلهٔ برقی عجب جهنده گرفت
پرنده خسته بُد از طبخ میهمانی من   گمانم آنکه مرا آه آن پرنده گرفت
مرا چو دید بآن عاجزی و خردی گفت   سزای اوست که بس لقمه‌های گُنده گرفت
ز طرز پوشش آن رُبدشامبر بعد از شام   بجای گریه زنان[1] را ز بنده خنده گرفت
سپس اُلاغ مراز و دسوی منزل بُرد   چنانکه سبقت بر طایر پرنده گرفت
نه من علی بُدم و نی حمار من دُلدُل   ندانم از چه قنبر[2] رکاب بنده گرفت
چو دید قاپچی[3] آن رُبدشامبر و هیکل من   ز فرط واهمه بادش بزیر دنده گرفت
جزا بمن که قتیلم سزد نه از آصف   خلاف آنکه دیت باید از کُشنده گرفت

(۱) مقصود زنهای آصف‌الملک است (۲) قنبر نام گماشتهٔ آصف‌الملک (۳) مقصود دربان خانهٔ خود شوریده است

ز سختیئی که مرا شد دچار خانه خدای　　دُم مرا دگر از خوان خویش کَنده گرفت

در حکومت رضاقلیخان نظام السلطنه در فارس که باخانوادهٔ قوامی نزاع وکشمکش داشت یکنفر مغرض خبر داده بود که قوامیها مقداری اسلحه در باغچه شوریده پنهان نموده اند بنابراین مأمورینی بباغچه ریخته و هرچه کُنجکاوی کردند چیزی نیافتند درنتیجه خسارتی بشوریده وارد شد واین قطعه را وصف الحال گفت

را پُرتچی باغچهٔ بنده که بوده است　　بیچاره که بابخت بدخویش بجنگ است
گفتند که صد جعبه فشنگ است در آن باغ　　غافل که در آنجا همه خشت و گِل و سنگ است
خوب است که شلوار مرا نیز بکاوند　　کآنجا دو گلوله است و یکی قبضه فشنگ است

قطعهٔ مُطایبه

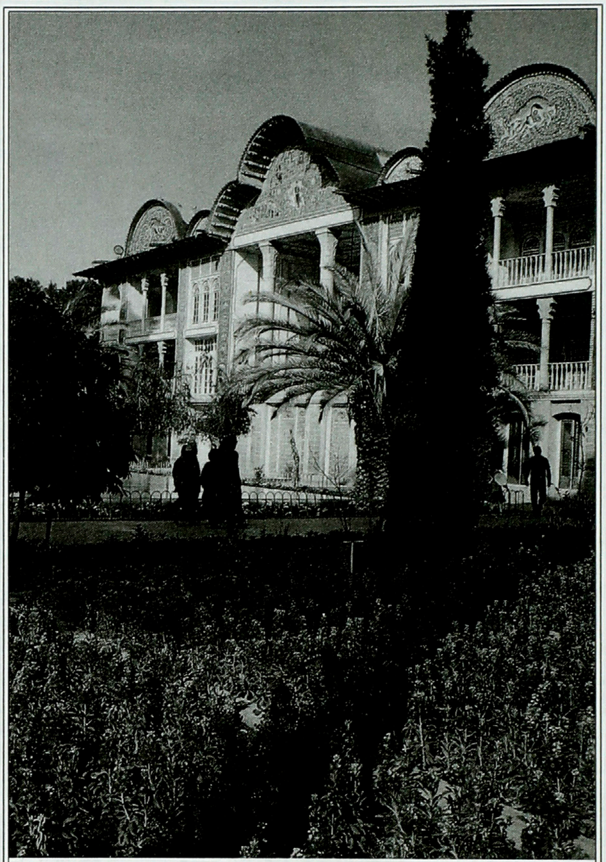
هرکجا مجلس بزرگان شد　　گر همه بزم میر آزاده است
یا که غوغای جرم و نیرنگ　　یا که جنگ فنا و آباده است
یا که دعوای عمّه وخاله　　یا که بحث عمّو و عم زاده است
بینی آن را که در برابر چشم　　رفتی یکصد وذرع بگشاده است
که فلان شه بعهد دقیانوس　　گوزیان را بجدّ ما داده است
آن یکی در فغان که ای یاران　　زن من دختر از چه رو زاده است

این حکایت هنوز نگذشته   باز بینی که شخصی استاده است
آورد سر فرود و عرض کند   که فلان کون بنده بنهاده است
یا بفرما که گامیش بعوض   یا بفرما چرا مرا گاده است
الغرض نیست نوبت شعرا   بسکه اسباب دعوی آماده است
راستی کاین سپهر کج رفتار   نیک با شاعران بدافتاده است

مرحوم حاج محمد حسین صرّاف پسر حاج میرزا کریم صرّاف شیرازی در طهران تاجری معروف و مالیّات فارس توسّط او بخزانه دولت میرسید و روضه خوانی مفصّل و مجلّلی مینمود و در حیاط روضه چادر بزرگی برپا میکرد وقتی بواسطهٔ خسارا و ضررهای پی در پی ورشکست نمود و یکی از دائنین چادر روضه خوانی او را بابت طلب خود بُرد طهرانیان از روی تحقیر گفته بودند چادر سر شیرازیها را هم بُردند شیرازیهای مقیم طهران ازین مطلب متأثر و متغیّر و شوریده هم که حال را چنین دید این شعر را سرود و در اندک مدّتی وِرد خاص و عام گردید.

عیب شیرازیان مکن که خطاست   چادر ار رفت دیرکش برپاست

وقتی ابوالقاسمخان نصیرالملک خلعتی برای شوریده فرستاد او هم بواسطه ناقابلی و کوتاهی خلعت را پس داد و این اشعار را نیز ارسال نمود



باغ ارم شیراز



حاج نصیرالملک

ای صبا با میر فرخ فر نصیر الملک گوی — ایکه کس چون من ترا مداح و دولتخواه نیست
هیچ روزی نیست کاخلاق تو نبود ورد خلق — هیچ بزمی نیست کاوصاف تو در افواه نیست
در شب باغ ارم از اکل آن تُرغانما بست — لذتی دیدم که طعمش در طعام شاه نیست
حوری و غلمان گواه استند کز روح و صفا — در همه فردوس چون صحن ارم بنگاه نیست
الغرض من بنده را در خلعت مه طلعتت — هست جای افتخار و جای هیچ اکراه نیست
لیک چون بود از قدم کوتاه و اپس دادمش — من درازم جامهٔ کوته مرا دلخواه نیست
حالی از حرمان آن تشریف بالای لطیف — حسرتی دارم که کارم غیر اشک و آه نیست
پس مناسب مینماید از برای اعتذار — گفته حافظ که چون او عارف و آگاه نیست
«هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست — ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست»

در دروازه کازرون شیراز مرقدیست بنام سید حاجی غریب که مطاف اهالی آنجاست در یکی از شبهای عید نوروز بیش از سالهای دیگر ازدحام و جمعیت در آنجا شد این قطعه بدان مناسبت گفته شد

سید حاجی غریب آن قبلهٔ اهل زمین — کاسمان خاک مذلت بر سر اعدااش بیخت
در شب عید انقدر زن جمع شد در صحن وی — کز نهیب بانگ غوغاشان رگ جان می گسیخت
در همان شب دیده بودندش که از دست زنان — پا برهنه کرده در صحرای کاشان میگریخت

مُقتدرالملک تبریزی که وقتی ریاست انبار غلّهٔ مالیّهٔ فارس را
داشت با خانم طلعت السّلطنهٔ نوری که قبلاً عیال مرحوم مشیرهمایون
بود ازدواج کرد و ظاهراً این وصلت برخلاف میل فامیل و
نزدیکان خانم بود این دو شعر شوخی در مورد وصلت مورد بحث
سروده شده است .

آخر بکس طلعت نوریّه ذکر رفت — تدبیر مدبر بهمه یکسر بهدر رفت
انبار گر از مقتدرالملک گرفتند — غاری بکف آورد که تا سینه و سر رفت

در سال ۱۳۲۲ قمری که شوریده بتشویق و ترغیب دوستان و آشنایان خود منجمله حاج معین الشریعه پسر امام جمعه فارس متأهل و مخارجی متحمل گردید معین الشریعه ضمن تبریک شال ترمهٔ فرستاد شوریده این اشعار را در جواب سرود

از معین کار شریعت بنظام است خوش است
ملک و دین هر دو از او چون بدوام است خوش است

ایکه هر لحظه پی بنده زیانی داری
چون ز جود تو مرا کام بکام است خوش است

شال دیبای تو شد زیب ده حجلهٔ من
این زیان تو چو با نیکی نام است خوش است

سوریان نغمه کشیدند که این خلعت نغز
چونکه از خواجه معین پور امام است خوش است

شورش عام بدرگه نه حلال است ولی
چون عروسیّ من لاشه حرام است خوش است

وقت من بی می و جام ار گذرد باکی نیست
چشم جانان بدل گردش جام است خوش است

گر تو در کشمکش کار جهانی میباش
بنده را چون بصف حجله مقام است خوش است

گفتی از کردن زن خوب بدام افتادی
بهر خشنودی حق گر همه دام است خوش است

من از آن خواستن جفت زغم گشتم طاق
خود گرفتم که بلیه است چو عام است خوش است

یکی از مستخدمین شوریده راز زندگانی آبرومندی بود و یکنفر از آشنایان ظاهر بین شوریده بدین مستخدم بیشتر از اربابش احترام میگذاشت و شوریده این موضوع را بنظم درآورد .

زمن بخادم من ابلهی همی پرداخت　　　که جامه‌اش زپرنداست وحجره زآئینه است
ولیک سفله نداند که این اثاثه او　　　هم از مواجب خواجه است نی زگنجینه است
عوام درشب آدینه باده می نخورند　　　بپاس حرمت واین شیوه رسم دیرینه است
بجمه باده گساری کنند و غافل از آن　　　که حرمت شب آدینه هم زآدینه است

در باره حاج فضلعلی خان مسعود الدوله که تدتی ریاست نظمیه شیراز را داشت ودرضمن کلام کلمهٔ (چی چی) را زیاد میگفت فرموده

آن چی چی گوی رئیسی که بنظمیه درست　　　گوئیا فضلعلی نیست که فضلهٔ عمر است

(در نکوهش معتادین بتریاک)

ای زتریاک گشته خانه خراب　　　نیست زین به دگرفنی نگرت
دود افیون سیاه کرد و خراب　　　خانهٔ حسن بهتر از قمرت
هم پدر هم پسر زتست خراب　　　هم ضجیع زخود خراب ترت
نه بفکر خرابی خویشی　　　نه بفکر خرابی پسرت
هم نهشت این خرابیت که بعمر　　　کنی آباد تربت پدرت
کرده بدنام تر ترا افیون　　　از خراباتیان خیره سرت
از دل خود خرابتر بینی　　　گر بگور پدر فتد گذرت

گوئی از آسمان خرابم چند ای خراب آسمان شود بسرت[1]

این رباعی درحق مرحوم آقا شیخ یحیی امام جمعه شیراز منظوم شده است

ای آنکه حقت فر امامت داده است علم و هنر و فضل و کرامت داده است
جود تو بود بهشت و آری ببهشت حق وعده خلق در قیامت داده است

و نیز

ای حافظ و ناصر تو یاسین و برات گفتی که برات مینویسم زبرات
بر یاد بریخ تو بر نجم شب و روز ترسم نرسد برات تا روز برات

درباره میرزا محمد حسین شعاع شیرازی

در خاتم شاعری لکی افتاده است کاندر کف دیو مسلکی افتاده است
سالار[2] که لاف بازی جنگ زند در تحت شعاع لکلکی افتاده است

فی المطایبه

صورت زوجهٔ فرج بس زشت بود شوی او از روی او بودی بر لج
گفتم ای زن چند روزی صبر کن تا شبی خسبد بپهلویت فرج
آب اندر دیده گردانید و گفت صبر چه الصبر مفتاح الفرج

---

(۱) دراین قطعه کلمهٔ «خراب» التزامی ودرتمام اشعار آن آورده شده است (۲) مقصود ناصر سالار جنگ است

درشدّت باران شیراز فرموده

ازکله زبسکه چوشدم مُخ　　ترسم که زپشت رویدم کُخ

ای اوخ ازین تواتر ابر　　ای آوخ وصد هزار آوخ

خیسیده تمام هیکل من　　ازطرف کلاه تابچا رخ

هم خانهٔ مسکنم خراب است　　هم گفته سخته ام یخ ای یخ

دارو دل من بغم تلقّی　　چونانکه رُخم بجون تلطخ

شد خانهٔ من خراب وباران　　شدبیع اقاله بی تفاسُخ

ازابر بقول ترک وتاری　　یکسر مَطَراست وبرف ویَخ یخ

درهزل است

بنده راخرزهٔ سختی است که دارد سَرِ سُرخ　　سَرِ سُرخی که بود تیزتر ازاخگر سرخ

تیزی اخگر سرخ ار تو ندیدی چون است　　کون بنه بر حطب سوختهٔ مجمر سرخ

خرزهٔ گوئی چون گرزهٔ رستم نه مگوی　　گرزهٔ رستم کی داشته زینسان سرِ سُرخ

زیراین خرزهٔ بی پیر بیاد زرِ زرد　　بس جوانان که کشیدند بپا میزرِ سُرخ

ذکر سُرخ سرمن بمزاج پسران　　درگهِ قبض مُلیّن شده چون شکّر سرخ

دی سُرینش ازاثرخرزه من خونین گشت　　چون قمیصی که ملوّن شود ازجوهرِ سُرخ

قطرهٔ خونی از دجنت چو آلو بالو　　　صائمان را سزد افطار ازین نوبر سرخ

گفتمش خون تو از خرزهٔ من نبود گفت　　　شاهد زخم جریحه است همان خنجر سرخ

هست سرخی سرین من از آن تیر قضیب　　　مرغ چون تیر خورد چیست نشانش پر سرخ

هست از خنجر او فاش که کشتهٔ صنمی است　　　آری آری گوه کشته بود خنجر سرخ

این تاریخ ظاهراً در مرگ کودک رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه است

برگردش این چرخ و فلک صد تف و صد اخ　　　کاو بچه جدا میکند از باب و اَخ از اَخ

گوساله کند دور ز گاو و بره از میش　　　کره ز خر و جوجه ز مرغان مفرّخ

شد کودک خواجه ازین دار و ازین داغ　　　چون مجمره شد آن دهن سردتر از یخ

از منفذ بینیش دمید ابخرهٔ دل　　　چون دود که بالا رود از روزن مطبخ

زد جامهٔ باطن را تا عطف سرین چاک　　　وقت است که دوزندش با سوزن بی نخ

میگفت پس ازین بچه دیگر نزیم شاد　　　نز آب مُشعشع من و نز باد مُلخلخ

گر جَنت برون با دگی از مَشک زنانه　　　بادا بسلامت سر آن خنگ منفخ

گر تخم حرام است به است ار ببرد طفل　　　چون آب دهد غیره به است ار نَدَمَد شخ

در قتل زنازاده بلی مصلحتی بود　　　کش خضر نبی چهره بخون کرد مُلطخ

هرکس که بر آن هیکل و آن گریه نگه کرد　　　شد قهقههٔ خندهٔ او تا دو سه فرسخ

میشد خفه آن بچه و میگفت جهان را — کای مام شدم جانب جدّم سوی برزخ
ای مادر فتانهٔ من ای شرَرِهِ تو — خون ریزتر از دشنهٔ قصاب بمسلخ
در جام شما باده و در جان من آتش — در دست شما طرّه و در گردن من فخ
زین مژده هُوِی زنِ شوی بچه مُرد — برجست و صفیری زد و هی گفت که بخ بخ
شوریده بگفت از پی تاریخ وفاتش — از بطن جهان سگ بچه ای جست بدوزخ
۱۳۱۱

این اشعار را در ایام توقف در طهران و شکایت از دوری از فارس و حلول فصل زمستان فرموده است

کنون که کانون زد زمهریر سان کَرِم سرد — همی ز پرده در آمد بحجره پردهٔ برد
من اوفتاده بشهری ز آشنایان دور — من آرمیده بکنجی ز مهربانان فرد
ببین ز کُربتِ غربت که شد چگونه مرا — قدی بهیأت چنگ و رُخی بگونهٔ هَرد
مرا مگوی که می خور غم زمانه مخور — من ار که غم نخورم غم مرا بخواهد خورد
جز اشک سرخ و رُخ زرد نیست با من لیک — نه اشک سرخم آید بکار نی زرِ زرد
نه پای آنکه زاِستمگران نهم بفرار — نه دست آنکه بر استارگان کنم ناورد
در این دیار زمام مراد در کف اوست — که گَه مُصاحب غرچه است و گه ملاعبِ نرد
عروس طبع مرا این چه شوربختی بود — که بکر ماند و تنی در جهان نبیند مرد

بفارس به که بدین حال برنگردم من   که طعن خصم برانگیزد از نهادم گرد

گذشته از در طیبت من ارنجا نه شوم   مرا بدست بجز خایه چیست راه آورد

منم که انوری آن مُفلِق ابیوردی   ز بوستان سخنهای من ببوید وَرد

سخن شناسی چون خواجه نیست لیک چه سود   که درد بنده نپرسد مرا کشد این درد

شدن بجانب دریا و تشنه باز شدن   اگرچه شومی بخت است وضیت جای نبرد

ولی ز اهل وطن گر کسی ز من پُرسد   که خواجه با تو چه کرد از کرم چه گویم کرد؟

در سپری شدن زمستان و رسیدن فصل بهار و گله از فاضل دانشمند شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس ثانی

قائد لشکر دَی رفت و یزک راهم برد   کوس المرءُ منَ البَردِ هلک راهم برد

شاهد ورد کشد مقنعه یعنی که ز باغ   زاهد بَرد شد و تخت خَنک راهم برد

هان که از بید نجم گشته طبیب آزا   کاست رنج وَجَع و دردِ وَرَک راهم برد

نکند یاد ز من خواجهٔ راد انکه بفضل   جانکی داد مرا گرچه دِلَک راهم برد

حضرت شیخ رئیس انکه بفیض ازلی   پرتو انجم و نیرو وی فلک راهم برد

ژرف دریای کمالی که ز سیالی طبع   آب شطّ عرب و رود اَلَکَ راهم برد

انکه در وحدت صانع براهین و حِکَم   کاست از منکر حق شُبهه و شک راهم برد



حاج شیخ الرئیس

او ز دَه[1] جزءِ نَدَب داشت نه از نرد ادب — خصم را یک بُد و وی ضربهٔ یک را هم برد
آه از حاسد بدقلب که از غایت غش — دانش ناقِد و تمییز محک را هم برد
کهنه دزدی که اگر خود همه اصطبلی یافت — نمدِ استر و پالان اِشک را هم برد
تند خو تیز نهادی که ز بس بی‌مزگی — تلخی حنظل و شوری نمک را هم برد
لیک ان گرگ بدین مکر و فن از بُنگهٔ شیخ — بره سهل است نیارد که سمک را هم برد
خواجه مانا که مقیّد بخیالی شد و بس — زاسب عزمش بِستِدان پویه و تک را هم برد
یا که آن دیو کزین پیش پری را بُردی — از پری گویا بگذشته ملک را هم برد

در نکوهش اشخاصی که هنری ندارند و تنها به پدر خویش مینازند

خواجه زاده دَمِ بیهوده در آیی دارد — بپدر نازد و پندار و هوائی دارد
فضله را کس خورد امروز که دی نان بوده است — یا توان گفت هما را که بهائی دارد؟
عظمِ پوسیدهٔ فانی شده را نازش چیست — گر کنی ناز بدان کن که بقائی دارد
پدرت کیست چه گوئی هنرت چیست بگو — ورنه هر کس ز نیا تکیه بجائی دارد
مردِ لافنده بطبل تهی اِشکم ماند — که میان خالی و بانگ من و مائی دارد

---

(۱) در بازی نرد نَدَب داوِ هفت باشد و چون از هفت به دَه که نهایت افزونی بازیست برسد گویند که فِرِه برد و آن را تمامی نَدَب گویند و آنکه پی درپی ده ندب برد گویند که عذرا برد .

عارفی مر ملک دانقیئ راخوش گفت — گرچه شاه است ولی خوی گدائی دارد
باید از غنچه و نرگس طلبی نکهت و رنگ — نی زهر کس که کلائی و قبائی دارد
زین سراپا که مَثَل گشته غرض مردی است — ورنه هر دد که تو بینی سر و پائی دارد
آنکه زو خواجه شود تند کنون تیز هواست — باز هم تیز که بیچاره صدائی دارد
هیچ دانی که کرا فخر و مباهات بود — هر که دارد هنری یا که عطائی دارد

در رسیدن ماه رمضان واشاره بنام چند تن از اهالی شیراز

باز آلا ماه مبارک رسید — موقع یاسین و تبارک رسید
موقع یاسین و تبارک مگو — موقع تصنیف و پلنگک رسید
با قرصاف هلا ورشکست — ای بچه ها وقت اُبابک[1] رسید
مسجد[2] نو محضر الواط شد — حیدر فراش بگزلک رسید
نور محمد پدرش گفت آخ — قرض ده و شانزده تالک رسید
ای پسر خیره سر ناخلف — بر دل بابای تو بیلک رسید

---

(۱) ابابک ظاهراً نام بازی است که سابقاً بین بچه های شیراز معمول بوده

(۲) در قدیم معمول اهالی شیراز این بود که عصرهای ماه رمضان طبقات مختلفه بمسجد نو میآمدند و تا موقع افطار وقت خود را در انجا میگذرانیدند

وقت هیاهو و تعیّش گذشت — نوبت خمیازه و هاکگ[1] رسید

شیخ ازین قصّه جگر زهره باخت — کار بآلایش خشتک رسید

گوی ز من حاجی سر پلّه را — پلّه رها کن که بپشتک رسید

خان بفغان گفت که داحسترتا — تخم مراسنگ سه چارک رسید

عیسی ما بون محرّر کجاست — گو ز من او را که گه تک رسید

شمر پدر سوخته نایب[2] حسین — گفت که وقت زدن چک رسید

چرخ ندا کرد که ای اغنیاء — وقت در آوردن بچک رسید

گشت تهی کیسه صرّافها — موقع سودای کیالک[3] رسید

افشره کاسه بدل شد بدوغ — اشرفی کیسه بجندک رسید

بر دل فجّار طرب چیره گشت — بر سر تجّار بلارک رسید

از در ارگ آمده نایب حسین — طرّقوا[4] ای قوم که غولک رسید

هنگامی که لرد کرزن قرار بود از طریق بوشهر وارد ایران گردد و از طرف دولت علاءالدّوله والی فارس مأمور استقبال و پذیرائی گردید علاءالدّوله

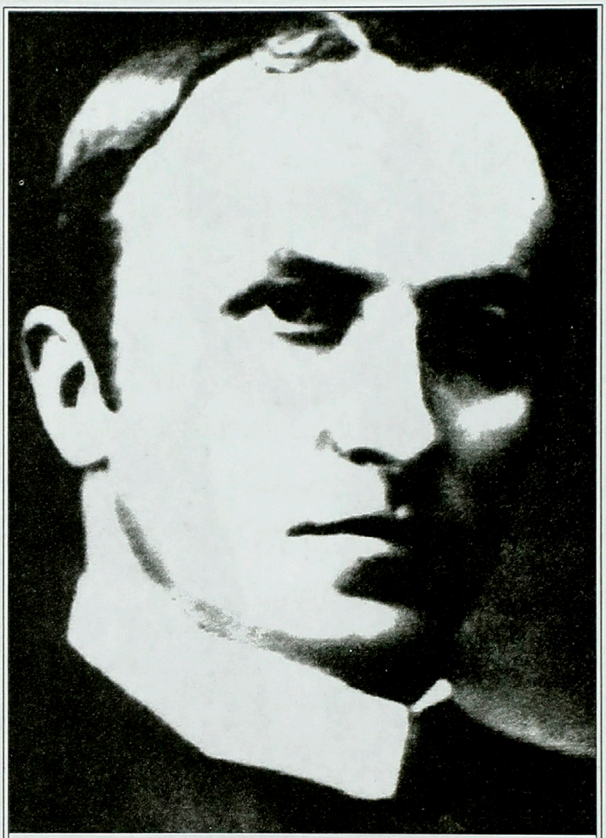
---

(۱) هاکگ باصطلاح شیرازیان دهان دره است (۲) منظور نایب حسین فرّاشباشی صاحب دیوان است (۳) در شیراز زالزالک را کیالک گویند (۴) طرّقوا بفتح اول در عربی یعنی راه دهید و یکسو شوید.

بوشهر رفت لُرد کرزن توقع داشت که نماینده ایران تا جهازی که در آن سوار بود وی را استقبال کند ولی او اقدام نکرد و گفت بایستی لُرد بدیدن من آید چند فحش هم بعادتی که داشت داد لُردّ از جهاز پیاده نشده از همان راهی که آمده بود برگشت شوریده این اشعار را بمناسبت سرود .

آوخ که لُرد کرزن هندی ندیده ماند   دشنامهای خواجه علا ناشنیده ماند
نادیده لرد را سوی شیراز بازگشت   مسکین براه رفته و کون دریده ماند
از درد[1] نور چشم چو ابروی نور چشم[2]   بیچاره مستشار بقد خمیده ماند
دژخیم زاده والی شوم از میان برفت   آن شاهزاده منشی محنت کشیده ماند
بس سر که همچو گوی از او بی تن اوفتاد   بس تن که همچو طرّه از او سر بریده ماند
از بیم هتک عصمت خود هر عفیفهٔ   مانند آفتاب برنگ پریده ماند
از دست وی چو نقش حجر روی عز ملک[3]   خورد آنچنان طپانچه که جای کشیده ماند
یکشب[4] چو صبح کاذب بر بنده خیره گشت   چشمش چنانکه رفت سیاهی سفیده ماند

(۱) چون دختر مستشار نظام زن علاء الدوله بوده و بنا به اخلاق زشت بزن خود بدرفتاری مینموده
(۲) نور چشم نام یکنفر شیرازی معروف است که ابروانی پُرمو و کمانی داشته و خانواده او هنوز برجا اند
(۳) اشاره به سیلی است که علاء الدوله بحاج عز الملک که یکنفر از اعیان شیراز بوده زده است
(۴) چون علاء الدوله هتاک و بی ادب بود تا در فارس حکومت داشت شوریده بملاقات او نرفت و در این شعر اشاره به شبی است که عقب شوریده فرستاده



لرد کرزن



احمد علاءالدوله

شومی - غری - بدی - دغلی - ممسکی - نفاق　　در حیرتم چه عیب در او ناآفریده ماند

باری چه درد سر دهمت زین شغال شوم　　دیگر گمان مبر تو که تلّی نزیده ماند

سابقاً در طهران روزنامهٔ بنام روزنامه زبان آزاد بمدیریت معاون السلطنه منتشر میشد در یکی از شماره های آن نسبت بشیخ اجلّ مشرف الدّین سعدی شیرازی علیه الرّحمه از جادّهٔ انصاف خارج و مُنکِر مقام وی شد شوریده از این نادانی متأثر و این قصیده را سرود و در جراید درج گردید

صد داد از این جریدهٔ نو صد داد　　کاو داد خانمان کهن برباد

الغوث از این جریده و صد الغوث　　فریاد از این جریمه و صد فریاد

آزادی زبان همه آزار است　　نفرین بر آن زبان که بود آزاد

آزادی زبان بِخَسان خاصه　　بکشاری آورد نشوی زو شاد

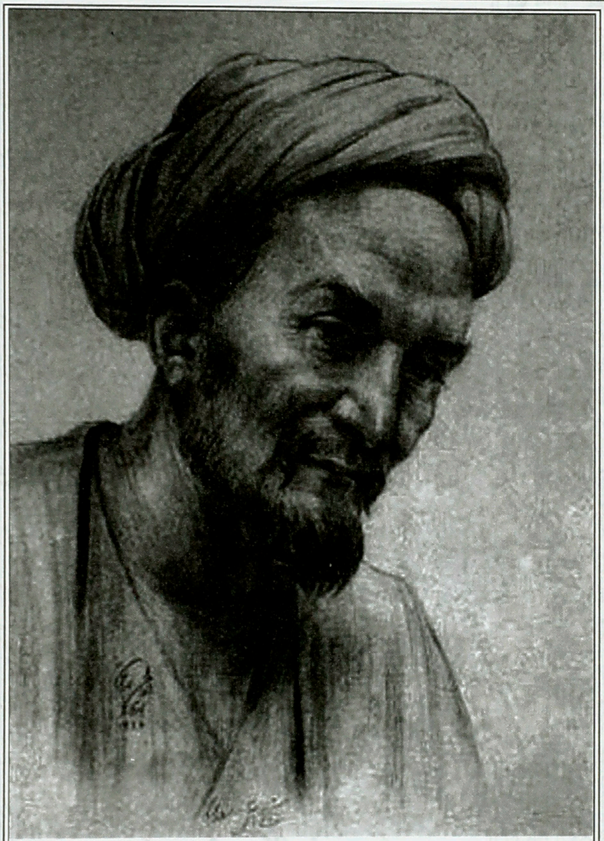
خاموشِ کم سخن همه گر کهتر　　رد نیست خاصه نزد جهانِ راد

این روزنامه از عدوی سعدی　　بیداد بود و بس بَتَر از بیداد

این روزنامه را که پذیرد وای　　این ژاژ گفته را که نیوشد داد

گوید چرا نبسته دروغی چند　　سعدی بگیو و رستم و برگشواد

نز هفتخوان سروده و نز سیمرغ　　نز گیر و دار گرگین نز میلاد



شیخ مصلح الدین سعدی

بهرچه بوستان و گلستان را | آموخت بر شهان پی عدل و داد
زان خنده کاو بگفتهٔ حافظ زد | بگریست چشم چشمهٔ رکناباد
زآن دق که زد بمولوی رومی | دود از قونیه بر شد تا بغداد
رنگ سیه ز سرخ بنشناسد | اعمی بویژه اعمی مادرزاد
وه وه ز نوبهار(۱) که در پاسخ | زد تیرها ز کلک بر این مرداد
شاگرد سعدیش ز جهالت خواند | شاگرد سعدی است و ورا استاد
توصیف نوبهار مپرس از من | زار دیبهشت پرس و مه خرداد
شمشاد و گل بروید از و آری | روید بنوبهار گل و شمشاد
این بیستون که با قلم شیرین | سفت او نسفته تیشهٔ صد فرهاد
قومی بکشف مسئله در کاین شوخ | با شیخ از چه داد خصومت داد
گفتا یکی که بود فر و مایه | زر بستد و برغم وطن استاد
آن گفت حق بدوست که از سعدی | مردی بکید و بیت زنش را گاد
آن گفت تا که شهره شود گمنام | مسکین از آن بدام خیال افتاد
چونان مریدنی که بز مزم کرد | گرداری از برادر حاتم یاد

(۱) نوبهار نام روزنامه‌ایست که در آن موقع بقلم ملک‌الشعراء بهار در طهران منتشر میشده و بزبان آزادی گفته



ملک الشعرای بهار

کاو برخلاف شهرت حاتم نیز — نامی به ننگ از پی خود بنهاد

در باغ سرو و سوسن از این سفله — کردند شکوه پیش تذرو و خاد

کازادگی که بود بنام ما — دزدیده و بر جریدهٔ خود بنهاد

آه از معاوی که سرانگشتش — از کار سلطنت گرهی نگشاد

ایران که روزنامه‌نویس اوست — زینگونه تا ابد نبود آباد

سعدی که بود فخر همه ایران — بگذشته صیتش از ختن و نوشاد

زاهد، حکیم، نخبه سخن، نحریر — کی ما در زمانه چو سعدی زاد

نحسی نگر که شنعت او چون گفت — دادار داد سعدی از او گیراد

هان ای گروه هموطنان ما — از هشت ساله کودک ناهشاد

لعن خدا بر آنکه بگوید فاش — لعن خدا به منکر سعدی باد

این قطعه نیز در آن مورد است

دوشینه بخواب من درآمد — سعدی به دو صد خروش و فریاد

گفتم که تو سعد یا بدان فضل — غمگین ز چه ای و از چه ناشاد

باز از پی قتل عام ایران — چنگیز مگر سپه فرستاد

یا باز به دجله رنگ خون یافت — از سفک هلاکو آب بغداد

یا باز ز مالش تمدن رفت* | مستعصم ازین خراب آباد
یا اهل ختا و خلق خوارزم | کردند دوباره جنگ بنیاد
یا باز اتابک جوان مرد | داغی به دل تو پیر بنهاد
یا باز ز کار گیل بخندق | آمد ز طرابلس ترا یاد
یا از قلم زبان آزاد | آزرده ای خجسته اُستاد
تو سعدی آخر الزمانی | آخر ز زمان چه میزنی داد
گفتا من ازین کسان ننالم | زین جمله نیم به آه و فریاد
لیکن ز وزارت معارف | صد داد که داد داد بیداد
کاو بر رقم جراید سوء | دستوری داد و بر خطا داد
صد بسته ز روزنامه ها خواند | حکمش گرهی ز کار نگشاد
گر فی المثل از جریده ای دید | شرحی که فلان رئیس راگاد
توقیف نکرد و بلکه بنشرش | در فکر ممانعت نیفتاد
دانی که عروس بی بکارت | هرگز نخورد بکار داماد
یک غر چو پس جریده بنشست | زر بستد و بر تملق استاد
حیز دگر از برای شهرت | خاک من و خویش داد بر باد

شک نیست که این خلل در ایران　　از نشر جریده های بد زاد

بگرفت دلم ازین وزارت　　حق داد مرا ازو بگیراد

این شکوهٔ من ازوست ورنه　　گور پدر زبان آزاد

مرحوم شاهزادهٔ فیروز میرزا نصرة الدوله که در سال
۱۳۴۲ قمری حاکم فارس بود غزلی از شیخ سعدی علیه الرحمه را که
مطلع آن این است «آخر ای سنگدل سیم زنخدان تا چند» بمسابقه
گذاشت و پنجاه اشرفی معین کرده بود که طبق تشخیص مرحوم تقی دانش
(مستشار اعظم) که از شعرای نامی و در آن زمان ریاست کابینهٔ ایالتی
را داشت به برندهٔ مسابقه داده شود و چون وزن و قافیه و ردیف
این غزل آسانست شاعر و متشاعر - زن و مرد - سایر اشخاص از هر طبقه
و هر صنف در این مسابقه شرکت کردند و بروزنامه ها دادند و مدتی مندرجات
جرائد را غزلیات ردیفِ تا چندِ مردم تشکیل داده بود و نظر باینکه دیگر
این مسابقه مبتذل شده بود لذا شوریده هم این اشعار را سرود و در
بعض از جرائد درج گشت و باین مسابقه خاتمه داده شد.

ای شاعران خدا را تا کی ردیفِ تا چند　　بس - کز شما بفرسود جسم نحیف تا چند

اب بهار اشعار بر خاک ریخت یکبا — از بس بدو وزان شد باد خریف تا چند

چون روز و شبش دیگر یکسان بود پس و پیش — از بسکه خورد مهمیز بکر عفیف تا چند

از بس ردیفِ تا چند بر سجع نون بود سهل — گشتند یکدو زن نیز مرد حریف تا چند

گر می نبدُ مضاعف ناقص نبود و اجوف — وز مصدر صحیحی لَف لفیف تا چند

جز چند نظم موزون آنهم نه شعر مفتون(۱) — کلپتره است باقی در این ردیف تا چند

دانی که گفته بهتر این نظم و کیست مهتر — هم آنکه گفت از آغاز نظم نظیف تا چند

اَوساخ شایگانشان نتوان زجامه شستن — چند آنکه میزنیمش صابون زلیف تا چند

ای میزبان مزیدی دیگر مکن خدا را — کز امتلاقی آورد میز مُضیف تا چند

فد رجریده ها کاست مغز مدیرها تافت — بیچاره بس نوشتند شعر کثیف تا چند

آن اشرف اساتید سعدیّ مشرف الدین — چون مُشرِفِ فنا دید شرطهٔ شریف تا چند

آمد بخواب من دوش گفت ای فصیح الغوش — کردم غلط که گفتم شعر لطیف تا چند

ای مستشار اعظم(۲) پنجاه اشرفی گو — ما ناکه برد دزدی از جوف کیف تا چند

در شب بیستم ماه صفر ۱۳۲۴ قمری شوریده را پسری بوجود آمد که اوّلین اولاد او بود نام وی را حُسین گذاشت و این اشعار را در تاریخ این ولادت سرود

(۱) مفتون تخلص یکی از شعرا بوده (۲) مستشار اعظم لقب رئیس کابینه ایالت فارس بوده است که یک غزل شیخ سعدی بمسابقه گذارده شده و از طرف شاهزاده نصرة الدوله پنجاه اشرفی جایزهٔ بهترین شعر معین نموده



مستشار اعظم

بخوابه من دوش برایم پسری زاد	نور بصری بهر چو من بی بصری زاد

این کلبهٔ ویرانهٔ من باغچه گشت	زان باغچه سروی شد و زان سرو بری زاد

از گریهٔ او شب همه شب دوش نخفتم	پیداست ز شوریده که شوریده تری زاد

با سرخ سرشک قره آن مست چنین گفت	کاین طفل جگرگوشه بخون جگری زاد

آنان که بمن بر سر الطاف و وفا قند	گویند ملک وش بچهٔ از بشری زاد

و آنان که بمن بر سر شوخی و مزاحند	گویند که از نره خری کرّه خری زاد

هر شیعه که دیدار وی و هیکل من دید	زد خنده که یاران علیئی از عمری زاد

ای معشر احباب گه تربیت آمد	کز بهر شما همسر من دردسری زاد

من زین همگان بیشتر ایدون بشگفتم	کاینسان پسری از چه ز چون من پدری زاد

این از در شوخیست که تا ظن نبرد زن	کاو گر پسری زاد درخشان گهری زاد

زاد ولاد خرد جوی تو ای خواجه وگرنه	هر گه دبجهان مادهٔ آورد و نری زاد

نی هر که بزاید پسری در خور فخر است	یعنی پسر او زاد که از وی هنری زاد

گفتم پی تاریخ درین طرفه ولادت	دوشینه ملک وش بچه ای از بشری زاد

۱۳۲۴ قمری

مرحوم قاسم نام آور ملقب بآصف الملک در شیراز احداث چند باب مغازه نموده بود روزی روی بام مغازه ها راه میرفت و شوریده هم از آن

اطراف عبور میکرد و از دوست دیرین خود اتفاقی ندید بخانه که رفت این ابیات را گفت و برای آصف الملک فرستاد .

که بود آنکه ببام مغازه پویان بود   گمان آنکه نبد آصف او سلیمان بود

بلی سلیمان بود او و گر نخواند مرا   خود این مناعتش از فرط شوکت و شان بود

ولیک نیز من این نکته را خطا گفتم   که هم نگاه سلیمان گهی بموران بود

چنان نمود بلند از نظر اقامت او   که بر مغازه نه گوئی بطاق کیوان بود

اگرچه او نه سِنِمّار(۱) و من نه نعمانم   ولی فکندنش از بام قصر آسان بود

یقین که قاسم ثانی بد آن معاشر پیش   همان که خواجه غفلت مدار سلمان(۲) بود

ز دور تا نگرد روی شوخ چشمان را   تنش همه هدف نوک تیر مژگان بود

و یا ز دور همی خواست دید زلف بتان   که نیز چون دل من حال او پریشان بود

و یا ببام فرا رفته بد بسیر هلال   ولی هم آن گه شب نی که روز رخشان بود

و یا به نیت معراج چون نبی بر بام   ستاده چشم براه براق یکران بود

ولیک قاسم نامی ماست آصف عهد   هر آنچه کرد همه نغز بود و شایان بود

---

(۱) سِنِمّار نام معماریست که قصر خورنق را برای نعمان ساخت و بدو انعامی فراوان رسید و گفته بود اگر این احسان را میدانستم به ازین ساختمی - نعمان تا قصر بهتری برای دیگری نسازد دستور داد او را از آن قصر بزیر انداختند (۲) سلمان نام گماشتهٔ میرزا آقاسیخان آصف الملک بوده

همه مواهب ازین قاسم است قسمت من — که با من ار همه بیداد کرد احسان بود
مزاح اگرچه فصیحا خوش است خامش باش — نشاید اینهمه در امتحان یاران بود

هنگامی که شوریده در طهران اقامت داشت روزی سوار الاغ بود و از بازار عبور میکرد که بملاقات میرزا علی اصغرخان صدراعظم برود قاطرچیان شاهی که طبقهٔ پست و رذل بودند کلاه مستخدم شوریده را ربودند شوریده همین که بمجلس صدارت عظمی وارد شد واقعه را گفت و این اشعار را سرود

بالله ای صدر فرخجستهٔ راد — خواجگی کن که بندگان مُردند
خیل قاطرچیان شاهی دزد — که بصد گونه لعن درخوردند
چون برآستر چند پنداری — رُستم زال و بیژن گُردند
چون صراحی بهر کجا پسری — یله کردند و حلقش افشردند
شب تار از کلاه وجامه مپرس — که چه بردند یا چه آوردند
روز روشن میانه بازار — کُله نوکر مرا بُردند

در باره میرزا محمد حسین شعاع مشهور به ملک الشعراء گفته شده است

خال ننگی که ملک الشعراست — بر سخن جاودانه میماند
شعر او بر خلاف خواهر اوست



میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم (امین السلطان)

خواهرش میرود ز خانه برون گفته او بخانه می ماند

ماده لکلک چو بر پر آری فضلهٔ وی بلانه می ماند

هر سخندان که دید او را گفت جز بدزدی دغا نمی ماند

از همه مجلسی بود منفور گرچه بر آستانه می ماند

هر چه می بسترد ریش رویدبان سفله بر موی عانه می ماند

زمانی که مرحوم وثوق السلطنه دادور حکومت فارس را داشت روزنامهٔ خورشید چاپ مشهد از اخلاق و رفتار او نکوهش کرد شوریده بنا بدوستی با دادور این اشعار را در پاسخ سرود .

های ای وثوق سلطنه دادگر مباد کت دل دژم ز حاسد بیدادگر شود

از تهمت جریدهٔ خورشید غم مدار بگذار تا بکذب بگیتی سمر شود

توقیف آن جریده ز شیخی بود کز او گلبانگ زهد و قدس بعیّوق بر شود

آن فاضل استخر[1] نویسی که کلک وی گه جان شکر شده است وگهی نیشکر شود

اندر مذاق دوست دهد طعم نیشکر و اندر وجود دشمن دون جان شکر شود

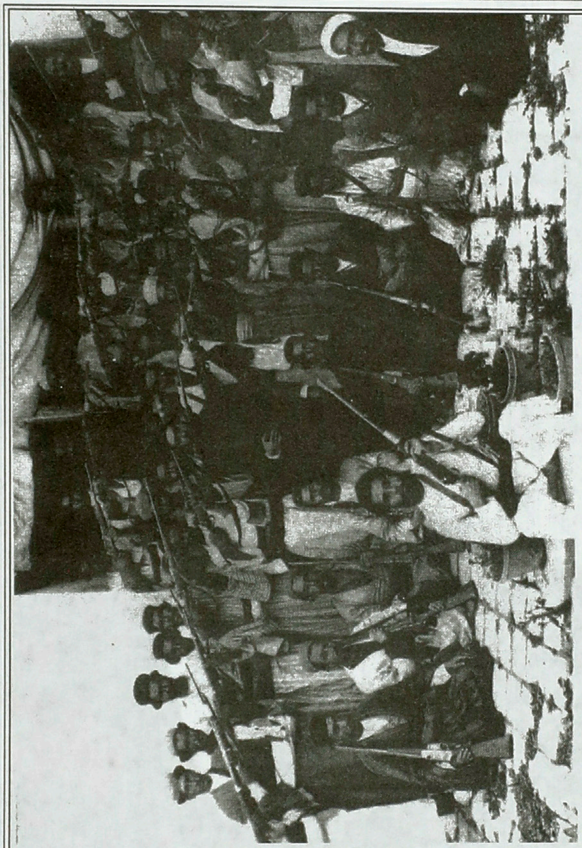
گشتند با مدیر گلستان[2] محمّد هم نگذاشتند مفتریک مفتخر شود

---

(۱) مقصود آقای حسین استخر مدیر روزنامه استخر چاپ شیراز است (۲) مراد تقی گلستان مدیر روزنامه گلستان



شادروان استاد محمّد حسین استخر



نفر جلو سید محمد تقی گلستان   بعداً مدیر روزنامه گلستان

پشت سر اعضای کمیته حافظین استقلال

زنهار از جریده نویسی که بهر سود   هر لحظه بر بنا موری حمله ور شود
الحق بود جریده نگار آنکه بی دروغ   پویان پی نگارش صدق خبر شود
متن جریدهٔ که در او صاد صدق نیست   جیمش بسان واو قسم حرف جر شود
خورشید طوسی ار نبود تیره دل چرا   خفاش وار خصم تو خورشید فر شود
خورشید اگر از وشب تاریک روشن است   خورشید بین کز او شب ما تیره تر شود
بکز چنین جریده باصغا و دیدنش   هم چشم کور گردد و هم گوش کر شود
هستی تو آن وثوق که اکسیر رای تو   بر خاک تیره گر برسد خاک زر شود
خورشید طوس را تو بدین شرط عفو کن   کاو زین سپس بصدق خبر ره سپر شود
در تنگنای جهل شد ار مفتری مرنج   در تنگنای قافیه خورشید خر شود
ترسم کز این شفاعت پرخنده گوئیم   کوری کجا عصاکش کور دگر شود

آصف الدوله حاکم فارس مدیحهٔ شوریده را بدربار مرحوم مظفرالدین شاه قاجار ضمن عریضهٔ خود فرستاد و تعریفها نمود شاه انعامی داد شوریده این قطعه را سرود و اظهار تشکر نمود

خواهم از جود ملک شرذمهٔ شرح دهم   که حسودان ورا موجب حسرت نشود
بجز اینم که لقب داد و مواجب افزود   جودها کرد که جز مایه شوکت نشود



آصف الدوله

من گمانم که اگر حاتم طی گردد حی / چون مظفرشه قاجار بهمّت نشود

این عنایت که بیک چامه شد از شاه مرا / شاعران را بدو صد چامهٔ مدحت نشود

آصف الدّوله که گر زنده شود آصف جم / من گمانم که بدین دانش و حکمت نشود

نامهٔ مدح مرا بر در شه کرد گسیل / حاصل فضل و ادب خواست که زحمت نشود

او گمانم که فرشته است بدین خصلت و خوی / کآدمیزاده بدین پاکی فطرت نشود

خواجه ما ناهنری دید که بگزید مرا / بی‌هنر نزد مهان قابل صحبت نشود

او چنین نیک منش بود که این عزت یافت / مرد آری بغلط آصف دولت نشود

هست امیّد که گر بنده بصد سال دگر / زنده ماند بجهان کافر نعمت نشود

من چنین موهبت از میر فلکفر دارم / که ازین بنده یکی لحظه بغفلت نشود

مهترا دادگرا نیست جز این قطعهٔ نغز / سخنی دارم اگر نکرهٔ حضرت نشود

فرقهٔ چشم بر انعام ملک دوخته اند / که کنم صرف مگر مایهٔ ثروت نشود

چارهٔ فرقهٔ رندان بکن از بهر خدا / کاین صله در کف این سلسله قسمت نشود

مرحوم آقا شیخ جعفر مجتهد محلّاتی طاب ثراه که از دوستان شوریده بود در شب عید غدیر هر سال نذری داشت طعامی تهیه و به بینوایان میداد و بعضی سالها برای برخی از آشنایان نیز میفرستاد سالی نیز بشوریده

اطلاع داد که امشب غدیری فرستاده میشود دستور طبخ شام ندهند شوریده هم چنین نمود لیکن دران شب شامی فرستاده نشد و غذای فرزندان و عائله شوریده بماحضری که در منزل بود گذشت روز بعد شوریده این قطعه را نزد آقای شیخ جعفر محلاتی فرستاد

جعفر ثانی اکه از تو مرا — چشم دل روشن است و روشن بود
زانتظار غدیریت شب دوش — همه در خیل بنده شیون بود
گوش خدام من بدق الباب — چشم اطفال من بر وزن بود
گفته بودم طعام شب نپزند — زانکه این وعده غالب الظن بود
همه از فرط جوع نغنودیم — با من ار بچه بود اگر زن بود
ساعت چار هم که در بازار — نه برنج و نه نان نه روغن بود
هم اگر بود بهر طباخان — نیمه شب کی مجال پختن بود
غفلت دوستانهٔ تو بتو — هر که چون من نگفت دشمن بود
صرف شد قوت ما بترشی و نان — بر بدان سان که داب و دیدن بود
ز آیة اللهی این وفای بعهد — بس حسن بود بلکه احسن بود
از قراری که آن بود معلوم — حق بدان سائلان درزن بود

پس از شنیدن این اشعار چون مرحوم آقا شیخ جعفر مجتهد محلاتی در شب قتل عاشورا نیز معمولاً اطعامی میکرد مجمعهٔ شامی بی خبر برای منزل شوریده فرستاد که جبران فراموشی شب عید غدیر بشود شوریده هم مجدداً این ابیات را سرود .

دوش ای ذات آیة اللهی — که شب قتل و شام شیون بود
آه من ز آسمان فرا میرفت — اشک من ز آستین بدامن بود
نه همین بر من این تهاجم سوک — بر زن و مرد بوم و برزن بود
خانه زافراسیاب غم بر من — تیره گون تر ز چاه بیژن بود
بر من آفاق با همه وسعت — تنگتر بس ز چشم سوزن بود
زی من آورد خوان نذر ترا — آن جوادی که اجود از من بود
در سپاس تو گاه عرض پیام — مات ماندم که نطق الکن بود
از خورشها چو بال بوقلمون — صحن مجموعه‌ات ملوّن بود
مملو از گوشت بود ظرف خورش — کاسه قیمه پر ز روغن بود
بهر امروز هشتمش که طعام — خورده بودیم و وقت خفتن بود
شب عید غدیر شد شب قتل — وین تدارک بوجه احسن بود

کردی آن خلف وعده را جبران وین تلافی مرا مبرهن بود
پاس اهل وفا نه هان که تورا هم خود از پیش دأب و دیدن بود
تویی اکنون نظیر آن جعفر که بدو بزم دین مزین بود
هیچکس منکر تو در اخلاق نشد ار دوست یا که دشمن بود
هم بجان تو کان نخستین نظم از دَرِ هزل بود و عمداً بود
هان مرا شد یقین که دق الباب حق در زن (۱) نبود و این ظن بود
هان بگو کاین وظیفه هر ساله است یا همین دوش بهرهٔ من بود

چندگاهی بین شوریده و ابوالقاسمخان نصیرالملک مالک باغ ارم شیراز که باهم دوست دیرین بودند اتفاق قهر و متارکه افتاد. شمس الدین جلالی (حاج فطن الملک) که در آن موقع سمت پیشکاری اداره مالیه فارس را دارا و با آن دو رفیق نیز مودت داشت واسطهٔ فیمابین شد که آنها را با یکدیگر صلح و آشتی دهد بدین شرط که نصیرالملک شال ترمهٔ کشمیری برای شوریده فرستد چون نصیرالملک در ارسال طاقه شال ترمه تعلل کرد شوریده این قطعه را خطاب بحاج فطن الملک سرود.

فرشته فرّ قطن الملک ای که از تو مرا — شده است دارو دَرد و شده است صابون دُرد

تو ئی که نام تو بر تو بشمس چرخ فزود — تو ئی که خامهٔ تو آب تیر گردون بُرد

کس ار بدید تورا دل سپرد نیست شگفت — بود شگفت ز شوریده کاو ندیده سپُرد

کدام زنگ بآئینهٔ دل من بود — که صیقل نظر رأفت تواش نسترد

بگو ببنده که شالت دهد بمال الصلح — نصیر ملک اگر خاطر تو را آزرد

نه من که فلسی ازو زد بتیر نتواند — نه گیو نیو و نه سهراب یل نه رستم گُرد

تو این معاشر هفتاد و پنج ساله ببین — که ترک همدم سی ساله گفت و تاب آورد

بدوستی جهان گر حقیقتی باشد — دگر نه شال بود لازم و نه دیبه نه بُرد

بحیرتم که دماغی بدانهمه گرمی — کنون چه شد که بیکباره سرد گشت و فسرد

مرا بباده انگوری ار شبی بنواخت — صباح آن بدماغم چه غوره ها که فشرد

مرا مبین که شمردند خلق شخص اول — نصیر ملک ببین کاو مرا بهیچ شمرد

نه در حیات که این شال بعد مُردن من — بکار پوشش تابوت هم نخواهد خورد

ز باغبانی کردم سؤال کای ناطور — چه شد که ریشهٔ جود و کرم چنین پژمرد

جواب داد که در دورهٔ نصیر الملک — کَرَم بباغ ارم ریشه بود و کِرم بخورد

مرحوم میرزا قاسمخان آصف الملک شیرازی هنگامی که حکومت



از راست به چپ : آصف الملک (برادر معتمد دیوان ، بعدا با نام خانوادگی نام آور) شهردار شیراز، شیخ محمد حسین حیات ، میرزا محمد باقر دهقان ، محمدتقی خان مؤید الملک ، پرنس ارفع، حاج ابوالقاسم نصیرالملک

دشتی و دشتستان را داشت برحسب وعده الاغ سواری جهت شوریده فرستاد شوریده هم این قطعه مطایبه را در تشکّر ارسال کرد.

دو هفته پیش که در انتظار وعدهٔ میر ... مرا دو دیده براه و دو گوش بر در بود
رسید آن خر موعود آصف الملکی ... تو خر مگو که بچشم به از صد استر بود
بخوبی که براو بُد سوار ابراهیم[1] ... گمانم آنکه براهیم پور آذر بود
خر ار چه خُرد و زبون بود لیک ناقل او ... بیک طویله خربندری برابر بود
بگفتم ای بچگان تنگ گهِ سواری شد ... که خر رسید و نشاید بخانه اندر بود
چو خر رسید و باصطبل و خیل من نگریست ... بهر طرف رقم و شعر و نظم و دفتر بود
شعیر جُست و جَوی اعتنا بشعر نکرد ... بدان مشابه که گوئی زبنده اشعر بود
زجدّ مهتر خود پیش من همی زد لاف ... که با حمار عُزیر نسبی برادر بود
گهی بخنده دم از تخمهٔ کیان میزد ... اگر غلط نکنم از نژاد نوذر[2] بود
سر تأسّی و تقلید من بباده نداشت ... اگرچه خویش بصورت بسان من نر بود
ولی در این سه صفت اقتدا بمن میکرد ... که کُند رَو و بُد و مفلوک بود و لاغر بود
ولیک با همه عیبیش بس بُد آن یک حُسن ... که نزد لی از قبل آصف فلک فر بود

(۱) ابراهیم نام گماشتهٔ آصف الملک (۲) علاوه بر شوخی که در این مصرع واضح است چون نام جدّ عیال آصف الملک نوذر میرزا بوده کنایه بآن نیز هست

در شکایت از کسر شدن وجه رسوم خود و گله از صاحب اختیار حاکم فارس فرموده است.

آوخ ز چو من سخن شناسی　　　کاو شعر بدین نمط سراید
گه شاه جمیل را کند مدح　　　گه صدر جلیل را ستاید
امّا مشنو که مام فکرم　　　بکری پس ازین جمیل زاید
زیرا که کسی ز اهل شیراز　　　زی اهل سخن نمی‌گراید
جودی نه که مدح کس بگویم　　　حُسنی نه که کس مرا بگاید
آن میر که صاحب اختیار است　　　گوی شرف از فلک رباید
او نیز ز مرحمت نپرداخت　　　بر حال رهی چنانکه شاید
گفتم که چو گشت والی فارس　　　زنگ الم از دلم زداید
بر وجه برات اجری من　　　بی شک که مزید مینماید
حکّام سَلَف چو میفزودند　　　او نیز یقین که می فزاید
کی بود مرا گمان که عشری　　　از اصل برات من کم آید
گر عشر دگر شود از او کم　　　ثلثی ز وجود من نپاید

در ملقب شدن سلطانعلیخان پسر فرج الله خان علاء الدّوله بلقب



حسین خان آجودان باشی، نظام الدوله صاحب اختیار

شجاع الملکی

حسود خلق بفضل خدا چه خواهد کرد ‌‌‌‌ بود چو رأفت سلطان گدا چه خواهد کرد
چو گشت حضرت سلطان علی شجاع الملک ‌‌‌‌ ز رشک خصم جبون دغا چه خواهد کرد
وز نسیم عطایش بهر که خاصه بمن ‌‌‌‌ بلی نژاد عطا جز عطا چه خواهد کرد
ولی بدنیمه صافی سری بدنیمه شور ‌‌‌‌ مسلّم است باهل صفا چه خواهد کرد
ولی بحکم رقابت گهی تند با من ‌‌‌‌ چو رشک چیره شود آشنا چه خواهد کرد
شجاع ملک نبُد پیش ازین بما خیانت ‌‌‌‌ کنون که یافت شجاعت بما چه خواهد کرد
مگر خدای کند چارهٔ رقابت ما ‌‌‌‌ وگرنه شال و حمار و عبا چه خواهد کرد
ولی بدنیمه شوریده فصیح الملک ‌‌‌‌ جز آنکه مدح کند یا ثنا چه خواهد کرد

در خُلف وعدهٔ انتصار دیوان بشوریده

بنگر این خُلف وعده کان نادان ‌‌‌‌ با چو من عارفی سخندان کرد
روز جمعه بصبح شنبه مرا ‌‌‌‌ وعده کرد و بوعده عصیان کرد
نزُلهائی که بهر وی شد جمع ‌‌‌‌ همه را چون دلم پریشان کرد
ز آتش انتظار قلب مرا ‌‌‌‌ همچو قرص کلوچه بریان کرد
سوخت مغز مرا چو تنبا کو ‌‌‌‌ بانگ هر غلغلی که غلیان کرد

تف جوشش سماور و رشو — بر سماوات آتش افشان کرد
قهوهٔ صبح را از این تلخی — روسیه تر ز شام هجران کرد
بر دل من نشسته است هنوز — گرد جاروب ها که دربان کرد
عجب است اینکه خویش وعده نمود — وین عجب تر که خواجه فرمان کرد
وعده اش گرچه خوار کرد مرا — انتظارش هزار چندان کرد
خصم بر من ز نقض این پیمان — شنعتی زد که شرح نتوان کرد
این تهاون نه زن نمود نه مرد — این خیانت نه انس و نی جان کرد
دیو هم این خلاف می نکند — پس که کرد انتصار دیوان کرد
لیک یک راست هم بگویم کاو — گرد اگر خلف وعدهٔ هان کرد
ورنه در کودکی نکرد خلاف — وعده هائی که با حریفان کرد

این قطعه را ظاهراً برای خانم مرحوم شاهزاده شیخ الرئیس ثانی فرستاده

ماه گردون عفاف ای رُخت از فرط حیا — چون کند خوی دل گلبرگ طری را ببرد
از شب قدر تو مستورتری گرچه رخت — در ضیا نور ستارهٔ سحری را ببرد
دارم امید که ایزد ببرد از دل تو — آن تو هم که شباب بشری را ببرد
شاد زی شاد که شمس الفضلا شیخ اجل — بدعا آفت دور قمری را ببرد

آن بصیری که چو با چشم عنایت نگرد　　　　از دل من الم بی بصری را ببرد
آن ادیبی که اگر دم زند از نظم سخن　　　　رونق نظم اما میّ هری را ببرد
باد پیوسته بدین عزّت و حق زاد ولاتش　　　　ذلّت بد دلی و بد نظری را ببرد
اهل خود را بنگر از پی مشغولی دل　　　　کز تو این وحشت و این دل نگری را ببرد
چشم در جلوهٔ شهزاده نظام الدّین کن　　　　که خرامش رَوِش کبک دری را ببرد
یکدم از خانم شهزادهٔ خود دور مباش　　　　کاین جگرگوشه غم خون جگری را ببرد
وز درخویش برانید بشارت خان را　　　　نگذارید که این دیو پری را ببرد

خطاب بخان بهادر و تقاضای کنیز

ببرای باد بَرِ خان بهادر پیغام　　　　که دل زار من از دست فراق خون شد
تو ئی ان خان بهادر که بخطهٔ داراب　　　　صیت مردیّ و دلیریّ تو تا گردون شد
لیک اندر حق شوریده تغافل کردی　　　　زین تغافل دل لیلی وش من مجنون شد
تا شدی داخل داراب ز ملک طهران　　　　رشتهٔ مهر و محبت ز کفت بیرون شد
یا د از ملک ری و معتمد الدیوان باد　　　　انکه بر مهر و وفایش دل من مفتون شد
شکر لِله که بَرَستیم ز خصم مُحتال　　　　خاطر آسوده از ان هیکل ناموزون شد
گاهگاهی اگر از بنده کنی یاد رواست　　　　که بمهر تو شب و روز دلم مرهون شد

زین گذشتم که زمن یاد کنی ور نکنی   آن کنیزی که بمن وعده نمودی چون شد

جعفرقلیخان میرپنج فوج فریدن که چندسال فوج مزبور راساخلو شیراز بوده دعوتی از والی فارس و دوستان خود نمود و در آن روز از بس اسب های خود را در حیاط و دهلیز خانه از نظر مهمانان گذرانید مجالی دیگر برای خواندن اشعار شوریده نماند و این قطعه را بمناسبت سرود

در خانهٔ میرپنج هرچند   شوریده خوار مفتخر شد
لیکن ز بس آزمودن اسب   این عمر عزیز من بسر شد
طومار قصاید فصیحم   با اینهمه طول مختصر شد
استاده من و به پیش رویم   هی کرّه اسب در گذر شد
آن آجر و سنگ سخت دهلیز   از سودن نعل بر هدر شد
در خدمت خواجه میر اصطبل   از بسکه دواند کرّه خر شد
هر دم فرسی بدادن سان   داخل شد و آن یکی بدر شد
آن میر که صاحب اختیار است   صیت شرفش بچرخ بر شد
افسوس خورد که مادح ما   صد حیف که کور و بی بصر شد

قطعه

بموجب تقویم معماران ارزش خانه هم باندازه مبلغ قباله نمیباشد شرعاً چاره
جز تصرف خانه نیست بهمین نحو هم در صدر قباله مرقوم داشت .
همینکه شوریده خواست دیوار فاصل را بردارد و خانه را تصرف کند مواجه
با ممانعت همسایهٔ طرف دیگر که یکنفر بزاز بود گردید و مدعی بود که این خانه
نزد من هم بعیشرط است و بایستی بتصرف من در اید و برای پیشرفت خود
بعبدالصمد خان پسر ملا عبدالله فاضل زرقانی که در آن موقع منشی قونسولگری
انگلیس در شیراز و از منسوبین وی بود متوسل گردید و خواست از نفوذ بیش
در این مورد استفاده کند و او نیز وارد اقدام شد و بعنوان اینکه خانه و معامله
مربوط بمن است هرچه توانست اعمال نفوذ نمود بالاخره این موضوع
در اداره ایالتی که در ان زمان صلاحیت مداخله و اقدام را داشت مورد
رسیدگی و محاکمه واقع گردید روزیکه در ادارهٔ مزبور جلسهٔ بریاست سردار منظم
نایب الایاله شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما با حضور طرفین تشکیل گردید
و رسیدگی بدو سند شروع گردید از شوریده پرسیدند اقای عبدالصمد خان
بشما چه میگوید ؟ شوریده جواب داد گفتگوی عبدالصمد خان و خود را در سه شعر
خلاصه کرده ام که اینک میخوانم و این اشعار را خواند :-

خواجه را گفتم زنت را گو مرو چندین بکوی — کآخر این آرام دل آزرم جان می آورد

مرد اندر خانه ساکن زن خرامان سو بسو — گر همه پوید نهان ننگی عیان می آورد

گفت خاتون مرا زینسان مدان بیهوده کار — حرکت وی برکتی در خانمان می آورد

گر رود سیمین برم با سیم میآید برام — میبرد گر آبرویم آب و نان می آورد

قطعه در تضمین غزل خواجه حافظ علیه الرّحمه و زبان حال بیمار بطبیب

دی شنیدم که مریضی بطبیبی میگفت — «قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود»

حق همی خواست که این بنده شفائی یابد — «ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود»

بهمسایگی دیوار بدیوار منزل شوریده واقع در محلّهٔ سرباغ شیراز خانهٔ کوچکی متعلق بیکنفر زن بود که آن را در مقابل اخذ وجهی نزد شوریده ببیع شرط گذارده بود چندی گذشت و مدّت سند منقضی گردید و چون مدیون قادر بپرداخت بدهی خود نبود شوریده هم تعقیبی برای وصول آن ننمود. پس از چند سال بدهکار مزبور فوت کرد و چون وارثی هم نداشت شوریده از رئیس محضر و حاکم شرعی که قبالهٔ بیعشرط بمُهر او ممهور و مسجّل بود کسب تکلیف نمود رئیس محضر حکم کرد که چون زن مدیونه وارثی ندارد که بدهی مُورّث خود را پرداخت نماید و مبیع هم بات شده از آن گذشته

گفت عبدالصمد ار بر سر دیوار تو من　　سر تیری بگذاری بگذارم چه شود
گفتمش من هم اگر بر درِ کس زن تو　　سر کیری بگذاری بگذارم چه شود
گوئی ای عبد صمد همسر من پیر بود　　کس پیری بگذاری بگذارم چه شود

حضار را از شنیدن اشعار فوق زیاد خنده گرفت و عبدالصمد گله خورده از جلسه خارج شد و قضاة هم سند شوریده را معتبر تشخیص و برلهِ او رای دادند و ادّعای بزّاز را باطل دانستند

قطعهٔ مطایبه

از قضا مستشار اعظم را　　بوالعجب سهمی اتفاق افتاد
زانکه هرجا نصیر نامی بود　　عرض وی را بفارس داد بباد
دخترش را نصیر ملک سپوخت　　زن وی را نصیر سلطنه گاد
کاش بُد بهان نصیر طوسی نیز　　تا از این گادگان گرفتی داد
من هم ار خواهم این نصیب برم　　نام بیابیدم نصیر نهاد

در سال ۱۳۱۱ قمری که شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه قاجار برای دوّمین بار بسمت حکومت فارس منصوب گردید و شوریده در آن [1] سال از شیراز بطهران سفر نمود بنا بسابقه مخالفتی که از سفر اوّل خود

(۱) تاریخ صحیح مسافرت شوریده بطهران سال ۱۳۱۱ قمریست و اینکه در مقدمه غزلیات شوریده که بطبع رسیده ۱۳۰۹ نوشته شده اشتباه است.



میرزا عبدالصمد خان عزالدوله

باشوریده داشت با وجود حکم صدراعظم دستور داد مرسوم وی را قطع نمایند چون این خبر در طهران بشوریده که مریض بود رسید این قطعه را خطاب بمیرزا علی اصغرخان صدراعظم منظوم داشت .

صدرالوزرا ایکه چو مجد الشعرائیت[1] — هر دیده و نادیده دعا گفت و ثنا کرد
آنی تو که با لطف تو کرده است بعالم — هر کار که با هستی خضر آب بقا کرد
هم نیز یکی پرس که شوریده مداح — چونست و چگونه است و اقامت بکجا کرد
از عمر شدم سیر ز بس کردم توبه — من توبه نکردم بخدا توبه مرا کرد
از توبه بتر واقعهٔ رکن الدوله است — کاو هرچه توانست بمجد الشعرا کرد
آن اجری وان داغ معافی[2] که مرا بود — بنهاد بدل داغم و ببرید و رها کرد
با من که تنم خردتر است از تن عصفور — بنگر تو که این گاوشکم گنده چها کرد
حکمی که نمودم بوی از کاخ صدارت — آن شوم خطازاده نپذرفت و خطا کرد
و آگه نه که حکم تو بود حکم قضائی — از جهل جدل نتوان با حکم قضا کرد
نی نی غلطم حکم تو چون حکم خدائیست — با حکم خدائی نتوان چون و چرا کرد

(۱) لقب شوریده قبل از نایل شدن بلقب فصیح الملکی مجد الشعراء بوده است
(۲) سابقاً معمول بود از هر گوسفندی که در قصابخانه ذبح میکردند مالیاتی گرفته میشد و دولت باشخاصی که میخواست مساعدتی کند اغلب معافی یک یا چند گوسفند از مالیات میداد و مبلغ مالیات بمنفعت دارندهٔ داغ معافی بود

او کوس جسارت زد و نک با ذکر هجو　　　باید که درا و فکر سپوزی بسزا کرد

زین سفله کنون در ری و در فارس مرا نیست　　　آن برگ و نوائی که توان ساز نوا کرد

جز خواجه نظام[1] اکنون در ناحیهٔ ری　　　آن کیست که یک درهم بر بنده عطا کرد

مردم همه دانند که مداح توام من　　　میبایدت از مادح خود دفع جفا کرد

گر رخصت شه باشد و دستوری دستور　　　باید که هجا کرد و هجا کرد و هجا کرد

در نامهٔ که عین الدوله برای شوریده فرستاد و بخط منشی وی بود عنوان را «مخدوما مکرما» نوشته بود شوریده را بد آمد و این قطعه را ارسال کرد.

ای خواجه من آنکسم که خسرو　　　ز اشراف مقدمم نویسد

هم خواجهٔ راد صدر اعظم　　　فخر همه عالمم نویسد

هم ناظم دوله والی فارس　　　تحریر معظمم نویسد

منشی تو بین که از خریت　　　مخدوم مکرمم نویسد

قطعهٔ مطایبهٔ است که بمرحوم میرزا رضا خان اصفهانی (بنان الملک) باصفهان فرستاده است

مه سپهر شرف حضرت بنان الملک　　　که فر او ز زمین برتر از ستاره شود

(۱) مراد حسینقلی خان مافی نظام السلطنه است



پرنس ملکم خان ناظم الدوله

خطی که کلک و بنانش بخامه بنگارد　　طراز گوش عطارد چو گوشواره شود

زهی خجسته حکیمی که سرّ حکمت‌ها　　ز کلک موی شکاف تو آشکاره شود

نوشته‌ئی که مرا بر مراد دل همه شب　　محلّ خواب میان دو ماهپاره شود

دو ماهپاره اگر ماده‌اند آن منند　　وگر نرند از ایشان غم تو چاره شود

من این مؤذّن بیچاره را ندانم کیست　　که در سرای تو هر شام بر مناره شود

ز ضرب خرزهٔ بی پیر تو همی ترسم　　که ماهپاره جوان صد هزار پاره شود

ولی چه غم شود ار ماهپاره صد پاره　　که یکدو سال دگر صاحب اداره شود

غرض ازین دو یکی رابسوی فارس فرست　　که بنده از قبلت نایب الزّیاره شود

در ادبار روزگار و عوارض و اثرات پیری فرموده

بزمت ای خواجه آسمان برچید　　بزم برچیده را چه خواهی کرد

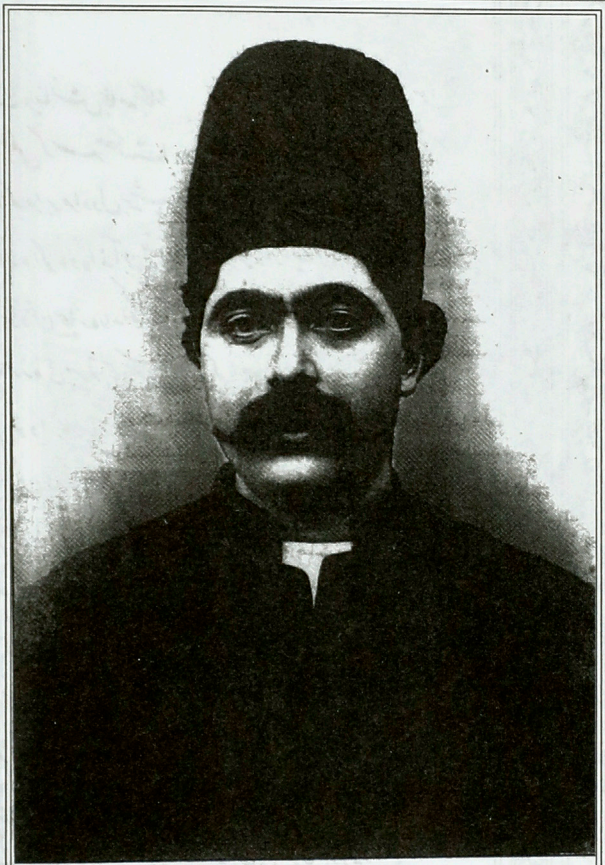
موی گیرم سیه کنی بخضاب　　تاری دیده را چه خواهی کرد

تاری دیده نیز اگر به شد　　قد خمیده را چه خواهی کرد

گیرم این جمله راست شد بمثل　　کیر خوابیده را چه خواهی کرد

در امتنان از ضرغام الدوله ایلخانی قشقائی که قالیچهٔ ترکی جهة شوریده فرستاده

کند بباب فلک فخر مادر گیتی　　که ایلخانی ضرغام دوله را آورد



ضرغام الدوله ایلخانی

غلامش آمد و قالیچهٔ بنقش و نگار | چو روی غالیه مویان دلربا آورد
نه این خطاست که قالی نه باغ رنگین بود | که مرغ طبع مرا زود در نوا آورد
در او ست صورت حوضی چنانکه جانب خویش | ز شوق حوت فلک را پی شنا آورد
از ایلخانی ضرغام دوله بس شادم | که برد نام من و یاد از آشنا آورد
غلامِ خان بیقین کاین خجسته قالی را | بجای آن خر دزدی مصطفی (۱) آورد
زنند خنده بمن گلرخان که چاکرِ خان | بخانهٔ تو بساطی برای ما آورد
بدست و پنجهٔ ترکان پارسی نازم | که روح در تن پیران پارسا آورد
یکی حدیث کند نزد صولة الدوله | ز شعر خواجه که شوریده اش گوا آورد
«غلام پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ | چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد»

دربارهٔ یکی از متجاوزین پس از مرگ پدرش و تجاوز بمال برادر و خواهر صغیر یتیم خویش.

بود سزای دو صد مرحبا علی آقا | که بعد مرگ پدر خوب زندگانی کرد
بخورد مال یتیمان که کرد شان پدری | پلنگ گرسنه بر گله کی شبانی کرد
برای خوردن میراث در وفات پدر | بجای انکه کند نوحه شادمانی کرد

---

(۱) اشاره بقطعهٔ (مصطفی کامروز بوجهل جهان گردیده است این خریت بین که بر صد خر شوریده است) میباشد که در حرف تای این کتاب قطعه مزبور و شرح ان درج است.

بجور د مال صغیر و کبیر را بگزاف — سپس بقصد ریا عزم روضه خوانی کرد
بذاکران شه تشنه دشنهٔ کین آخت — نکرد جودی و از بخل جان گرانی کرد
نکرد هر ستمی با حسین شمر اول — بذاکران حسین آن یزید ثانی کرد
بجای مزد کنون باید انکه سخت گرفت — قضیب ذاکر و آنگه بکون بانی کرد
الا که چون تو لئیمی ندیده در گیتی — فلک بر اهل زمین تا که آسمانی کرد
چهار عنصر و شش دانگه وجود تو را — خدای خلق همین محض قلتبانی کرد
خدنگ هجو من ایدون همان کند با تو — که تیر رستم بن زال باکشانی کرد
گرفتم انکه بخواهی گرفت از من داد — جز آنکه کیرم راگیری چه میتوانی کرد

در نکوهش از نخوت و تکبر میرزا یوسف و تغیر پدرش (میرزا عبدالله قوامی معز الملک)

دوش میر من آن ضیاء بصر — با پسر محض من تغیر کرد
میرزا یوسف جوان شد لفت — بسکه با شاعران تکبر کرد
زان تغیر که کرد خواجه به پور — بایدم سالها تفاخر کرد
در بخاری سینهٔ پاکش — علو هیزم غضب گر گرد
بانگ فریاد همچو سیا بش — گوشهای سپهر را پر کرد
آیهٔ زرتم المقابر[1] را — دور از الهیکم التکاثر[2] کرد

(۱) و (۲) اشاره بسورهٔ الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی بغفلت انداخت شما را بسیاری مال تا انکه زیارت کردید قبرها را

عرق خجلتم ز رخ بچکید   خاک را زیر پای من تر کرد

از بَرِ بام فرق نوکرها   ناودان عرق همی شُر کرد

خم دوران رضا قلی خان را   مهرهٔ ششدر تحیر کرد

متوهم ستاده اسمعیل   گوش خود را چو گربه ها مُر کرد

دَده مهری زیک طرف از بیم   خویش را زد بخواب و خُرخُر کرد

الغرض بسکه خواجه زد فریاد   بیضتین حقیر را غُر کرد

شادم از او اگرچه میدانم   که بپالان بنده پیُزر کرد

هشت شوریده این مکافاتش   هر که ما را ز خویش دلخور کرد

در بارهٔ سردار اکرم نایب الایاله شاهزاده ملک منصور میرزا شعاع السلطنه حاکم ایالت فارس فرموده

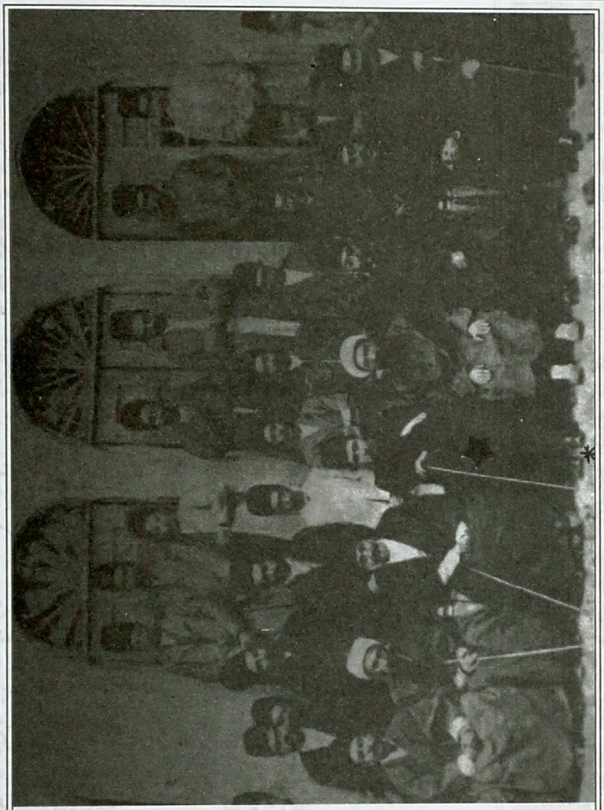
بعد حضرت سردار اکرم اندر فارس   کسی نماند که در جام عیش باده نکرد

در این نیابت کاو را شعاع سلطنه داد   دلی نماند که از عدلش استفاده نکرد

ز کارِ بسته که دم زد براستی بَرِ او   که چاره اش بخم ابروی گشاده نکرد

خدای داده باو اینهمه نبالت و خلق   کسی ستیزه بجبت خدای داده نکرد

ولیک در عجبم کاندرین نیابت خاص   چه شد که یاد ضریران او فتاده نکرد



نشسته از راست به چپ: نفر اول معتمد دیوان، نفر دوم مساعد السلطنه (پسر سردار اکرم)، نفر سوم مؤید السلطنه نفر چهارم آقا شیخ یحیی امام جمعه، نفر پنجم سردار اکرم، نفر ششم محمد رضاخان قوام الملک، نفر هفتم میرزا عبدالوهاب یزدانی (پسر وصال شیرازی)، نفر هشتم حبیب الله خان بیگلربیگی



ملک منصور میرزا (شعاع السلطنه)

مگر نه نیز ملک را ببنده لطفی بود — چرا نیابتی از لطف شاهزاده نکرد
گمانم آنکه بدین بنده عزم پرسش داشت — رفیق سابق من معتمد[1] اراده نکرد
گذر ز اسب سواران که خود هم ار چه منم — که بُد که معتمد او را ز خر پیاده نکرد

در شکایت از میرزا رضاخان منتخب الدوله که از شوریده رسوم برات گرفته بود

شجاع سلطنه کو تا بمیر گوید باز — ز من رسوم برات نوشته نستاند
رسوم روح روانست و بنده گشته پیر — دوباره روح روان کس ز گشته نستاند
ز دهخدای نه آخر کم است میر ادیب — که سر گزیت ز تخم نکشته نستاند
ولیک از جهتی و اثقم بد و کامسال — ز من رسوم چو سال گذشته نستاند
گرفت پار ولی میرزا رضاخان بود — کنون که منتخب الدوله گشته نستاند
رسوم همچو منی خاتم سلیمانی است — گر اهرمن بستاند فرشته نستاند

قطعه

رفت ز شیراز خان نایب رنجور — تا که ز ری کی ز مرگ وی خبر آید
حضرت محمود میرزا بسرایش — آمده تا ذلت سرا بسر آید
چونکه خزان بگذرد بهار کند روی — شب چو رود از قفای شب سحر آید
شاهد این معنی است گفتهٔ حافظ — «دیو چو بیرون رود فرشته درآید»

دربارهٔ کارکنان اداره بلدیهٔ شیراز که در پرداخت مخارج تنویر بقعهٔ شیخ سعدی علیه الرحمه تاخیر و مسامحه مینموده اند فرموده

زین دله هاے ادارهٔ بلدیه کیست که در شب می و ایاغ ندارد
مزبله شان هم چراغ دارد و لیکن بقعهٔ سعدی بشب چراغ ندارد

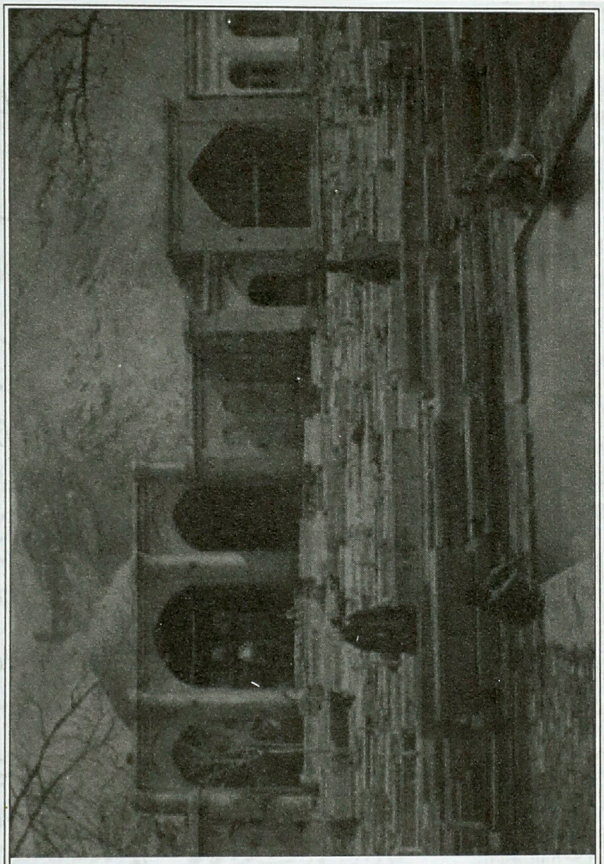
پیش از تیره شدن روابط بین شوریده و محمد تقی میرزا رکن الدوله برادر مرحوم ناصرالدین شاه قاجار که دو بار بحکومت فارس منصوب گردید جبهٔ ترمهٔ که ترمهٔ ان کرمانی و درخور شأن شوریده نبود فرستاد این قطعه بدان مناسبت سروده شده

گفتم اندر حق رکنی اَخ شه ناصردین چند شعری که به از گفتهٔ خاقانی بود
با شِنِیش خلعتی آورد و من از بهر تمیز بوش کردم که مرا دیده نه نورانی بود
بمشام من از و رایحهٔ زیره رسید گوئیا ترمهٔ او ترمهٔ کرمانی بود

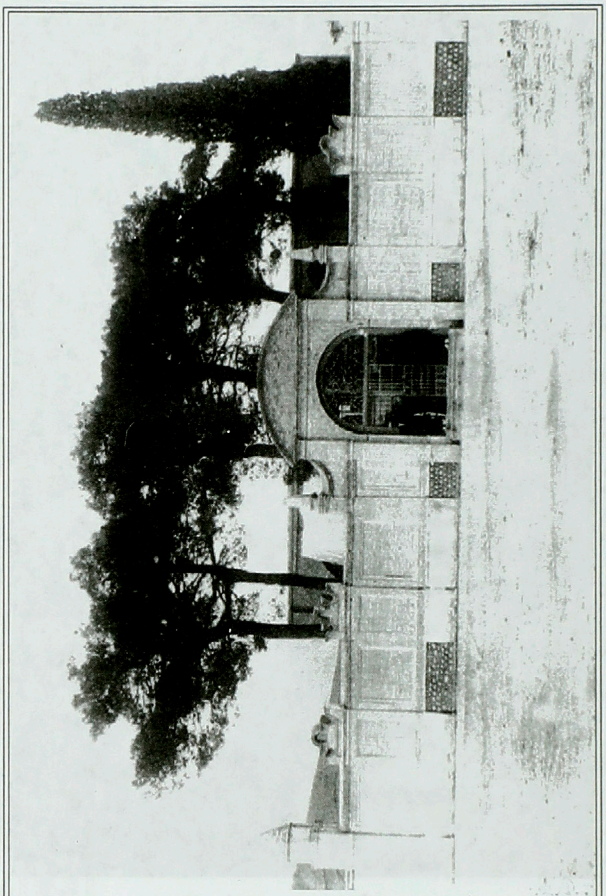
قطعه مطایبه

موکب شیخ چون بخانه رسید از قدمهای نحسشان دده مرد
خوشقدم را اگرچه بوالعجبی است کز قدمهای بد فلک زده مُرد

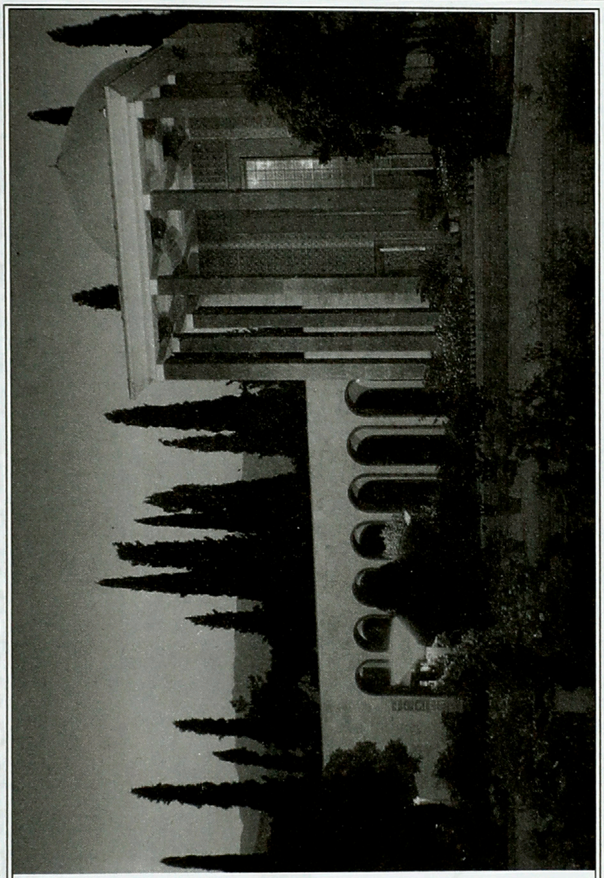
قطعه



عکس قدیمی بقعهٔ سعدی



عکس قدیمی آرامگاه سعدی در سال ۱۳۱۰ شمسی



آرامگاه سعدی در شیراز

برای ترک غِزِ عام قهوه‌چی باشی　　کسا د شعر نگر کز رهی ثنا خواهند

مثل بود که چو آخوند رایگان شد و مفت　　برای حفظ تن گربه هم دعا خواهند

رضا قلی میرزا که از شاهزادگان قاجار و اصلاً متولد تبریز و جوانی در کمال جمال و ظاهراً بهمراهی شاهزاده اویس میرزا معتمدالدوله حاکم فارس بشیراز آمده بود مورد عشق و علاقه محمد ابراهیم بیگ فراشباشی قرار گرفت تا تابستان سال ۱۳۰۵ قمری که آتش شوق عاشق فراشباشی دلباخته شعله‌ور گردید فراشباشی فرش هوس گسترانید و در باغچه معروف بمیرزا محمد رضائی خود را بشاهزاده زیبا رسانیده خواست تا کام دل گیرد مواجه با اِبا و امتناع شاهزادهٔ جوان گردید و پس از زد و خورد زیاد با شاهزادهٔ و مقاومت کسان وی بالاخره ابراهیم مزبور کشته و فدائی شد و این قضیه در شیراز سر و صدائی راه انداخت و مدتی نقل هر محفل بود شوریده نیز بمناسبت این اشعار تاریخ را سرود

الا که ترکی و تازی بپارسیم قرین شد　　ایا غلام گل[1] اِرکب[2] که کُرّه آنازین شد

مرا بداروی شیرین و شور خویش دوا کن　　که خنده‌ات شکرین گشت و عشوه‌ات نمکین شد

---

(۱) گل در ترکی یعنی بیا (۲) اِرکب در عربی یعنی سوار شو

نخواهد ار بکشد ترک چشم حیز تو ما را — کمان کشیده چنین از چه مستعد کمین شد

کنون که فصل تموز است و فرط شدت گرما — ز گوشواره بزیر آ که وقت زیر زمین شد

بود نصیحت پیران که اتفاق کم اُفتد — بزن سُرین جوانان ساده را چو سمین شد

شود ز هول کلاپیسه چشمهای سیاهت — بگویم ار چه شگفتی ازین سپهر برین شد

اگرچه از اثر عدل شاهزادهٔ والا — بغمزه خانهٔ چشم تو فتنه گوشه نشین شد

ولیک دوش چنان فتنهٔ بباغچه سرزد — که از توهم آن چار نه سپهر گچین شد

شنیده ام که براهیم بیگ باشی ناسی — معمم از پی وطی رضا قلی گزین شد

رضا بباختن قل رضا قلی نشد اصلا — بدفع شر سگ اهوی راغ شیر عرین شد

نداشت خنجر بران کشید چاقوی عدوان — گهی طپانچه بر آن زد گهی دُلشمه[1] بر این شد

برید بازوی حیدر درید پهلوی صفدر — زمانه نیز مدد کرد و روزگار معین شد

شکسته شد سر خادم گسسته شد پی قاسم — حمار چابک پر لگه تخت بند زمین شد

ز نعره های دمادم ز هایهای و هوی پیاپی — دو گوش خواجه ببان دد تخم بنده و زین شد

ز شهوت و شغب و شنعت و شراب و شرارت — شرار شر شب شادی پر از شآمت شین شد

در آن میانه براهیم بگ ندیده مُرادی — شهید چاقی کون و قتیل چاقوی کین شد

---

(۱) دُلشمه یعنی بهم درآویختن

هرانکه بُد زاَحبّا ازین حدیث بسوزد | هرانکه بُد زاَمارِد ازین قضیه حزین شد

سرایدار اُرباغچه دوید هراسان | صداکشید که یاران[1] برون چکید که خین شد

هزار خون پی کون چرخ دون بریخته افزون | عزیز من تو مپندار کاین معامله هین شد

سرود منطق شوریده بهر سال وفاتش | مقام بین که براهیم دون فدای سرین شد

۱۳۰۵ قمری

مرحوم بهاءالسلطنهٔ نوری یکی ازاعیان شیراز طبعی شوخ داشت و مالک باغ رشک بهشت درشیراز بود وقتی دوستانش مهمانی دورهٔ شروع کردند و نوبت ببهاءالسلطنه که رسید حاضر نمیشد پس ازانکه باو فشار آوردند روزی رامعیّن ورفقای خویش راباباغ رشک بهشت دعوت کرد ولی درتهیّه خوراکی لازم امساک نمود بطوریکه مهمانان که چای خواستند موجود نبود بالاخره سروصدای آنان بلند شد وبعنوان اینکه میخواهیم ببینیم آقای بهاءالسلطنه ختنه شده یانه خواستند زیرشلواریش رابیرون آورند ولی نگذاشت وناچاریکی ازآنان موضع خشتک اورابا چاقو برید وپاره کرد از شوریده هم که حضور داشت تقاضا کردند اشعاری دراین خصوص بسراید شوریده هم این دو رباعی رامُرتجلاً سرود بعداً مرحوم نصیرالملک که او نیز ازمهمانان بود خشتک زیرشلواری رادستور داد بصورت بیرقی درآورند

ورباعی های ذیل را در اطراف ان نوشتند و در موزهٔ باغ ارم ضبط نمود

از رشک بهشت کار ما چاره نشد　　کس خوار چو میزبان بیچاره نشد
گر پاره بجای چای شد خشتک وی　　رو شکر بکن که مقعدش پاره نشد

ونیز

از رشک بهشت گفتگو باید کرد　　جائی که بقحط قوت خو باید کرد
گر پاره بجای چای شد خشتک وی　　با سوزن کیر خر رفو باید کرد

دربارهٔ حاج عزالممالک اردلان پیشکار مالیهٔ فارس فرموده

تا حضرت اردلان بمالیّه بود　　کی بیم ز حاسدان حالیّه بود
هرگز نپسندد که زن حائضه چیز　　بر حائز حوزهٔ کمالیّه بود

مطایبه

گویند حسنعلیّ قصاب　　بر هجو ز نو دو مرتکب شد
شوریده گرفت ریش فرهنگ　　گو زید چنانکه مضطرب[1] شد

---

(۱) کنایه از حسنعلی قصاب شیرازیست که گاه گاه شعری میسروده و تخلص مضطرب مینموده

قصیده در فتح قلعه لار در فارس وگریز بنام مرحوم میرزا حسینخان معتمد دیوان
که یکی از دوستان شوریده بوده و مطایبه در تقاضای کنیز و غلام از او

نسیم باد صبا ای برید حضرت یار   پیام دوست چه داری اَلا بیا و بیار
بیا بیار پیامی از آن مه نوشاد   بیا بگوی حدیثی از آن بُت فرخار
مگر بهم زدهٔ چین زلف تُرک مرا   که میوَزی بچمن مشکبوی و غالیه بار
مشام من ز شمیم تو رشک نافهٔ چین   فضای من ز نسیم تو غیرت تاتار
اگر لطیفهٔ از لعل یار خواهی گفت   بیا بگوی که ارزد بصد دُرِ شهوار
وگر صحیفهٔ از خواجهٔ جهان داری   بیا بیار که ارزد بصد هزار نگار
خجسته مهتر آزاده میر معتمد آن   که بر عجم شده سرخیل و بر عرب سالار
بَرِ یَمِ کرم او نموده کم ز خسی   سفینه های بخار از کرانه های بحار
چو ابر و شعر من او را دو دست لؤلؤ خیز   چو بحر و طبع من او را دو کف گوهربار
یکی سوارهٔ او داده صد پیاده شکست   یکی پیادهٔ او کرده صد سواره شکار
اگرچه خواجه ازین پیشتر بکلک و بتیغ   بسی ببست میان و بسی گشود حصار
در این ولا که مخالف نوای کج زد راست   نمود فتح دگر در بسیج خطهٔ لار
بضرب توپ دژ آشوب قلعهٔ بگشود   که می تپید بدین هفت قلعهٔ ستوار

نه توپ بلکه یکی گرزه مار آهن خای / نه توپ بلکه یکی اژدهای مردم خوار

کس ار ندیده نهنگی که اژدر اوبارد / بگو بیا و ببین اژدر نهنگ اوبار

گرفته گیتی را کوه کوه نعرهٔ او / بدشت ریخته زان نعره کوه کوه شرار

ز افتتاح بخارش بقلعه زلزله بین / مگو که زلزله خیزد ز احتباس بخار

هزار سرکش افزون بتیغ دست آزید / نرفت از جا پای ثبات شخص وقار

بزرگ امید بپرویز ده چه شیرین گفت / که دست پاک میالا بخون کس زنهار

ولی مطیع چو سرکش شود بکشش ورنه / بخون پاک تو آلاید آستین ناچار

زهی بلند نظر میر آسمان آسا / خهی جواد منش راد آفتاب آثار

ستاره را بتو باز است دیدهٔ امید / زمانه را بتو گرم است پشت استظهار

مراست برگ و نوا از تو همچو برگ نبات / که این برون ز حساب است وان فزون ز شمار

در این سفر من اگر از وفاق کم زده ام / با عتذار من این قطعه را بود اشعار

«من و سه درزی و شش شاعر و چهار دبیر / اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار»

«دبیر و شاعر و درزی چگونه جنگ کنند / اگر چهار ده باشند اگر چهار هزار»

ولی بلشکر چنین فتح نامدار شگرف / ز دوستان بیکی ارمغان دریغ مدار

شنیده ام که چو از غزوه باز گردیدی / شدی بنذل غنیمت محمد مختار

از آنچه دادی بر غازیانِ رفته بجنگ ‌‌ ‌ فزون بحسّان دادی نرفته در پیکار
حسود گفت که حسّان نبُد بجنگ اندر ‌ ‌ نخورده ناوک دلدوز و خفته با دلدار
کمان ابروی او بوده ابروی فتّانین ‌ ‌ کمند گردن او بوده طرّه طرّار
بمدح زلف و جبین صرف کرده شام و سحر ‌ ‌ بوصف طرّه و رخ برشمرده لیل و نهار
نبوده همره مردان عرصهٔ ناورد ‌ ‌ بشهر بوده جلیس زنان گلرُخسار
مگر نه رجحان داده است ایزد مُتعال ‌ ‌ مجاهدین و غزا را بقاعدین دیار
رسول گفت که از تیغ غازیان در جنگ ‌ ‌ زبان حسّان برّنده‌تر بود صد بار
کنون مرا ز تو اکنون دو چیز میباید ‌ ‌ که جان من بغم آن دو چیز گشته دچار
مرا کنیز و غلامی بخانه درخورد است ‌ ‌ غلام خواجه‌پرست و کنیز خدمتگار
غلامکی که ز هر رنج سازدم آزاد ‌ ‌ کنیزکی که همه وقت داردم تیمار
چو من بکوچه گرایم بساحت ایوان ‌ ‌ یکی دود بیمین و یکی دود بیسار
ولی کنون ز کنیزک غلام خرد اَولی است ‌ ‌ که در درون و برون هردو کرد تاند کار
بود غلامک خُردی خمول و خوب سخن ‌ ‌ نه نرّه غول سیاهی درشت و زشت شعار
چنین بود نه چنان ور نه یک شبی بینی ‌ ‌ که بانگ کرد بگیر و مرا گرفت بکار
چو آن غلام نباشد که گفت مختاری ‌ ‌ «یکی غلامک زنگی خریدم از بازار»

ببد لقائی بس نیک باشدش اخلاق … بکج زبانی بس راست باشدش گفتار
بلُجفَنیش چو خوانم بجز دبیند ننگ … بمفلسیم چو بیند ز من ندارد عار
کند نیاز چو گویم اثاث من بفکن … بر دنماز چو گویم عصای من بردار
بروی خاتون چون خال می ندوزد چشم … بمژه بر ورق گل بخیره نخلد خار
چو زلف خوبان تاری بود ولی نه پریش … چو چشم ترکان باشد سیه ولی بیدار
قمر ز چرخ فرود آرد ار دهم فرمان … پری ز غیب عیان سازد ار کنم اظهار
نه چشم مالد گویم چو پای خواجه بمال … نه گوش خارد گویم چو دست خواجه بخار
بگاه خنده بتابد ز چهره دندانش … چنانکه صبح بتابد ز ظلمت شب تار
وی ار ثواب کند من روم ببوی بهشت … من ار گناه کنم او بسوزد اندر نار
گرم نباشد نان چون سگ استخوان خاید … وگر نباشد استخوان خورد چو اُشتر خار
نه اینکه خار خورد هیچو اشتران خسبد … خورد چو اشتر خار و برد چو اُشتر بار
هر آنچه باید سازد نگشته من خواهان … هر آنچه خواهم آرد نکرده من اِشعار
چنین غلام گر ای خواجه آنِ بنده شود … ببندگیم همه خواجگان کنند اقرار
همیشه تا که بود نام فتح در افواه … هماره تا که بود طرز شعر در ادوار
کسان بنام تو خوانند ازین مشابه فتوح … جهان بمدح تو گویند ازین نمط اشعار

معاشر تو یکی ترک مست باده گسار   مغازل تو یکی آگدش غزال خرام

در ورود مشیر الملک اصغر نکوزیر بدستور شاهزاده ظل السلطان از اصفهان بفارس و عزیمت محمد رضا خان قوام الملک از شیراز باصفهان و زندانی شدن در آنجا و حالات اتباع قوام الملک در این گیرودار .

سر سال هزار و سیصد و چار   سال تنگوزئیل و فصل بهار
داد فرمان خدیو جم اورنگ   ظل سلطان شه سپهر مدار
آمد از اصفهان بفارس مشیر   وسط روز شنبه وقت نهار
انگه آمد از فارس شد قوام الملک   بصفاهان دو اسبه راهسپار
حال بگلربگی[1] دگرگون شد   باغ گلشن[2] بچشم وی شد خوار
شهر خالی شد از قوامیین   لیس فی الدار غیره دیار
جرم از اتباع بود نی ز قوام   زینهار از قرین بد زنهار
آتش فتنه ایست ناپلئون[3]   وقنا ربنا عذاب النار
میرسید علی[4] بیاران گفت   الوداع الوداع یا انصار

(۱) مقصود حبیب الله خان است که در آن موقع بیگلربگی و بعداً قوام الملک شد (۲) باغ گلشن شیراز متعلق بقوام که آن را عفیف آباد نیز میگفتند (۳) مقصود میرزا علی اکبر میباشد که بواسطه تفرعنی که داشت او را ناپلئون میخواندند (۴) میرزا سید علی منشی قوام الملک بوده



میرزا ابوالحسن مشیرالملک

سوخته[1] سوخته گریخت و گفت　　الفرار الفرار یا اشرار

گشت مفقود حاجی آقاجان[2]　　سرد شد دیگ شوربا زنجار

شمس را قوت جماع نماند　　جز مهی سی شب و شبی سی بار

شیخ[3] طاهر بعیسی خر گفت　　وَلَدی اَینَ واهب الدّینار

باز شد مفت خنصر[4] و بنصر[5]　　خنصر رند و بنصر عیّار

خنصر نابکار از شادی　　بنصر پشت را گرفت بکار

به تفنگخانِ[6] باشی آمد حکم　　که نگهدار را نگه میدار

هم در آن خطه داشت دستوری　　که کشد از رجال ستّه دمار

یک حسینخان[7] ربود گوی مراد　　سه حسینخان بغم شدند دچار

عاملان را ازین معامله رفت　　ریگ در موزه کیک در شلوار

خان[8] گذارید دست خویش بریش　　کاین حزین را ندیده می انگار

آه شوریده نیز کرد اثر　　تیر نفرین نشست تا سوفار

خان نایب فتاد در زنجیر　　گشت مغلول دیو آدم خوار

---

(۱) میرزا محمد سوخته در شیراز گاهی رئیس نظمیه و گاهی داروغه بوده (۲) حاجی آقاجان فراشباشی قوام (۳) مقصود مرحوم شیخ محمد طاهر عرب است (۴) و (۵) خنصر و بنصر (۶) مقصود تفنگخان فراشباشی مرحوم مشیرالملک اصفهانیست (۷) مراد میرزا حسینخان معتمد دیوان است (۸) نایب حسینخان فراشباشی صاحبدیوان

بَرِ او میسمود زنداناِبان　　چون خلالی بَرِ درخت چنار

شده حیران خان نایب خلق　　از پی حمل آن قد چو منار

من در آن عرصه بیدقی راندم　　کردم این شعر بر مشیر اشعار

گفتمش کای وزیر فرزانه　　اسب باید پیاده را ناچار

فیلی آورده اند مرشه را　　ز انگلستان بدین خجسته دیار

برنشانید خان نایب را　　روی آن فیل مات با دل زار

رخ سوی شه کنید از شیراز　　تا ببینند غول فیل سوار

عدل خسرو چنین دهد پاداش　　فاعتبروا منه یا اولوا الابصار

خدمت شاه را بخدعه مکن　　گردن شیر را بخیره مخار

با قوام ار سیاستی فرمود　　هم کند التفات آخر کار

خود گرفتم که زیر زنجیر است　　نبود شیر را ز سلسله عار

تیز نایب حسین بر ریشش　　هر که جعلی کند در این اشعار

در انکار گفتار هجا

زهی بگاه سخاوت کفت چو ابر مطیر　　خهی بچرخ سعادت رخت چو بدر منیر

توئی که صیت جلال تو در دنیا کانت　　گرفت خطهٔ شیراز و ساحت کشمیر

عرض که از در دولتسرای خواجه چو من		بمنده خانه خویش آمدم صباح پریر
زخواب خاسته بُد مام من پگاه ولی		بگونهٔ مُتهیّج بسان طاس خمیر
ز فرط شدّت سرما بخویش میلرزید		چنانکه کالبد مُردگان زهول نکیر
سلام بروی کردم چنان ببانگ بلند		که بر سپهر ز سینش رسید بانگ صفیر
جواب داد سلام مرا بنالهٔ زار		ولیک از پی آن چند سُرفهٔ بم و زیر
هزار صحبت بیهوده کرد و من خاموش		چه چاره پور جوان را ز گفتِ مادر پیر
سپس رساند بدین بنده گفته های ترا		زهی مراحم بی حدّ و لطف های کثیر
تو آن قصیده که گوئی همه نه ز آنِ من است		برا و مزید نمودند از صغیر و کبیر
از آن لطیفه مُرادم مزاح بُد ورنه		مرا چه کار بذمّ قوام و هجو مُشیر
زهی سفینه که فرق از عدو نِگذارد		مرا که طعنه زند شعر من بشعر ظهیر
نگر ز دفتر صورت بمصحف معنی		ز رُبَّ مشهورٍ لا اصلَ لَه بجو تفسیر
هم از ز بنده بدانی بگفتهٔ حافظ		«گرانکی نه بوفق رضاست خرده مگیر»

در جواب قصیده ایرج که ردیف آن (بیچاره مادر) بود و شرح زحمات بیچاره پدر

پسران ده دِله و یکدله بیچاره پدر		شده زان دستخوش مشغله بیچاره پدر



ایرج میرزا

پسر ده دله را تا نزایند مدام　　دافع بچه‌خوران دله بیچاره پدر
تا که گرگی نزاید برهٔ نورس را　　شده هر روز شبان گله بیچاره پدر
هم مبادا که شود جن‌زده خواند شب و روز　　گاه لاحول و گهی بسمله بیچاره پدر
تا بمدفع بچه دیر از چه رید یا زچه زود　　سر کشد هی بدر مزبله بیچاره پدر
گاه باشد که پی تربیت کودک خُرد　　گه معلّم شده و گه لله بیچاره پدر
با دو صد خرمن مکنت بر میزان پسر　　نیست دارای یکی سنبله بیچاره پدر
گاه دلّاله گهی ماشطه گه محتاله　　گاه ماماچه گهی قابله بیچاره پدر
دعوت از دختر باید که کند با داماد　　میل را بیند در محله بیچاره پدر
زان یکی باد که در بوق پسر افتد وای　　کاو فتد زان بدو صد ولوله بیچاره پدر
گر بعقبی ز پسر حق ابوت طلبد　　حشر را پُر کند از غلغله بیچاره پدر
درزی ار دلق پسر دوخت بباید که دهد　　گر همه قیمت گوی انگله بیچاره پدر
مسند و مصطبه بفروخته در سور پسر　　مجمر افروخته و مشعله بیچاره پدر
مادر ار حامله نُه ماه شود بهر کفاف　　شده صد بار دمی حامله بیچاره پدر
دیه گویند که بر عاقله باشد چو پسر　　خون بریزد که بود عاقله؟ بیچاره پدر
شده بسیار که یکدو رز جور فرزند　　مانده زیر شکن سلسله بیچاره پدر

مام در جنب پسر خفته بهنگام سپوز / چه کند در دو ارش فاصله بیچاره پدر
فرض یکبار بود سعی صفا و مروه / کرده هر روز دو صد هروله بیچاره پدر
فی المثل شاعری ار بهر پسر گوید مدح / بر پدر هست ادای صله بیچاره پدر
افسرد از زن و فرزند بدانسان که شود / تله را رجحان بر شخص تله بیچاره پدر
گه بود کز وطنی گشته فراری پسری / گشته جوینده بهر قافله بیچاره پدر
زآن یکی تیر که افکنده بتاریک شبی / مانده صد جا سپر معبله بیچاره پدر
بنگری تنگتر از حوصله گاهی دستش / دستگه تنگتر از حوصله بیچاره پدر
ای صبا گوی بشهزادهٔ ایرج فرزاد / کانتقادی بتو دارد بله بیچاره پدر
سخن از مادر بیچاره کنی غافل از این / که دچار است بصد غائله بیچاره پدر
چشمت آن روز جهانسوز مبیناد که شد / کوری چشم من از آبله بیچاره پدر
نرگس تیرهٔ من دیده و مسکین عمری / چون بنفشه شده گردن یله بیچاره پدر
علم الله نگویم شهد الله گویم / که محق است در این مسئله بیچاره پدر
غیر شوریده فصیح الملک ار راست بود / کی بماند ز پسر بی گله بیچاره پدر

قطعه خطاب بسردار منظم که در دومین سفر شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما بفارس نایب الایاله بود و تشکر از ارسال زغال .

الا ای حضرت سردار نحریر / که باد از روی خوبت چشم بد دور

زهی بر مردمی ذات تو مجبول / خهی بر معدلت طبع تو مفطور

بود طباخی اندر بنگه ما / نه طباخی که گستاخی سلحشور

همه مطبوخ او چون طبخ او خام / همه مطعوم او چون طعم او شور

گهی با طبخ خود هم سم کند ضم / چه مهمانان کز او ماندند رنجور

خطرناک است هان در کلبه من / طعام ار چند موجود است و موفور

غرض کاو را صباحی خوانده گفتم / که امشب خواجه خواهد گشت مخمور

شرابم را کبابی کن مهیا / بمی سوری فزا گر هست میسور

گر آن معشوق نوری نام ما نیز / کباب من خورد نور علی نور

از آن مرغ مسمن کن کبابی / مهل در مطبخش زین بیش محصور

چو طباخ این سخن بشنید شد تیز / بتندی گفت کای محتاج مغرور

کباب اسباب میخواهد پی طبخ / تو رهزن بین که خواهد جامه از عور

تو از عطشان چه میجوئی سقایت / تو از عنین چه میخواهی سقنقور

ترا بر گور باید هشت پهلو / چه میجوئی کباب از پهلوی گور

من از گفتار وی در یأس ماندم / هم از ناظر هم از وی هم ز منظور



سردار معظم (تیمورتاش)

ولی چون شب بخلوتخانه رفتم　　بساطی دیدم از هر گونه معمور
کباب پخته اندر سیخ سیمین　　شراب خلّر اندر جام بلوّر
شرابی صاف‌تر از طبع دانا　　کبابی گرم‌تر از طبع محرور
توگفتی باغ و میخانه است آن بزم　　که هم انگور و بد هم اب انگور
بخادم گفتم این طبّاخ ما را　　چه شد کاینسان کبابی گشت مقدور
بگفتا گویمت این رمز طبّاخ　　بحکم انّه المأمورُ معذور
ز دست جود سردار منظّم　　به اِستِ وی رسید انگشت[(1)] مکسور
هر آنکو سازد این انگشت را حَل　　به ار مفتوح سازد ملک فغفور

قطعه در تهاون شهاب الملک از پذیرائی شیوزده

ای شهاب اینهمه توهین توام دوش چه بود　　وان بخواری نگرستن سوی من خیرا خیر
زآن پذیرائی و توپیدن بعد از افطار　　تا سحر دوش چو نقاره نخفتم ز نفیر
چه بمعروفی و دانش چه ببینائی دل　　کس ز من زآن همگان پیش نبُد گر هیمه میر
گوئی از تنگی ظرف است نه از تنگی جای　　که بپندی تو دو تن را ز دو صد تن تغییر
بذلیلی و ضریری منگر جانب ما　　که ذلیلان عزیزیم و ضریران بصیر

(1) انگشت را وقتی مکسور کنند انگشت میشود که بمعنی زغال است

شیوهٔ مردمی و شیمهٔ مردم داری		برخی از آصف دولت پدرت یادبگیر
زآصف دولت اگر یادگیری باری		نگهتی وام کن از روضهٔ اخلاق وزیر

قطعهٔ مطایبه در اظهار امتنان از مرحوم آقامیرزا محمّد باقرخان دهقان بنسبت
باهداء گراما فون و بوق بزرگ مربوط بآن

سمیّ حضرت باقر ای آنکه نزد کرام		وجود تست ز کرّ و بیان مکرّم تر
هم از جماعت جسمانیان بهی بکمال		هم از قبیله روحانیان مقدم تر
نه بهتر از تو ز ابنای دهر فرزندیست		نه از نژاد بنی آدم از تو آدم تر
فنوگراف تو چون در سرای بنده رسید		سرای بنده شد از باغ خلد خرّم تر
شد از عطیهٔ تو ساز من بلند آواز		ز ساز زهره گهی زیر تر گهی بم تر
شده بنغمه بر آن نسخهٔ زبور آسا		هزار بار ز داود من مصمّم تر
مرا اگر چه بساط فرح فراهم بود		ز فرّ نزل تو شد این زمان فراهم تر
بهر نصاب که مال ترا قیاس کنم		هزار پایه ز حدّ عطا بود کم تر
ولیک نزل تو هم آلت مزاحی داشت		بگویمت که مرا از تو نیست محرم تر
مگو که همره او آلت مزاح نبود		چه آلتی است ز بوق سطبر محکم تر

هنگامیکه بلدیّهٔ شیراز بنا بدستور شاهزاده سرتیپ محمد حسین میرزا فیروز



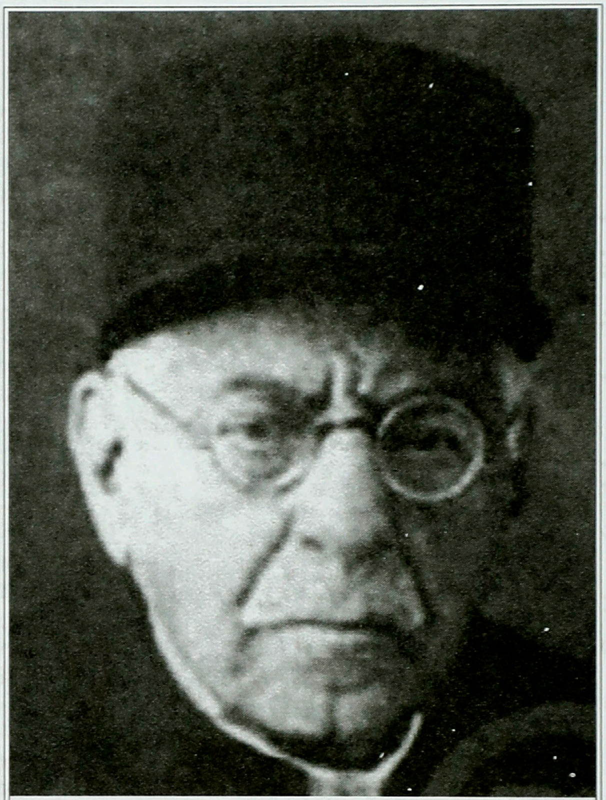
آقا میرزا محمد باقرخان

رئیس ارکان حرب فارس طاقهای خانه های مردم را که مشرف بر کوچه ها بود خراب مینمود شوریده این قطعه را سرود و ضمناً تقاضای انصراف از خرابی طاق خانه خود که مزاحم مردم نبود کرد .

رئیس حوزهٔ ارکان حرب ای سر تیپ ... بیا ز کوچهٔ انصاف اندکی بگذر
نگویمت که مکن طاقهای شهر خراب ... اقل آن ز خرابی صدیکی بگذر
ترا که مخلب سیمرغ قاف مقدرت است ... شکار باز کن از صید لکلکی بگذر
بدان سپاهی فاتح شکسته خوش گفت ... که رخت جمله چو بردی ز توشکی بگذر
ز بس خرابی هم تیشه طاقتش شد طاق ... زکاخهاکم اقلاً ز خوزکی بگذر
مراست شاهدکی کاو پیام داده ترا ... که شاهزاده ! ز درویش مسلکی بگذر
مرا میان دو ران نیز طاق بی جفتی است ... بیا و بنگر و بر من ز ما نکی بگذر
گرت یقین نبود زیر طاق من روزی ... یکی سواره بخنگ سبکتکی بگذر
غرض از اینهمه طاقها که گشت خراب ... خدای را ز سر طاق من یکی بگذر

قطعه خطاب بصدر اعظم

ای صدر جهان گو بملک ملکستان را ... کای شاه جهانبخش جهانجوی جهاندار
جودی که نیاکان تو کردند و تو خود نیز ... هان باز ستاندن بخدا نیست سزاوار



عبدالحسین میرزا فرمانفرما

سالار لشکر - نصرت الدوله

این رسم گرفتم که ضرور است در ایران / نگذاشت کسی از ملکان، نیز تو نگذار

مطایبه در گفتگوی ملتجی و روسپی

ملتجی، روسپیئی را بخواست / روسپیک بود زنی بس دلیر

گفت که ای سفله رها کن مرا / کز تو و مردیّ توام سخت سیر

ملتجی افتاد به الحاح و گفت / کای غم عشق تو بمن گشته چیر

هستی اگر مُنکِر مردیّ من / چاره کنم زود و نگشته است دیر

با ذَکر و ریش من ار خوش نه‌ئی / هر دو کنم قطع ز بالا و زیر

روسپیک کرد بدو حمله‌ای / حملهٔ آنسان که به روباه، شیر

کَند ز بُن ریشش و پشمش کشید / یعنی من مُنکر ریشم نه کیر

در سال ۱۲۹۸ قمری، مرحوم میرزا فتحعلیخان صاحبدیوان پسر مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی، پیشکار وزیر جلال الدوله حاکم فارس گردید. در سال ۱۳۰۱ قمری دستور داد شوریده را چوب زدند. شوریده هم این اشعار را سرود.

صاحب دیوان به ملک فارس شد صاحب سریر / یا امیرَالمؤمنین، الغوث مِن هذا الامیر

روی گیتی از قوامیّین پر از دجّال گشت / یا امام عصرنا، عَجّل که بس دیر است دیر



میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان

آنکه جدش (۱) کآتش دوزخ بخاک گور باد
اندر آب دیگ جوشانید شاه بی نظیر

گوشت و استخوان او را از پی قسمت فکند
گوشت پیش گربه، استخوان پیش سگ جان در سعیر

صاحب دیوان که خصم ماست نخست ما خواهیم
او تن ما را بچوب و ما زن او را به تیر

صاحب دیوان بخواهد خون من ریزد که تو
گفته‌ای قدح قوام و کرده‌ای مدح مشیر

بر کمان ظلم گو چندین منه پیکان که زود
گردش بهرام و تیر از ترکش بهرام تیر

منقبت در چشم تو ینداست در عین البقر
محمدت در گوش، یاسین است در اذن الحمیر

---

(۱) مقصود حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله است که بزمان فتحعلی شاه قاجار در دیگ بزرگی انداخته او را جوشانیدند.

در گله از مرحوم میرزا محمّد باقر خان دهقان شیرازی و اشاره بسختی وضع ارزاق شیراز و رسیدن ماه رمضان فرماید.

چه شد که بلبل طبعم نمی سراید باز / عروس فکرت من رخ نمی نماید باز
مگر که خازن طبع مرا چه شد که دگر / سر خریطهٔ گوهر نمی گشاید باز
من از جهان همه یکتن همین گزیدم و بس / چه شد که نیز هم او در وفا نپاید باز
بجای اینکه چو این مردم از کرم کاه / مرا به اجری هر ساله میفزاید باز
ولی بدینهمه گر از مَنَش بود گرهی / بجان او که بدو کم تنم گراید باز
ولی تنم نه دلم زانکه این دل آن وی است / بیکدو خرده گرفتن از او نشاید باز
جوی از او نکنم وام اگرچه گندم چرخ / بآسیای مجاعت تنم بساید باز
مگر گذشت چو عمر گذشته از سر من / چو عمر بگذرد آری بسر نیاید باز
ولی ز خصلت پاکی که در جبلّت اوست / بود امید کزین فرط غفلت آید باز
سخن بگویم من باز و او ز چامهٔ من / سمن ببوید باز و شکر بخاید باز
بذات حضرت مولی مولیان زمان / که مام دهر چنو دیگری نزاید باز
که صد عروس فتد گر بچنگ خواجهٔ راد / بجز بکارت طبع مَنَش نبساید باز
گذشته زینهمه چارا سه ماه روزه رسید / که جان بگزلک سی روز مان گزاید باز

بداد اگر نرسد خواجه ترسم از رمضان　　که با قضیب مجاعت مرا بگاید باز

در مراجعت انتصار الممالک از بوشهر بشیراز فرماید

انتصار الممالک شیراز　　ای مرا چشم دل بروی تو باز
باز باز آمدی و بر رخ ما　　باز کردی در سعادت باز
دل که صید محبّت تو شده است　　از حقیقت شده است نی ز مجاز
چون عزادار و تلخکام بدی　　برگ شیرینیت نکردم ساز
میوهٔ و گلی نبود دستم　　پی ایثار مقدم تو نیاز
برگ سبزیست هدیهٔ درویش　　خاصه درویش چون منی دمساز
بنده بشنیده ام که در بوشهر　　همسری داشتی بسی ممتاز
بود از خاصگان شاه شهید　　شاه دشمن گداز دوست نواز
طرّهٔ داشت همچو پرّ غراب　　مژّهٔ داشت همچو چنگل باز
تو چو مجنون بدیّ و او لیلی　　تو چو محمود بودی او چو ایاز
همچو مریم بگاه عصمت و شرم　　همچو شیرین بوقت عشوه و ناز
نرم گفتار و روزنامه نویس　　مونس روز بود و محرم راز
آن صنم را چرا ز کف دادی　　از چه ناوردیش بصد اعزاز

آمدی سوی شهر ما ایکاش / ان مه شوخ وان بت طناز
تا که من پیش او شدم شاگرد / بهر تعلیم شعر و درس و نماز
خلق را جمله تربیت میکرد / هم سخنگوی و هم سخن پرداز
حکم میکرد بر گلین خانم / همچو سرهنگ ترک بر سرباز
حاجیهٔ شاهزاده را همه وقت / مرهم سوز بود و محرم ساز
الغرض از برای دیدن تو / مرغ روحم همی کند پرواز
فرصتی از پی شرفیابی / گر بدست است ده مرا تو جواز

خطاب بشاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما حاکم فارس و معذرت از ملاقات

ای حضرت شاهزادهٔ راد / ای بر همه خصلتی مطرّز
رنجوری طفل کوچک من / بی شک که شنیدهٔ ز مرکز(۱)
طفلی است بسی ملیح و شیرین / در چشم ضریر من معزّز
زان گام زدن نیارم امشب / از خانه نه یک وجب نه یک گز
اوخ که نشد ز طالع شوم / این وعدهٔ امشبم منجّز
تعزیر و جریمهٔ من اکنون / این خربزه هست و جبهٔ گز

(۱) مقصود مرکز تلفونخانه است

دربارهٔ آقا شیخ آقا مستقیمی معلّم عربی فرزندان خود که از شیراز عازم نیریز بوده و مطالبهٔ شهریّه مینموده فرموده .

الا که گشتهٔ از شهر عازم نیریز　　　گزیده ده را بر شهر و جهل را به تمیز
اگرچه درخور قدر تو نیست این مبلغ　　　تو می‌ستانش و زین بیش در طلب مستیز

در مورد باغ رشک بهشت شیراز متعلّق ببهاءالسّلطنه (که در رها کردن تیز مهارتی داشته) سروده است

ور خود سوی دوزخ است ای یار عزیز　　　از رشک بهشت تا توانی بگریز
کانجا بپذیرائی مهمان بانگی　　　از صاحب باغ نشنوی الّا تیز

خطاب باحمد شیبانی رئیس ادارهٔ تلگراف فارس و اشاره بموضوع فضیلت زن بر مرد که در خانهٔ معدّل شیرازی مورد بحث بوده است

حضرت شیبانیا برخود همی دارم فسوس　　　کز تو ماندستم جدا با گونه چون سندروس
قطعهٔ در قصّهٔ خانهٔ معدّل گفته‌ام　　　زان شگفتی مبحثی کز وی بجوش آمد رؤس
گر معدّل داشت چندان امتیاز زن بمرد　　　با رفیق ما حمایت خواست کرد از چاپلوس
گر زنان پیرند بهر رشتن گر کند و چرخ　　　ور جوانستند از بهر کنار ستند و بوس
بُد زنی نوشابه مِه امّا نه چون دارا و جم　　　بُد زنی سودابه یَل امّا نه چون کاوس طوس

زاد اگر رو دابهٔ رستم ولی رستم نبود — بلکه هم بگذشته از رستم نبُد چون اشکبوس
ماده میش ار فربه افتد نیست چون گلشن گله — ماده اسب ار چیره گردد نیست چون خنگ شموس
یک دلیل دیگر آرم گر نجنبُد حرزه ها — فرقها در قوّت داماد باشد تا عروس
یک دلیل حِسّی آرم مر معدّل را که من — مرغکی در خانه دارم سخت زیبا و ملوس
میفرستم مرغ خود را مدّتی در خانه اش — تا مگر آن مرغ را از تربیت سازد خروس

قطعهٔ مُطایبه

زن ز زشتی بشرط زیبائی — بسته رو شد بعارفی مونس
عارفش چون ز چهره پرده گشود — صورتش زشت بود و تن بی حس
خان دشتی همین مشکل دارد — که ز رش سیم هست و سیمش مس

مرحوم حاج میرزا احمد خان لاری در باغ کفشگر خود دعوت ناهاری از مرحوم شاهزاده نصرة الدوله حاکم فارس نمود و شوریده را نیز در این ضیافت بخوانده اند امّا بواسطه مساعد نبودن هوا نتوانست برود و این قطعه را فرستاد

فخر تجّار زمان حضرت میر احمد خان — دی مرا خواند بآهنگ تلیفن سوی خویش
گفت فردا چو سهی سرو ببُستان من است — نصرة الدّوله فیروز فر فرّخ کیش
هم تو همّت کن و درویشی و زود آ گفتم — «خیمهٔ سلطنت آنگاه و فضای درویش»

طعم حلوای تو زخم دل من به نکند　　طشت زرّینم و پیوند نگیرم بسر شیش
خواستم کاین حق دعوت بگذارم لیکن　　ابر نگذاشت که گامی بگذارم در پیش
کاش بودم بسر خوان تو تا میگفتم　　«چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله بیش»

شوریده مقبرهٔ خود را در حیات خویش و در جوار مزار شیخ سعدی علیه الرّحمه تهیّه نمود این رباعی را بدان مناسبت منظوم داشت .

دیدم ردهٔ زمور در مدفن خویش　　کش ساخته‌ام بچندی از مردن پیش
گفتم که چه میجوئید گفتند ترا　　زود آی و مهل گرسنه مان از این بیش

وقتی دزدی بخانه شوریده آمد و هرچه توانست برد نظمیّه که مراجعه گردید مأمورین پس از مدّت زمانی که اموال مسروقه را بدست آوردند تنها شیشه کینا کی میخواستند تحویل نمایند شوریده متغیّر گردید و این رباعی را فرستاد

ای خواجه ز دستبرد دزد بدکیش　　گویند نمانده ظرف کینا کی بیش
وان نیز بگو رئیس نظمیّه حال　　بخشد بزن رئیس نظمیّهٔ پیش

در مورد قهر و مهر وثوق السلطنه داور حاکم فارس سروده

الطاف وثوق سلطنه بنگر ژرف　　با من که درین موقع برف است شگرف
گوئی که ز بعد آنهمه سردی مهر　　بگرمی وی منتظر سردی برف

در روزنامهٔ صدای اصفهان مقالهٔ موهنی درباره میرزا ابراهیم‌خان قوام شیرازی منتشر شد این اشعار برحسب تقاضای قوام الملک درجواب سروده شده

صبا بمکرم مجرم مقیم ملک عراق … بگو که ای بهوس جفت وای بشعبده طاق
اگر تو از سر اغراق مدح من گفتی … دهم صفات تو من با تو شرح بی اغراق
اگر ز تخمهٔ افغان بود صفاهانی … امیدم آنکه نباشی تو زان نژاد و اجاق
تو گفتهٔ که ز فخر جهان قوام الملک … حق ابو نه که نبود ترا کنم احقاق
بنظم و نثر تو او نیز پاسخی گفته است … پیام داده که برگو بمکرم زرّاق
بگوش مکرم مجرم بگو ز من کای شوم … گرفته باد غرورت ز موی سر تا ساق
جریدهٔ که بچشم تو هیچ خاتونیست … مَنَش بگوشه چادر ببسته ام سه طلاق
گلوله خوردی و از دست مرگ جان بردی … گذشته زینکه بصد مرگ داری استحقاق
مگو صدای صفاهان بود جریدهٔ من … بگو صدای سفیهان بگو نفیر نفاق
مگو جریده بگو نوک خنجر جلّاد … مگو جریده بگو تیغ کینهٔ حلّاق
مگو جریده بگو باب فتنه را مفتاح … مگو جریده بگو کذب صدق را مصداق
اگر که دزد بضرب چماق گیرد مال … تو خود طریدهٔ و آن جریدهٔ تو چماق
بگفتم آنکه ببازند نفت و سرگینی … که تا بسوزند آن روزنامه را اوراق

چو نفت و سرگین دیدندان جریده شوم — صدا زند که ما راست ننگ ازین احراق

اگر که دجال از خاک اصفهان خیزد — تو مظهر وی ئی از شومی و نفاق و شقاق

مرا ز نشر چنین نظم و نثر زاژ چه باک — عقاب می نترسد گر صدا کند وقواق

نهنگ بحر کی اندیشد از خروش وزغ — پلنگ کوه چه پروا کند ز موش وثاق

حریف سوء میا گو که نیستی محبوب — عروس زشت مچم گو که من نیم مشتاق

ولی چو رای تو شهزاده نصرة الدوله[1] است — نه زر که گر بدهم سر مرا نباشد شاق

ولیک نیست برسم ابو نه واده من — چنان بود که بزن شویها دهند صداق

گذشته از سخنان قوام ای مکرم — کنون منت بدهم پندی از سر اشفاق

پی حطام جهان اینهمه بخلق متن — مکوش اینهمه در قدح و شنعت و شلتاق

بگفته توچه پرواچنو قوامی را — که شد بجود و سماحت یگانهٔ آفاق

سخن چو رانی میران ز شیوهٔ آداب — چو نظم گوئی می گو بشیمهٔ اخلاق

غرض که بود مرا این گفته را قوانی بیش — بویژه در لغت ترک و خاصه مصدر ماق

ولیک به که ازین در دگر سخن نکنیم — که خوشتر آید گفتار مختصر بمذاق

در سال ۱۳۴۱ قمری صندوق محتوی آراء انتخاباتی شیراز را که در بلدیه

---

(۱) در آن موقع شاهزاده فیروز میرزا نصرة الدوله حکومت فارس را داشته است

بود بتحریک دولتیان و بدستیاری مرحوم امین خاقان شعله و
نام آور و عدهٔ دیگر آتش زدند این اشعار تاریخ بدان مناسبت گفته شده

زی مجمر واقدان صندوق	زین عود سخن برید تمنوق
کز تشنه لبان انتخابی	شد ناله العطش بعیوق
ما ناکه بآب رحمت حق	دل سوختگان بُدند مسبوق
ورنه تف ان شرر رسیدی	از سطح زمین بطاس منجوق
در حجره گمرک وکالت	هر تاجرکی که بود زد بوق
لوّاف ببرد و از سپش ماند	یک لکلک[1] و چند شعر مسروق
بیچاره فقیه زارعی بین[2]	کز ذرع چماق گشته مرزوق
صحن بلدیه را چه افتاد	کاکنون نزند پر اندرا و قوق
در عالم خلسه بوالبشر را	دیدم که زگریه گشته مخنوق
میگفت که این چه حقه بازیست	در عرصهٔ چارسوی این سوق
این ناخلفان ملک ایران	مردود منند بلکه معقوق
مشروطه گر این و ملت این است	پس وای بحال جمله مخلوق

---

(۱) مقصود شعاع معروف به لکلک الشعراست (۲) مقصود حاج میرزا اقای مجتهد معروف بزارع است

زاشرار زبون شدند احرار — چون غزنویان زال سلجوق

تاریخ درین قضیه جستم — از تعرفه های محو محروق

برخاست زهو چیان خروشی — گفتند بگو د که سوخت صندوق)

۱۳۴۱

در سال ۱۳۰۱ قمری تصادفاً جمع کثیری که در میان آنان عدهٔ از مشاهیر رجال و علماء و بزرگان بودند در ایران بدرود زندگانی گفتند و این سال را سال موت الرجال نامیدند مخصوصاً مرحوم مشیر الملک و میرزا علیمحمد خان قوام الملک که مدتی برقابت و مخالفت با یکدیگر در شیراز گذرانیدند هر دو بفاصله چند روز درگذشتند و عزاداری مفصلی برای انها بعمل آمد بهر حال شوریده در این قضیه قصیدهٔ سروده که زاید الوصف معروف است و از قرار مسموع خارجیان از لحاظ تاریخ آن را بیکدو زبان ترجمه کرده اند در این قصیده مرحوم حسام السلطنه که از شاهزادگان محترم قاجار دولین شخص متوفی بوده بمنزلهٔ شاه و ایفا کننده و دستور دهنده معین و اشخاصی را از آن دنیا توسط یوزباشی جلیل (که در این داستان بجای عزرائیل انجام وظیفه میکند) احضار مینماید در اخر قصیده هم اشاره به توهین میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان که قصد چوب زدن شوریده را داشته میباشد



حسام السلطنه

سر سال هزار و سیصد و یک   بین چها شد ز جور[1] چرخ و فلک

زان نحوست که داشت رأس مائة   کلُّ مرءٍ من القضاء[2] هَلَک

از بزرگان خطّهٔ ری و فارس   مُرد جمعی بمدّتی اندک

شخص اوّل حسام سلطنه بود   که بعقبی جنیبه راند یَزَک

اندر انجا نشست بر سر تخت   تاج شاهی نهاد بر تارک

وآنگه از ری امین سلطان نیز   از پس وی دو اسبه تاخت بتک

بر سر سفرهٔ عدم با هم   تازه کردند باز نان و نمک

پس بخلوت حسام سلطنه کرد   صحبتی با امین سلطان تک

گفت املاک من در آن دنیا   بوده با حاجیِ معدّل سک

مضطرم بهر یک درم اینجا   من که آنجا کرور دارم و لک

آنچنان مُفلسم که گر سنگی   دَرِ کونم نهی شود آهک

طلبم حاجیِ معدّل[3] را   تا ز قلب وی زنم به محک

یوزباشی جلیل حاضر بود   گفت حال آرمش بضرب دُگنک

---

(۱) عوام مطلع این قصیده را چنین میخوانند «سر سال هزار و سیصد و یک پای شوریده رفت توی فلک» مطلع صحیح همان است که در فوق نوشته شده.

(۲) یعنی از نحوست سر صد هر مردی از قضا هلاک گردید. (۳) مقصود حاج میرزا هادی معدّل است که اهل زرقان فارس و منشی و محاسب میرزا ابوالحسنخان مشیرالملک بوده

جانب حاجی معدل شد		گفت بسم الله ای بزرگی اِشک(1)
بردپیش حسام سلطنه اش		داشت برپا که حاضر است اینک
شه بصد لند لند سر برکرد		گفت ای بی شعور بی مدرک
مال و اموال ما تلف کردی		همه را دوغ خوردی و لورک
سیر عباس میرزا گو راست		ورنه الآن ترا نهم آلچک
چون معدل شنید کرنش کرد		گفت ای کرده کرنش تو ملک
ایکه برپاسس گلهٔ حشمت		شیر گردون زده است چون سگ گک
فارس سی سال با مشیر بده است		از ده و شهر و بندر و بستک
هرچه بوده بدست وی بوده		ورنه این پای من بکن بفلک
یوزباشی جلیل گفت که حال		آرم او را بنوبه های سه یک
رفت و حالی مشیر را آورد		گونه اش گشته زرد و بسته لچک(2)
کرد تعظیم شاه کای مریخ		زده بر طبل شاهی تو کجک
از برای چه کرده اید احضار		من بیچاره را بدین تک و لک
جمله گفتند از برای حساب		کز وزارت بنوده منفک

---

(1) اِشک در ترکی یعنی خر است (2) مرحوم میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک همیشه دستمالی بسر لچک مانند داشت.

چون شنید این سخن مشیرالملک — گفت ای گوز جملتان بَعلک
هفت سالست بنده معزولم — که زمن پیش شه زده است نُنجک؟
با قوام است فارس با ما نیست — جمله گفتند الصِّداقةُ لک
گفت شه حاضران قوام قوام — کاینهمه پیش اوست مُستهلک
یوزباشیّ پایتختی باز — گفت الآن بیار مش باچک
یوزباشی قوام را آورد — شه نشسته چو خشمگین اُزبک
گفت املاک فارس ای ابله — همه صرف بهارلو شد و لک؟
کرد تعظیم شاه در طالار — رفت نزدیکتر بپای دَرَک
گفت ای فعلهٔ عمارت تو — کرده بر بام آسمان غلطک
از بقایای فارس انچه بده است — رد شده است از برات وازبیجک
نیست در کیف بنده یکدینار — نیست در جیب بنده یک تخمک
گفت شه بایدم درین معنی — منشیئی و محاسبی زیرک
زان طرف میر یوسف نوری — که شد از لوح عمر نامش حک
وان دگر میرزا شفیعا بود — تا کند در محاسبات کمک
شد بمستوفی الممالک تنگ — بهر داغ شفیع باغ ونک



علیمحمد خان قوام



مستوفی الممالک

داس دهقان مرگ کرد درو ‌ ‌ ‌ ریشهٔ عمرشان چو تریتزک[1]

باری اخر حساب صاف نشد ‌ ‌ ‌ برجهید نداز سر تو شک

عاقبت شد میانشان دعوا ‌ ‌ ‌ برگرفتند ناخج و بیلک

بهر قلتق بخان مفلس خوا ‌ ‌ ‌ یوزباشی جلیل زد گزلک

گفت ای کج حساب زن قحبه ‌ ‌ ‌ خواهی الآن ببرمت خشتک!

حال هستند منتظر که رود ‌ ‌ ‌ شیخ ناظم بگند[2] کجا رک

تا عصاشان زند بزند از هم ‌ ‌ ‌ تا قسمتشان دهد رهند ازشک

گفت شه بادیم فقیهی کاو ‌ ‌ ‌ کند اد غام سر مسئله فکت

زان طرف میر لاهیجانی را ‌ ‌ ‌ خورد سنگ هلاک برقوزک

شیخ ابوالقاسم جوان هم نیز ‌ ‌ ‌ سنجد مرگ خورد جای خرک[3]

حاجی اقا محمد آه و دریغ ‌ ‌ ‌ که بطبل رحیل زد چوبک

قطب شه نعمة اللهی هم زد ‌ ‌ ‌ در خم دایرهٔ عدم چنبک

از پی پیر منحنی بستند ‌ ‌ ‌ حوریان جنان حنای گفک

شیخ باقر هم از زمین نجف ‌ ‌ ‌ توی حوض بهشت زد پشتک

---

(۱) تریتزک سبزیست که در طهران ان را شاهی گویند (۲) مقصود خایهٔ وزین است
(۳) خرک چیزهای نارس است

واحد العین[1] لیلة[2] الاثنین پیر صد ساله مُرد از سُرخک
شد برایشان پیمبری نازل چون بنوشیروانیان مزدک
دزد جان بر پیمبر[3] دزدان زد سر راه مرگ شا فونک
کرد او را لوَر بدشت فنا هم چماقش ببُرد و هم کردک
شیخ نعمت که بود قاری شان آنهم آخر فتاد در مهلک
تا نخواند دگر الم نشرح تا نگوید دگر لکَ صدرک
خان خُرموج[4] هم زیک جانب جان دَرِ کون او کشید یَکَک
رفت در شش‌در عدم نرّاد رست از قیل و قال این سه و یک
پسرش کرد شیون از عقبش گفت رفتی پدر برو بدَرَک
اندرون[5] امام دخت قوام مُرد زاسهال روغن کرچک
آری اندر مثل مناقشه نیست مُردن خر بود عروسی سگ
کیر بی پیر شیخ را چه غم است زن دیگر ستاند او بی شک
آنکه شهزاده[6] خانمش خوانند جفت فرهاد شاه چون مهر

---

(۱) منظور مرحوم آقا میرزا محمد علی مجتهد است که از یک چشم نابینا بوده (۲) یعنی شب دوشنبه (۳) شخصی بوده که او را ابن السارقین نیز میگفتند (۴) مقصود میرزا جعفرخان خرموجی است که در بازی تخته نرد خیلی ماهر بوده (۵) مراد دختر مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک عیال مرحوم شیخ یحیی امام جمعه شیراز است. (۶) ظاهرا مقصود عیال فرهاد میرزا معتمد الدوله است



حاج حسنعلی نصیرالملک

داخل مُردگان شد آخر کار — همچو دراش گندنا[1] ماشک

عبدی مام مرده رود جوان — برگشاد از دو دیده رود آنک[2]

حاج بی بی مُنخنی هم نیز — سر سجاده کرده بود تُمَک[3]

خِرخِری در گلوی او افتاد — آنهم آسوده شد بیکدو کپک

عمهٔ پیر زار من هم نیز — دُم زمین زد بسان پیر گُپک

رنج بیجا کشید سکتهٔ او — هیچ لازم نداشت مستمسک

سوی فرزند صاحب دیوان — هم اجل زد بناگهان چشمک

اوّل فصل باقلا ناکام — مُرد ناخورده باقلا گرمک

هشت روز دگر ز آخر سال — مانده بود از هزار و سیصد و یک

که بقطع مرافعهٔ اموات — شیخ[4] ناظم دواسبه راند به تک

اسدالله بُد همین که بمُرد — نیمهٔ شب گریخت از خورک[5]

از نشاط ممات یکدو سه تن — زهره زد در سُیم فلک خنبک[6]

همه خفتند در یکی محفل — همه رفتند در یکی مسلک

---

(۱) گندنا - سبزیست که آن را تره نیز گویند (۲) رود آنک سابقاً جزو ایران و فعلاً جزو متصرفات روسیه و آب آن ببحر خزر میریزد (۳) در شیراز بجای چمباتمه ترکی استعمال میشد (۴) مقصود شیخ حسین ناظم الشریعه است (۵) دودکش آشپزخانه (۶) برهم زدن کف های دست بنوعی که صدای با اصول دهد

صرصر مرگ در طناب اجل ‌‌ برنشانید و داد شان آورک[1]
باری آتش فروز چرخ نگر ‌‌ که چه آتش فروخت زین فندک
زاهل شیراز کس نماند که او ‌‌ وا مُشیر انگفت از یُردک
دست بر سر زنان ضیاءالملک[2] ‌‌ دست و پائی برهنه چون بوبک[3]
حاج عبدالحسین[4] فضّه شده ‌‌ نه سماور نه غوری و نه کلک
ترکه های غرور افتاده ‌‌ از کف بچّه های افراسیک[5]
تلخ شد کام سیّد[6] هندی ‌‌ که مشیرش نمید هد قوتک
زود رفت از پی مُشیر قوام ‌‌ زودتر زانکه مُهرهٔ زُنفک
آنکه از خاص و عام بهر قوام ‌‌ های و هو تا سماک شد زَنگک
آن رضاخان[7] ببانگ واابتا ‌‌ نعره میزد بسان زنبورک
چون شنید این سخن نصیرالملک ‌‌ فبکی قال لیتَ کنتُ معک
پیش پیش جنازه بوالقاسم[8] ‌‌ راه میرفت همچو مارملوگک[9]

(۱) آورک - آبرک است که طهرانیان ان را تاب گویند (۲) پسر برادر میرزا ابوالحسنخان مشیرالملک بوده (۳) از ابوبکر که همزه و راء آن را که بمنزله دست و پای اوست بردارند بوبک میماند (۴) حاج عبدالحسین پیشخدمت و قهوه چی مشیر بوده که چای برای او تهیه میکرده (۵) مقصود بچه های افراسیاب بیک است که فراشباشی مشیر بوده (۶) سید مسخره مشیر بوده که اغلب بر سبیل شوخی داخل قوتک فلفل و همراه نقل بشکل باد میخورانیده (۷) مقصود محمد رضا خان قوام پسر علی محمد خان قوام است (۸) مراد ابوالقاسم خان نصیرالملک دوم است (۹) جانوریست کوچک شبیه بمار که اشخاص کوچک جثّه را بدان تشبیه کنند



محمد رضاخان قوام الملک



آقا شیخ یحیی امام جمعه

دل نهاده وصالیان[1] بفراق — ریشها همچو کاکل زورتک[2]

شد چو امید ارث خواره دراز — قد نایب حسین[3] چون غولک

گاه در پیش رو زدی بر سر — گاه در پشت سر زدی دستک

کدخدایان سیاه پوش همه — چشم از گریه سرخ چون جگرک

نوعروسان بگونه های چگل — نیل ماتم کشیده جای بزک

باری امسال اهل پارس همه — گشته پژمان ز پیر وارکودک

مژه ها گشته جمله خون پالا — ز هر گشته بکامشان پشمک

سینه زن دسته دسته جابجای — از در شیخ[4] تا محله درزک[5]

مجلس ختم شد حسینیه[6] — گشت برپای چادر و دیرک

صد هزاران قفا خورد چون دف — هر که دستی نواخت بر تنبک

شب جمعه امام جمعه[7] شوم — کرد از بهر بنده کوک و کلک

آن امامی که زهد او نخرد — قحبه یک غاز و جنده یک جندک

---

(۱) مقصود خانواده مرحوم وصال است که صورت مردهای انها کم مو و کوسج بوده اند (۲) زرت است که آن را بلال نیز گویند (۳) مقصود فراشباشی میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان میباشد (۴) و (۵) نام دو محله از محلات شیراز است (۶) مراد حسینیه قوام در شیراز میباشد (۷) مراد مرحوم آقا شیخ یحیی امام جمعه شیراز است که گویا در نزد صاحبدیوان صاحب اختیار و وزیر فارس از شوریده مذمت نموده

شهرت هجو صاحب[1] دیوان	رفت از فارس تا به شهر نَیک[2]

هی بشنیده بر قفای انا	بگا رید یک دو تن جغلک[3]

صبحدم چون مشاطهٔ گردون	شست از ابروی جهان زنگ

من که طاوس باغ اشعارم	رفتم اندر حضور بولنجک

از تغیّر ز جای برمی جست	همچو از خاک ماهی بمبک

گفت شوریده هجو ما کردی	فاش شد بانگ طبل زیر جلک

گشت اهو اسیر ابن العرس[4]	طوطی افتاد در کف اک

من بر او همچو نشتر فصاد	بگشودم زبان که ای بزرگ

بی خرد باحیا شود؟ نشود	بوی گل ناید از زباتر بک

زین ایالت تو مه شوی نشوی	زشت خوشگل نگردد از پولک

فلک و چوب بهر ما آری	ای بکش زن تو چوب و فلک

خلعتم داد تا نگویم هجو	نزود چرکی دل از چو بک

---

(۱) میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان از سال ۱۲۹۸ قمری که صاحب اختیار و وزیر ایالت فارس گردید.

(۲) نام محله ایست در طهران (۳) بچه های خرد و بی سر و پا را گویند و در اینجا کنایه از مامورین صاحب دیوان است (۴) گنیه موش خرماست

گرچه شوریده شعر شیرین است   بر دل دوستان خلند خسک

طبع محرور و آنگهی حلوا   مغز مزکوم و آنگهی میخک؟

در بسوق سخن بچندین کاف   کاسب طبع من زده است مُچک (۱)

شعر شوریده ناید از دگران   صوت بلبل نخیزد از لکلک

در سختی زمستان و نزول برف و باران و مطایبهٔ چهل کچلک فرموده

میزند ابر سیه خیمه همی زیر فلک   میکشد نعرهٔ المرءُ مِنَ البَردِ هَلَک (۲)

برف هی از پس برف است که ریزد ز هوا   ابر هی از پی ابر است که خیزد ز ملک

کوچهٔ شهر شد از باران چون لُجّهٔ نیل   دامن دشت شد از برف چو دریای نمک

ثلج دُرّاعه فکنده است بدوش عرعر   برف عمّامه نهاده است بفرق الولک (۳)

پای رفتار ز گِل گَل شد و در شُل شُل شد   وحل از عانه گذشته است و لجن از قوزک

آفتابا مددی کز سرما آب گذشت   ابرها را یکی از ناخن پرتو کن حک

گر کنون نوح نبی زنده بدی غرق شدی   کشتیش دار فنا گشتی و جودی مهلک

روی صحرا همه دریا شد و آن دریا نی   که نیارست گذر کردن از آن فُلکِ فلک

---

(۱) کاسب هائی که میخواهند اجناس را بمشتریان از وزن حقیقی کمتر بدهند مُچ دست خود را بطوریکه مشتری نفهمد) روی کفه ترازوئی که در آن جنس است میگذارند تا مطابق وزنه شود این عمل را در شیراز مُچک گویند

(۲) یعنی مرد از سرما هلاک میشود (۳) مَتَرَس سر فالیز را گویند

شده در نوبه صنوبر شده در لرزه چنار   شده مزکوم سمندر شده مفلوج سمک

تر و سرد است بدانگونه هوا کز آتش   هیچ منفک نشود دود بضرب دگنک

تیز در معده گره گشته ز بیم سرما   ترسد ار جست برون یخ شود اندر خشتک

ابر برفین بمثل همچو زن نانوائیست   که سحر خیزد و هی آرد ببیزد به الک

رفته رفته گل و شل شد بطریقی که جنب   هفته هفته نکشد بر در حمام سرک

ابر بر کوه زند برف مگر صراف است   کازماید ورق نقرهٔ صافی بمحک

شیخ کز وسوسه بر ریش حنا ننهادی   سفله در خشتک خود ریده به پهلوی کلک

با خدا گوی که گرمای جهنم بکجاست   از بهشت تو گذشتیم بیرمان بدرک

ماه را دست رسی نیست وگرنه هر دم   بر زمین میزدی از طارم گردون پشتک

گاه در این شل و گل میچپد آن سرو چگل   چشم بد دور ببین فرزتر از پر پروک

گویدم هی لک و لنجم بچپک و پوز ببوس   گو بمیش بی بی یعنی که نه پوز است و نه چک

اندرین فصل من و پوستینی و جلقی   نه دگر ساقی خواهم نه کمانچه نه لبک

باری از برف دگر زیستنم دشوار است   حق نگهدار که من میروم الله و معک

در و دیوار چو فرج زن خان نایب (۱)   از صداهای غو رعد همی خورده ترک

(۱) مقصود نایب حسینخان فراشباشی صاحب دیوانست که بشوریده توهین کرده و پیش ازین شرح آن ذکر شده است

دوش در محضر جمعی ز عزیزان بودم	هر یک از شدّت سرما زده کنجی خُنک
گفتم ای معشر یاران پی قطع باران	بس مفید است و مجرّب رسن چل کچلک (۱)
هله ای مجلسیان چل کچلک باید بست	باز گوئید بمن نام کچلها یکیک
آن یکی گفت که اسکندر نقّاش کچل	آن یکی گفت که نصر اللهِ اوباش اِشک
آن یکی گفت علیّ کَلِ مطرب که مدام	پا نهد در طرب و دست زند بر تُنبک
آن یکی گفت که شکر اللهِ ملا باشی	آن یکی گفت که یعقوب بکِ بن آدرنیک
آن یکی گفت که نوروز کل ده باشی	که گهی کارد زند بر سر دل گه گزلک
من زدم بانگ که ها یاد من آمد کچلی	کاین کچلها همه هستند برش مُستهلک
خان نایب که کَلیّ سر او به نشود	بسته خرزفت و دو خرسقزّ و یک خر آهک
خان نایب نه حسین است بدین قدّ دراز	روح شمر است که رفته است بجلد غولک
خان نایب بکجا صاحب دیوان بکجا	حیف باشد که دهی نسبت شیطان بمَلَک
خان نایب شده نزدیک که از غم ترکد	بس کن ای حضرت شوریده دگر ورمَترک

(۱) سابقاً معمول بوده هر وقت که باران قطع نمیشده و خرابی میرسانیده ریسمانی حاضر و نام چهل نفر کچل را میبرده اند و بتعداد هر کچل یک گره بر ریسمان میزده اند و زیر ناودان گذاشته معتقد بوده اند که بدین وسیله باران قطع میشود

اه که در روزگار ناصر دین شاه | فضل و هنر شد موزیک و علم و ادب بلک
رفت بطهران و جای قتل لقب یافت | منتظر الموت گشت منتصر الملک

قصیده در اعطای کنیز از جانب مرحوم میرزا حسینخان معتمد دیوان کواری و شوخی و گفتگوی فیمابین شوریده و کنیز

چو آفتاب دمید از دریچه خرچنگ | شب سیه شد و بشکست زهره را خورچنگ
سیاه چرده کنیزی بموی خرچنگی | درآمد از در من زیر چانه در زده چنگ
چو زلف چنگ سیه رخ دژم روان پژمان | بسان زنگی بدخو برابروان آژنگ
دو پای چون دو ستونی ز ساق تا بسرین | دو دست چون دو دوالی ز مشت تا آرنگ
سیاه تر ز پر زاغ و تیره تر ز زغن | کبود تر ز شب داج و خیره تر ز پلنگ
ستاده حیران خوی کرده و کف آورده | چو هندوان سیه مست از چشیدن بنگ
بگفتم ای حبشی از کجا رسی چه کسی | کراستی ز چه کردی درین وثاق آهنگ
صدای حلقه چو برخاست از در کریاس | ز پیشگه چو فرا رفت پردهٔ آونگ
گمانم آنکه ز ره در رسید ترکی مست | امیدم آنکه بمن برگذشت شوخی شنگ
بجای رومی ایدون نصیب شد زنگی | بجای طوطی اکنون صفیر زد سارنگ

چنان بخاطرم آمد ز طرز آمدنت ۲ — که میرسد صنمی از نگارخانهٔ گنگ ۲

غراب بینم ایدون بجای طاوس و کبگ — شغال یابم ایدر بجای آهو و رنگ

بخیره گفت که ای خواجه هان بخود بنگر — که پات تا سر عیب است و سرت تا پا ننگ

شنیده بودم بس بخردی و دانائی — کنون که مینگرم در تو سخت گولی و دنگ

سزاست بالله گت چو بگی زنم بشکم — که همچو طبل تهی بر شود ز پشتت غنگ

من ارچه روی سیاهم ولی نه بخت توام — خطای من چه که با من همی سگالی جنگ

همی دو چشم تو باز است دائما که یکی — ز در درآید و برگادنش کنی نیرنگ

چرا همی نبری انتظار فلسفیئ — که حکمتی زوی آموزی از در فرهنگ

مرا حقیر مبین گرچه قیر دارم روی — که وصف مشک بود گر سیاه دارد رنگ

نهاد پاک نداند کسی جز آن صانع — که لعل را بودیعت نهاد در دل سنگ

اگر فرو فتد این پرده های گوناگون — همه یکی شود این عکس های زنگارنگ

یکیست صورت و معنی یکیست سایه و نور — یکیست بنده و مولی یکیست شهد و شرنگ

هزار گونه نوای مخالف از چپ و راست — چو نیک درنگری خیزد از یکی آهنگ

نه صانع است که ارژنگ برزد آنهمه نقش — کسی است کاو بزند نقش صد هزار ارژنگ

مبین بگونهٔ زنگی بقلب زنگی بین — که ذات آینه صاف است زیر ظلمت زنگ

زمن نبینی بالاتری بدین بُرهان   که نیست هرگز بالاتر از سیاهی رنگ
سخن دراز شد القصّه حال خود گویم   که دد نداند بانگ سروش را ز غرنگ
بحکم تحفهٔ خان آدم بخوان تو من   وگرنه تا آدمی با هزار پالاهنگ
مرا دهندهٔ من کاشکی نبخشیدی   بسوختی بشرار و بدوختی بخدنگ
چگونه همسر زشت ترا برم فرمان   چگونه با تو ببینم ورا بیک اورنگ
بگفتم اینهمه دارم ز جهل و تنگی دست   ولیک جفت ندارم مدار خاطر تنگ
چو این شنید زمن حالیا بوجد آمد   بدان مثابه که بی باده مست گشت ملنگ
خمید قامت چوگانیش به از شمشاد   شکفت گونهٔ انگشتیش به از شبرنگ
نماز بُرد و بصد چاپلوس گفت مرا   که ای نبیرهٔ جمشید و زادهٔ هوشنگ
همی که جفت نداری بهر هنر طاقی   بفضل ابن عبادی بفرّ پورپشنگ
من از تو هیچ نخواهم بغیر دفع شَبَق   خدا کند که نباشد سمند عزمت لنگ
دریچهٔ تو بود خوش چو صحن باغ و چمن   سراچهٔ تو بود به ز ملک روم و فرنگ
در آن شبی که تو روزش سوار من گِردی   پیاده گر ببرذم روم بصد فرسنگ
بهر زمان که خورد از تو دست خر بُو حَل   بجام امر تو را سر نهم بسان کُرنگ
چو بنگری بحقیقت تورا بمن بخشید   بزرگ خواجهٔ من کش مُراد باد بچنگ

حسن خصال حسینی علی صفت میری — که هست بر یم آمال چون دمنده نهنگ
بهمتی که مراد راست ایزدش بشگفت — که در بُن دهد و زر بکیل و سیم بتنگ
بلی بمردم آزاده گشاده نظر — مسلم است که هرگز جهان نگیرد تنگ
زهی بعزم سبک سیر باد راهمدست — خهی بحزم گران خیز کوه راهمسنگ
بدین کنیز که شوریده را عطا کردی — گذشت پایهٔ مولائیش ز هفت اورنگ
ولی چنانکه ز من خواست نایداز من کار — نه من که تاب چنین سودئی ندارد سنگ
من آخر آدمیم چون کنم نیم عصفور — که در سپوز همی در جهم بدون درنگ
مرا نه قوت باه است و نی مکانت جاه — جز این چه چاره که رامش کنم بحیله و رنگ
همیشه تا که سپید است چهر مردم روم — همار ه تا که سیاه است روی مردم زنگ
بود سرات پُر از خادم سپید و سیاه — غلامکان همه شوخ و کنیزکان همه شنگ

در یکی از ادوار مجلس شورای ملی که در شیراز نیز شروع بانتخابات گردید و در اداره بلدیه تعرفه میدادند و طالبین وکالت هرکدام جمعی از شهری و روستائی را حاضر برای رای دادن مینمودند و شوریده از سوء جریان انتخابات نگران بود این اشعار را سرود .

قلتُ یا صاحِ حیَّ[1] بالتوکیل — شدگه انتخاب التعجیل

(۱) یعنی گفتم ای رفیق حاضر شو بتعیین وکیل

یکی از هاتفان سحر میگُفت ‌ گر نگویم دروغ بُد جبریل
که وکیلان مرده جمع شدند ‌ جمله درپیشگاه رَبِّ جلیل
از وکالت شدند مُستعفی ‌ همه حتی کریمخان وکیل
محو شد واهر وکیل که بود ‌ ثبت توریة و مصحف وانجیل
مُردگان نیز در سجد گویند ‌ که نکیرند این کسان نه وکیل
وای ازین انتخاب زُمبُل هُرت(۱) ‌ وای ازین اجتماع هَردَبیل(۲)
بلدیة است این میندانم ‌ مملو از اهل شهر وقریه وایل
یا بغصب خلافت اهل خلاف ‌ داده از نو سقیفهٔ تشکیل
هفتهٔ دیگر است کاندروی ‌ صور گوئی دمیده اسرافیل
دی مرا روستائیی میگفت ‌ که مُراسی(۳) چه کرده اند گسیل
مُ بیدُم(۴) مِرَدَکی کُلَهَ نمدی ‌ کدخداهشت برسرم مندیل
تَیلُم کور(۵) بشه پُسُم بمِرِ ‌ گر خبر بی مُرا ازین تفصیل
روستازادگان تعزفه گیر ‌ همه در دست داس و تیشه و بیل

(۱) و (۲)، زمبُل هُرت و هرَدَبیل دو کلمه مُترادفند که بمعنی درهم و برهم و بی سروته استعمال میشود (۳)، یعنی مرا برای چه فرستاده اند (۴)، یعنی من بودم مردی کلاه نمدی (۵)، یعنی چشمم کور شود و پسرم بمیرد

راند ه د هقانشان بچندین چوب　　　خوانده ملاکشان زچندین میل

زین شترگربه های مشروطه　　　همچو موشی شده است حتی فیل

گرکنون هانی ابن عروه بدی　　　ره ندادی بمسلم ابن[2] عقیل

زین کسان جز سه چار شخص که نیست　　　در وکالت عدیلشان نه بدیل

مابقی خائنان بوالهوسند　　　همچو در رشوه خوار وابن سبیل

همه فرعون و باعصای کلیم　　　همه نمرود و در لباس خلیل

ماه دیگر نشسته بر کرسی　　　دست مالنده بر بروت و سبیل

داده عرض جهان چو خاک بباد　　　کرده خون کسان چو آب سبیل

معدهٔ شیرخواره می نبرد　　　باقلا و خیار را تحلیل

همچنان حال ما و مشروطه است　　　معده ها بس ضعیف و لقمه ثقیل

راست گفت آن پزشک کز نیست　　　چاره ضعف معده جز تقلیل

ما همه هان غریق طوفانیم　　　یا علی یا علی دخیل دخیل

درباره مهمانیی که ابوالقاسم خان نصیرالملک درباغ ارم شیراز

---

(۱) از اشراف کوفه که مسلم بن عقیل، رسول امام حسین علیه السلام را نزد خود پنهان کرده بود و چون از تحویل دادن وی به عبیدالله ابن زیاد خودداری کرد، ابن زیاد ابتدا او را محبوس نمود و سپس کشت [illegible]

(۲) شوهر رقیه دختر حضرت علی علیه السلام که مردی صاحب رأی و علم و شجاعت بوده در جنگ ها شرکت داشت. چون مردم کوفه از طاعت خود را شکستند، امام حسین علیه السلام دوستان ... امام

از شوریده و میرزا محمد باقرخان دهقان شیرازی و میرزا علیمحمد مؤیّد الادبا (میهمان تازه وارد دهقان) وچند تن دیگر نموده سروده است

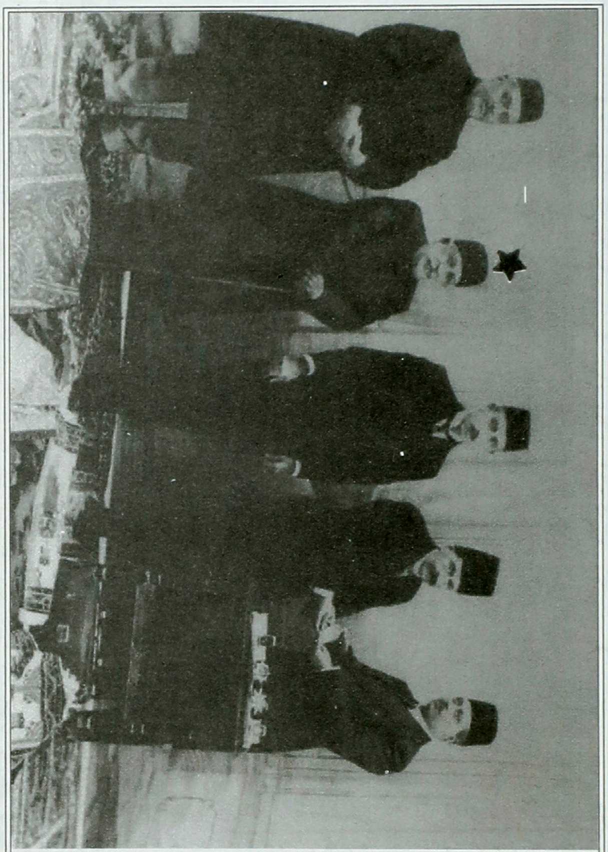
اکنون که بر هزار و سه صد شد فزون چهل(1) — بار غم چهل منی از دوش دل بهل
خوش کن فضای جان که بهاریست جانفزا — بگشا مشام دل که هوائیست مُعتدل
خاصه کنون که خانقه خاص باقری — بر دو(2) علیمحمّد راد است مُشتمل
با یک علیمحمّد بخت جوان قرین — از یک علیمحمّد پیر خرد خجل
آن یک علیمحمّد از قربت است شاد — این یک علیمحمّد از غربتش کسِل
هست آن علیمحمّد حاوی هر هنر — هست این علیمحمّد هادی هر مُضل
هم یک علیمحمّد دیگر در آن سراست — آن رایضی که رام کند توسن قزل
بر عکس آنهمه علی است و محمّد است — در کلبهٔ خراب من خوار خسته دل
بوجهل های شوم و عمرهای زشتخوی — هر یک بضرطهٔ خشن و سُرفه های سل
من در وجود خواجهٔ رادم بسی شگفت — کاین خلقت بدیع چسان خاست زآب و گل
از بسکه فیض وی متواتر مرا رسد — خود مانده تازه روی و مرا کرده مُنفعل

(1) سال ۱۳۴۰ قمری است (2) در منزل مرحوم میرزا محمّد باقرخان دهقان سه نفر بنام علی محمّد بوده اند اولین انها میرزا علیمحمّد خان فرزند آن مرحوم دوّمین میرزا علیمحمّد مؤید الادبا بوده که از خارج بشیراز وارد و در آن موقع مهمان دهقان بوده سوّمین علیمحمّد بیگ گماشته آقا میرزا محمّد باقرخان و جلودار ایشان بوده

از بس بطبل خجلت من میزند دوال | کارم بدان کشیده که با وی کنم دُوَل
یارب که چون انامل فیّاض باقری | ابناء وی بهم همه مانند متّصل
هم از نصیر ملک حمولیم بس شکور | کامروز بار زحمت ماراست مُحتمل
شوریده هان بباغ ارم مغتنم شمار | این ساز بی مخالف واین بزم بی مُخل

وقتی شوریده وابوالقاسمخان نصیرالملک شیرازی که دو دوست بودند تصادفاً باهم مریض شدند این قصیده بدان مناسبت سروده شده

من وبوالقاسم ان نصیر نبیل | چند روزی چو شام هجر طویل
همچو تار کتان شدیم نزار | همچو چشم بُتان شدیم علیل
اوفتادیم هر دو در بستر | معده نیز اوفتاد از تحلیل
راست گفت آن پزشک راست که نیست | چارهٔ ضعف معده جز تقلیل
ماند از خان خوان اغذیه دور | قافلهٔ میل ما بچندین میل
علّت جسم ذلّت آرد بار | وای ازین ذلت آه ازین تنکیل
تاب برخاستن نماند مرا | همچو در پیر آلت احلیل
آن تن سُقم وصحت است آری | همچو خرما و خار بار نخیل
وام داران بنذر مردن من | کرده روشن ببقعه ها قندیل



★ حاج ابوالقاسم خان نصیرالملک

چونکه از فضل حق پس از چندی   سُقم تن یافت بر صحت تبدیل
زین خبر مالک جهنم تاخت   سوی روح الامین بصد تعجیل
کای امین خدا شنیدستم   کز سقر رسته اند آن دو ثقیل
درک اول جهنم را   داده بودم برایشان تشکیل
ناریان انتظار میبُردند   که بکوبند هر دو کوس رحیل
هر دو تن در وثاق خود اکنون   زنده بنشسته اند با تبجیل
این ز نو شعر میکند انشاد   وآن ز نو سیم میکند تحصیل
تا به انبارها و محفظه ها   نقد و جنسی همی شود تحویل
این زند بانگ میرزا آقا(۱)   وآن کند هی صدا که اسمعیل(۲)
بر معاویهٔ دارد آن رجحان   وین یکی بر ابوالعلا تفضیل
زآن نیابی کمال غیر از بخت   زین نبینی هنر بجز اقبیل
زین دو تن خاصه گر نصیر الملک   شود اندر مدار ملک دخیل
با نبیّ دگر نماند آل   با رئیسی دگر نپاید ایل
مردمان زین دو ظالم زبون   زان زبونتر که مور در پی پیل

(۱) میرزا آقا اسم خدمتگذار شوریده (۲) اسمعیل مستخدم نصیر الملک



* میرزا آقا، مستخدم آقا

گفت روح الامین مگر بخطا   ملک الموت کرده این تعطیل
بعد چندی که این دو تن بمرند   حق کندشان بدوزخ تو گسیل
کن بروشان وگرنه اندازند   دوزخ وچاه ویل را بعویل
مالک ایشان شوند وتو مملوک   درکشندت بزیر صد تحمیل
هر دو حیران درین سخن کز حق   ناگه امد خطاب کای جبریل
من بایشان صحت عطا کردم   هیچ جرمی نداشت عزرائیل
هشته ام بهر عبرت دگران   زنده شان چندی این بس است دلیل
پی تنبیه خلق واستحقاق   مهلتی داده ام بدین دو محیل
مجرمانیم ما دو تن آری   ای خداوند بی عدیل وبدیل
بر تو داریم هر دو چشم امید   خاصه شوریده ضریر ذلیل

قصیده در شرح حال خود ورسیدن ماه محرم ومطایبه در باب فراهم نبودن لباس سیاه

گوهر اشک نیم گوهر بحر هنرم   الله ای اصف دوران مفکن از نظرم
در هوای تو معلق شده ام چون ذره   گرچه اندر همه آفاق چو خور مشتهرم
گر سلیمان کندم بخت همان مور توام   ور بگردون برم باد همان خاک درم

گر ببارد بسرم گردون طوفان بلا   نروم از سر کوی تو که نقش حجرم
گرچه در خوان کرم روز و شب ای کان عطا   دست احسان تو ترتیب دهد ما حضرم
لیک چندیست که بی سیم و زرم گرچه مدام   میچکد اشک چو سیماب بروی چو زرم
نیستم پسته که گر خندم خوشدل باشم   غنچه ام غنچه که میخندم و خونین جگرم
راستی گوئی سروم که ببستان کمال   بجز از بار تهیدستی نبود ثمرم
بدر از اچه کشم شعر اَلا ماه عزاست   نیست از بخت سیه رخت سیه مختصرم
ماه محرّم شد و من سوک زده خواهم شد   زُحلی کسوت تا آخر ماه صفرم
می بخواهم شدن اندر سَلَب عباسی   گرچه بی شک حَسَنی کیش و حسینی سیرم
جامه چون موی سیاوش بتن در پوشم   بسپیدی بزیم چند مگر زال زرم
بسیه گَرد زافلاس شوم جای لباس   کاش بُردندی در دکّه انگشت گرم
ور غلام سیهی داشتمی کُشتمیش   پوستش کَندمی و کَردمی آنگه ببرم
یا شوم دزد و کنم رخت شب و در پوشم   گر بناگه نرسد از پی شحنهٔ سحرم
یا که در قالب بخت سیهم میرفتم   تا بدانند سیه پوش شبیر و شبرم (۱)
جامه از بال پرستو کنم و پر کلاغ   گرچه در باغ سخن غیرت طاوس نرم

(۱) شبیر و شبر نام امام حسین و امام حسن علیهما السّلام است

در سیه جامه شوم تا که بدانند که من　　چشمهٔ آب حیاتم که بظلمات درم

وه ازین گونهٔ پرآبله ماشاءالله　　دیده ام نیست که در آینه خود رانگرم

خلق خندند چو من وصف رخ خویش کنم　　خود بگوشم شنوم آخر کورم نه کرم

گو نخندید که گر زشتم در چشم شما　　در بَرِ ما در خود خوب چو قرص قمرم

هر گهم بیند بوسد بصر بی نورم　　که فدای رخ چون ماه تو نور بصرم

گاه سوزد همی اسپند و دعایم گوید　　که هماره بعزیزی زی زیبا پسرم

تا بمن روز سه شنبه نرسد آسیبی　　شب یکشنبه کند خشت فراگِرد سرم

طیبت است اینهمه باللّه که مهیاست همه　　از تو کفش و کله و سیم و زر و خواب و خورم

گر بگویم که لبم خشک بود می نپذیر　　که بِطَرّیش گواهند سُخنهای ترم

کو چو گیسوی بُتان عمری تاچون شانه　　شکر انعام تو را موی بمو بر شُمرم

بَرَ بدین عرصه از آن تاخته ام تا دانی　　که بود رخش سخن از دگران تیزترم

من نه شوریدهٔ اعمایم کاندر این عصر　　بو العلای دگر و ابن عباد دگرم

هر کجا رو نهم از طبع خوش و دولت شعر　　گر بطیبت بنری مفت زمن مفتخرم

نروم سوئی از ظل تو و چون خورشید　　رفته صیت سخن از خاور تا باخترم

واقعم در زمی اما چو تو پرواز دهی　　نسر طایر شوم و بال برآرم بپرم

از پی خصم چو روباه تو در عرصهٔ نظم / بین زبان تیزتر از صارم ضیغم شکرم
برکشد خصم اگر خود همه چون شمع زبان / از سخن سازم مقراض و زبانش ببرم
من درین حضرت گوئی تو که شوریده نیم / که چنین مدح سگالم که چنین مدحگرم
طایر خوش خبرم میرسم از کشور غیب / چامهٔ نظم بود نامهٔ فتح و ظفرم

در شکایت از مردم روزگار و رواج بازار بیداد در ایران و اشاره بنام والی وقت فارس

من نیستم آن کز خلق پاداش هنر خواهم / یا مدح خسان گویم از گفته اثر خواهم
گر روی زمین دریاست من تشنه خواهم مُرد / از سفله نخواهم آب نامَردم اگر خواهم
قومی همه چون مجنون از بی ثمری چون بید / مجنونتر از اینان من کز بید ثمر خواهم
گر من طلبم انصاف زین فرقه بدان ماند / کز یخ طلبم گرمی سردی ز شرر خواهم
از شیشه اگر صهباست و ز سنگ اگر یاقوت / بالله نسزد کش من با خون جگر خواهم
ز ایران بخصوص از فارس گر ظلم چنین زاید / من دید بهی روزان ز امروز بتر خواهم
ور خود همه محمود است نرزد که چو فردوسی / از طبع چو دریا من دُر پاشم و زر خواهم
زین الف و سه صد ز اسلام برگشت مرا باید / گر علم علی جویم و ر عدل عُمَر خواهم
آن به که بخواهم خواست از مهدی هادی داد / از مجبر مهدی نام دجالم اگر خواهم

ایران چو بحران رفت زد بر دو کلاه فرما — کای بو علیان هان من قانون دگر خواهم

در لاتزر وازر[1] بندم زین قوم منافق لب — چون نوح چنان عمری دادن بهدر خواهم

این والی اگر در فارس یکماه دگر ماند — صد ساله خرابی را من داد خبر خواهم

فرزند نه گر اهل است زایزد طلبم سوگش — زن را نه اگر قانع از خانه بدر خواهم

در ورود ابوالقاسم خان نصیر الملک شیرازی از طهران بشیراز و ارسال قالیچهٔ ترکی و کاسه نبات بمناسبت ورود وی .

دوستان باز من آهنگ دف و نی کردم — توبه بشکستم و پیمانه پر از می کردم

ساغر آوردم و مینا و گل و نقل و نبید — شادی روز بهاران بشب دی کردم

بندهٔ خواجهٔ آزاده نصیر الملکم — که من این عیش بیمن قدم وی کردم

قاصد اخبار ورودش متواتر چو رساند — جان نثار خبر پیک سبک پی کردم

مژدهٔ مقدم والاش دمادم چو رسید — من لبالب ز طرب جام پیاپی کردم

مادر جام چو از دختر رز حامله گشت — مرده را از پسر مریم می حی کردم

بس ورقها که نوشتم ز غم فرقت او — بس سخنها که بجا پاره ره ری کردم

بهر تقدیم ورودش متحیر ماندم — از خجالت چو تن تب زدگان خوی کردم

(۱) اشاره بآیه لاتزر وازرة وزر اخری یعنی برندارد بردارندهٔ بار دیگر را

بود قالیچهٔ اندر همه کاشانه مرا / که ز زرّیش تنمُ بجسم وکی کردم

ترک آن قالی تُرکی که نمودم گوئی / نشتری بد که فرو در رگ و در پی کردم

وجهکی دادم و گفتم که نباتی بخرند / در سخاوت ورق حاتم طی طی کردم

نوکرک بُرد چو آن قالی و آن کاسه نبات / من پشیمان شده اندر عقبش هی کردم

زآن پشیمانیم امّا دگرم سود نبود / این چه خبطی است که من لاشهٔ لاشی کردم

رأفت میر مرا داشت بدان جانبازی / ورنه در عمر من اینگونه عطا کی کردم

تغزّل و مُطایبه در شرح گفتگوی من شوریده و الاغش نسبت بسوی ابری مرحوم شیخ یحیی امام جمعه شیراز

مه من ای دهن تنگ تو چون حلقهٔ میم / الف قامتم از حسرت میم تو چو جیم

دو لبت برگ گلی بود و بهنگام سخن / گشت آن برگ گل از فرط لطافت بدو نیم

اشک من بر رخ من زین دل چون آهن تو / آنچنانست که بر شیشهٔ زر شوشهٔ سیم

بشنو قصّه ام القصّه گر از اهل دلی / که بَرَد زنگ ز دل صحبت یاران ندیم

دی میان من و یعفور من افتاد نزاع / بطریقی که کنون گفت نیارم از بیم

چون برون آمدم از روضهٔ بوالقاسمخان (۱) / که سبق میبرد از روضهٔ فردوس نعیم

(۱) منظور باغ ارم شیراز متعلق بابوالقاسمخان نصیرالملک است

خواستم پای درآرم بجرم دست نداد   بانگ برزد که مکش پای فزونتر زگلیم

تو نه از جنس منی من زتو بس در تَعَبم   «روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم»

گفتمش بنده همان راکب دیرین توام   «الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم»

بنده شوریده بی دیده فصیح الملکم   که بود سینهٔ من مخزن درهای یتیم

راستی گوئی خود خاصهٔ شان تو بود   آیهٔ أَنکَرَ الأَصْوات (۱) بقران عظیم

حال امروز ترا سخت دگرگون بینم   گفت خاموش که بیجا نبود فعل حکیم

من دگر تن بسواری تو در می ندهم   خود دهیم من و میخواستی ای خر نخرم

کاش بودی خر عیسی و خر شوخ عُزیر   تا گرفتندی از من بخرّیت تعلیم

شرح سیر مه نو بر سُم من بتوان دید   نیست حاجت که منجّم نگرد در تقویم

فرّ فغفوری دارم نه سر یعفوری   با ادب باش و بِزی دور و نگهدار حریم

گفتمش اینهمه معنی زکجا پیدا شد   خر کجا وین شرف و دانش و فضل و تفهیم

گفت امروز بمن شخصی گر دیده سوار   که اَبا خلق جمیل است و اَبا خُلق کریم

عالم کامل عادل فلک مجد امام   کش خدا کهف امان ساخته از لطف عمیم

اوست عیسی دم و پای ار بسر مُرده نهد   نه عجب باشد اگر زنده شود عظم رمیم

---

(۱) اشاره بآیهٔ اِنَّ انکر الاصوات لصوت الحمیر میباشد

چون مرا جای بزیر ملک رحمان شد		تن دگر می ندهم در کف شیطان رجیم
گفتم او کوه وقار است و جهان علم است		چون ورا بُردی با این تن مهزول سقیم
گفت وی را ز سر شوق چنان بردم زود		که بَرَد برگ گلی باد بهنگام نسیم
سوی من گه بتمسخر نگرد خند اخند		که من از اهل بهشتم توئی از اهل جحیم
ای دَمَت روح فزا چون دم عیسی مسیح		وی کَفَت عقده گشا چون کف موسی کلیم
باری این خر دگر از طاعت من برد نشست		هیچ خود را بمن از عجب بنازد تسلیم
یا بفرمای که برمن بنماید اقدام		یا بفرمای که او را بنمایم تقدیم

در بیماری خویش وگرانی اجناس در شیراز وبسته شدن بازارها فرماید

رحمی ای دوست که چون چشم تو بیمار شدم		بیکی لحظه بصد درد گرفتار شدم
نوبه ها کردم و از خیل مریضان گشتم		توبه ها کردم و از زمرهٔ اخیار شدم
بسکه چون خایه حلاج بخود لرزیدم		راستی بر صفت زیبق فرار شدم
ثلث روز آمدمی بر در ایوان طبیب		بهر یک نسخه نوَردیده چو طومار شدم
ثلث دیگر پی گندم ببرِ زارع شوم		قنبرک کرده که من بنده سرکار شدم
ثلث دیگر چو بنفشه سر عجز اندر پیش		بر دَرِ دکهٔ مخزونهٔ عطار شدم
تا بکی بر در عطار شوم بهر دوا		یاد از آن روز که در خانهٔ خمار شدم

گفتم از حقنه گریزم که مرا عار آید　　شیشه تا دسته فرو شد چو خبردار شدم

در همان عالم بیماریَم از بی درمی　　بیشتر در طلب شربت دینار شدم

چشمت از گریه شود سرخ اگر شرح دهم　　که چسان جانب خبّاز ستمکار شدم

دلت از خنده کند ضعف اگر قصّه کنم　　که چسان با بُت خود دوش بپیکار شدم

گفتم ای مه دگر از خانهٔ من بیرون رَو　　که من از خرج تو از فرج تو بیزار شدم

دور از گوش تو پیش آمد و ریشم بگرفت　　مُشت چندان بسرم کوفت که از کار شدم

نان گران گشت بدانگونه که مه را بر چرخ　　قرص خوان یافته در سفرهٔ پندار شدم

غم خلق و غم دلق و غم جان و غم نان　　بصد اندوه دچار از پی این چار شدم

تا بدان روز که بازار و دکاکین بستند　　فتنه برخاست من از خانه ببازار شدم

خلق شد جمع بدانگونه کز انبوه گروه　　نعره برداشت قیامت که پدیدار شدم

سیّد فال اسیری بفغان گفت القوم　　هان بکوشید که من بر همه سردار شدم

گاه بر دوش نهادم علم از بهر جهاد　　بنده حضرت عبّاس علمدار شدم

گاه رفتم بدرِ مسجد مرحوم وکیل　　های و هو کردم و از جملهٔ اشرار شدم

گاه با خلق شدم در حرم شاهچراغ　　یا علی گفتم و هر محلّه بهنجار شدم

گاه در مدرسهٔ خان بَرِ سیّد رفتم　　بیعتی کردم و از جملهٔ انصار شدم

مُنقطع شد نفس میر[1] هدایت زُ تنگ　　بانگ میکرد که بی جبّه و دستار شدم
چند تن کُشته شد از ما بدَمِ تیر و تفنگ　　دهنم گشت پُر از خون و عزادار شدم
تا بدان روز که از حضرت ظلّ اللّهی　　تلگراف امد و از بیم بزنهار شدم
خلق گفتند که این کار شد از رای قوام　　باز دیدم نه چنین است و بانکار شدم
گفتم از صاحب دیوان[2] شده اجناس گران　　آفت سرخی دیدم باستغفار شدم
اندران فتنه براهیم بپا بر میجست　　وجد میکرد که من عامل انبار شدم
خان نایب[3] شده انگشت بکون سر گردان　　گفت ازین فتنه و بلوا من خرخوار شدم
خواستم تا بهجا نام گروهی ببرم　　لب فروبستم و خاموش زگفتار شدم
مردم فارس همه یار گرامی مَنَند　　لاجرم مرهمگان را بزبان یار شدم
گوئی اینها همه در خواب گران میدیدم　　خیر باشد دل شب بود که بیدار شدم

در بارهٔ مهدیقلیخان هدایت (حاج مخبر السلطنه) والی فارس سروده

ذرّه ام من سخن مهر درخشان چه کنم　　قطره ام من صفت بحّهٔ عمّان چه کنم
مخبر السّلطنه راد کنون والی ماست　　من نادان بچنین فحل سخندان چه کنم
گاه از فضل کند صید مرا گاه ببذل　　من که یک گوی زبونم بدو چوگان چه کنم

(۱) مقصود مرحوم اقا میرزا هدایت الله مجتهد شیرازیست (۲) منظور مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان صاحب اختیار و وزیر فارس میباشد (۳) نایب حسینخان فرّاشباشی صاحبدیوان



حاج مخبرالسلطنه

قصد من نان و درم نیست بمنّان سوگند　　زین قسم گر نبرم نام زمنّان چه کنم

من ز بُن کندم دندان طمع را در شعر　　این حدیث ار نکنم از بُن دندان چه کنم

خواستم داد از او دادِ کرم داد و عطا　　در شگفتم که بدین لطف فراوان چه کنم

دید چون دود دلم گفت دهم دادِ دلت　　ندهد داد من ار نوح ز طوفان چه کنم

ز آصف ملک جم و معدلتش دم چه زنم　　من که مورم سخن از ملک سُلیمان چه کنم

بتنهٔ داد و مرا گفت که بِستان ستدم　　آری ار سر ننهم در خط فرمان چه کنم

کرد می بی ادبی آن ورق ار نستدمی　　در دو محظور رها بندهٔ حیران چه کنم

حالیا از سه جهت مانده ام اندر تردید　　بدهم یا بنهم یا بخورم هان چه کنم

دربارهٔ ورودِ یکی از دوستان خود فرموده

مرا دگر نسزد کز فراق ناله کنم　　کنون سزد که می عیش در پیاله کنم

گذشت عهد فراقی کز امتدادش من　　توانم انکه بهر روز صد رساله کنم

ز شام فرقت آن دوست پُرس حال مرا　　درین حدیث چه حاجت که من اطاله کنم

سزد که از پی دیدار خواجه از سر مهر　　نشید شوق برآرم نه آه و ناله کنم

درین ورود بشکرانه کرده ام نذری　　که سفرهٔ کشم و نزلی از نواله کنم

بچند شرط دگر مُبتنی بود این نذر　　که من ادا نتوانم علی العجاله کنم

نخست اینکه اگر زرع من ملخ نخورد ... بهای آن برعایای ده حواله کنم
دگر کتاب دعائی که بهر ماه صیام ... خریده ام روم آن بیع[1] را اقاله کنم
و یا که از پی این خرج رشوهٔ گیرم ... زیک قبیلهٔ و جعل یک قباله کنم
و یا که از پی دعوی ارث جدّ و پدر ... طمع زعمّه نمایم طلب زخاله کنم
بجان خواجه که گر این شروط گردد جمع ... کنم تدارک این بزم و لامحاله کنم

در شکایت از روزگار خویش فرماید

جز احتمال ندانم که من بماه و بمهر ... چه کرده ام که کمر بسته اند بر کینم
فلک زعمر من و عیش من همی کاهد ... دگر چه خصمی از اینان بود بتر زاینم
چه دشمنی است مرا زین تبرگه ترک و فلک ... همی بجای طبرزد زند تبرزینم
زظرف سفرهٔ این سفله میزبان دامن ... چه میشدی که میسّر شدی که برچینم
ازین سخن که بی قدریش نفورم من ... نه آفرین که سزای هزار نفرینم
پی مباشرت از بسکه نام زن نبرم ... همی بمن زن من ظن بَرَد که عنّینم
چو ننگرم رخ زشتان خوشم بی چشمی ... که عیب جوئی آئینه نبود آئینم
شده است چشم جهان بینم ارچه بسته ولی ... خوشم که بسته نشد چشم مصلحت بینم

(۱) اقالهٔ بیع یعنی بعد از فروخته شدن چیزی خریدار و فروشنده از معاملهٔ آن درگذرند

ولی بدینهمه بارغمم که بر دوش است نه خسته ام که همان حامل نخستینم

زنبور نزهت الدوله عیال حاجی فضلعلی خان مسعود الدوله رئیس سابق نظمیه شیراز رانیش زد و مُرد این ابیات در آن مورد گفته شده

نظمیه یکی رئیس دارد کش درخور مهتری ندیدم
از هیچ هوا نمیشود خشک من فضله بدین تری ندیدم
زنبور بکشت همسرش را کش لایق شوهری ندیدم
زنبور چرا نزد خودش را زنبور بدین خری ندیدم

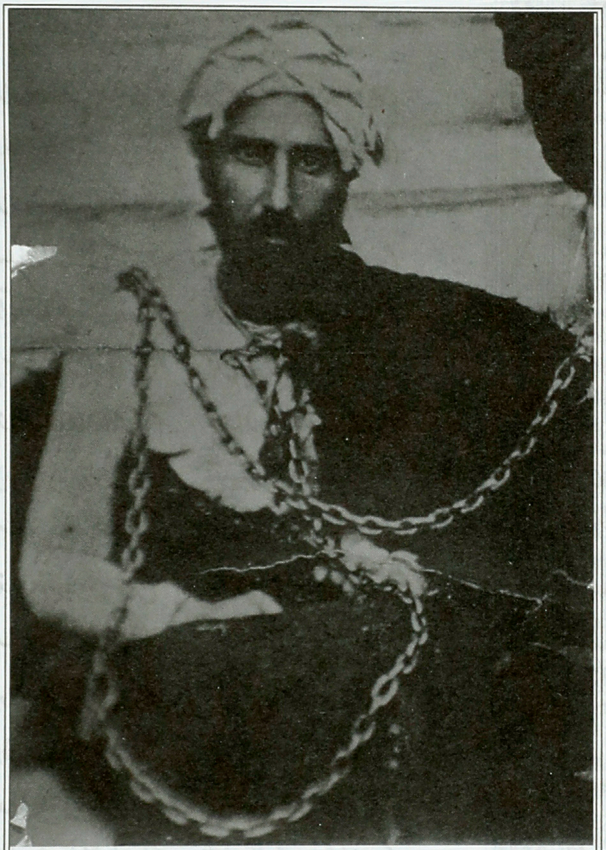
در مسافرت خود از فارس بطهران و مشاهدات خویش فرماید

کردم از فارس چون عزیمت ری (۱) شاه عبد العظیم را دیدم
روز جمعه نشسته در ماشین جادهٔ مستقیم را دیدم
جویهای دهن گشادهٔ شهر منبع چرک و ریم را دیدم
ضربهٔ باد شهریاری ری آن عذاب الیم را دیدم
در تراموا بقول مشتی ها نانجیم و نجیم را دیدم
توی کالسکه های چار اسبه بانوان حریم را دیدم

(۱) چنانکه قبلاً هم نوشته شد مسافرت شوریده بطهران در سال ۱۳۱۱ قمری بوده و البته مواردی که در این اشعار منظوم است مطابق اوضاع آن روز طهران بوده

بُرج طغرل تکین سلجوقی | آن بنای قدیم را دیدم
پارک صدر اعظم ایران | رشک باغ نعیم را دیدم
یک شبی کو فتم بسیرابی | طعم شرب حمیم را دیدم
در صف خانقاه شاه صفی | مخلصان صمیم را دیدم
معتمد پور عزت الدوله | دُرج دُرّ یتیم را دیدم
اعتماد الحرم نظیر علم | مظهر چوب سیم را دیدم
بو الحسن میرزای جلوهٔ ره | آن علیم حکیم را دیدم
ثانی باربد حُسینقلی | آن خوش الحان ندیم را دیدم
زلف بر روی عبدی رقّاص | بر سر صفحه جیم را دیدم
مهِ نو بر رخ زنان یعنی | ابروانِ وَسیم را دیدم
بر در کاخ شه دبیر الملک | اِشتَتَنقوس جیم را دیدم
باده نوش دو خُم معاون رند | عاشق دل دو نیم را دیدم
لب بدندان چه میگزی که مگو | در فُلانجا مقیم را دیدم
در شمیران چمن بشام و سحر | باد عنبر شمیم را دیدم
تاجر ورشکسته شیرازی | پور حاجی کریم را دیدم

هر سرا و مغازه را گشتم | هر صحیح و سقیم را دیدم
تا بروزی که شاه را کُشتند | روز امیّد و بیم را دیدم
قاتل شه رضای کرمانی | آن بلیس رجیم را دیدم
ملک تاجران بنطق فصیح | کاظم دل کظیم را دیدم
پور آصف نصیر دوله راد | آن ادیب علیم را دیدم
شیخ شیپور با صدای سطبر | آن جسور جسیم را دیدم
روزی اندر قمارخانه شدم | لاعبان سهیم را دیدم
ملکهٔ ری انیس دولهٔ شاه | آن عجوز عقیم را دیدم
شد مشوّق نظام سلطنه ام | کفِ کُفت کریم را دیدم
روز عرض بدیهه پیش ملک | زور طبع سلیم را دیدم
مالک مُلک مجد مجدالملک | آن حمول حلیم را دیدم
بحر دانش امین دوله راد | آن فخور فخیم را دیدم
میر فرخنده مستشارالملک | ان فلک فرهیم را دیدم
دست اعطای صدر گردون قدر | آفت گنج و سیم را دیدم
در دیار ری از هوای تموز | تف نار جحیم را دیدم



میرزا رضای کرمانی

ذوق اهل سخنش چندان نیست　　طبل زیر گلیم را دیدم
صاحب مدبر و دبیر حسود　　آن پکر و آن لئیم را دیدم
دیدم این جمله لیک دیده نبود　　سیر بی دید گیم را دیدم

قطعهٔ است که بشهاب لشکر صندوقدار شاهزاده ملک منصور میرزا شعاع السلطنه حاکم فارس گسیل داشته.

گو ای شهاب لشکر ازین بندهٔ ضریر　　شهزاده را که دولت او باد بردوام
دی بنده کرد جانب صندوقخانه روی　　کردم چو حاجیان بجناب تو اِلتثام
صندوقخانهٔ که زهر تار جامه اش　　دیبای آفتاب کند فرّ و زیب وام
صندوقخانهٔ که شعاع شعاع اُو　　زین خاک تیره برشد تا چرخ نیلفام
دیدم شهاب لشکر و مغرور را بهم　　آن یک چو مشک اذفر و این یک چو سیم خام
در آستانهٔ تو که دارد چنین شهاب　　هرچند رسم نیست که شیطان کند مقام
امّا من از شرافت صندوقخانه است　　شیطان بُدم شدم ملکی خوب و خوشخرام
از آن زمان که چون صف بُستان ز نوبهار　　اقلیم فارس یافت بعدل تو انتظام
صندوقخانه چونکه ز من پُرسشی نکرد　　ناچار من زدم سوی صندوقخانه گام
تا در جهان ز اختر و گردون سخن کنند　　اختر تورا مساعد و گردون تورا غلام

منظومه ایست که بابوالقاسم خان نصیرالملک دوّم فرستاده است

خواجۀ دوران نصیرالملک آصف مرتبت — ایکه بر مهر تو از مهر فلک مرهون ترم
راستی کز عهدۀ وصف تو ناید نطق من — گرچه طبعی هست از قدّ بُتان موزونترم
گرچه با هرکس چو جام باده خندانم ولی — بی حضور بزمت از مینای می دلخون ترم
اندران روزیکه من در حضرتت حاضر شوم — گردد آن روز از شب وصل بُتان میمونترم
وعدۀ بزم ملاقات ارهمه باشد بجاست — هرچه فرمائی بدان منت نهی افزون ترم
لیک دانم کانعقاد این بساط از بهر چیست — من دو صدره خود زخان معتمد ملعون ترم
گر بکلبۀ بنده آئی سخت ممنونم ولی — امردک راگر بهمراه آوری ممنون ترم

در مُساعدت بخت خویش فرماید

سزد ار فخر کنم بر فلک از بخت بلند — کاینهمه بر شعرا عزّت و تمکین دهدم
کلبه ام گشته چو کشمیری بس هر میری — جامه گیرد زمن و دیبۀ رنگین دهدم
هر کجا شاهد شوخیست هواخواه من است — شعر شیرین شنود بوسۀ شیرین دهدم
ور خردمند حکیمی بنیوشد سخنم — بیکی شعر دو صد خلعت تحسین دهدم
انکه از روزن سر چشم جهان بین بنبست — خواست کز روزن دل چشم جهان بین دهدم
هر دعا کز دو لبم کرده شود مقبول است — نیست حاجت که کسی زحمت آمین دهدم

بسّم این مرتبه در شعر نخواهم دیگر — که مرا شاه کند و افسر زرّین دهدم

پیش ازین بودم ممدوح ظریفی که مرا — نبُدْ امّید که وی مرکب چوبین دهدم

بود همخوان و نمی هشت که سیرم بیند — بود همخواب و نمیخواست که بالین دهدم

گر خری عاریه از وی بمَثَل خواستمی — جودش انقدر نمیکرد وفا کاین دهدم

سرکه میخواست که از ترشی رویم بخشد — سکّه میخواست که از تیزی سکّین دهدم

هان بحمد الله کآمد بکفم ممدوحی — که گرش دست دهد گنج سلاطین دهدم

پشّه‌ام من ولی او فرّ عقابم بخشد — صعوه‌ام من ولی او چنگل شاهین دهدم

گر سواره بُوَم او اسب فرستاده مرا — ور پیاده شوم او نیروی فرزین دهدم

سزد ار رخش جهانم بفلک زین ممدوح — که دهد اسبم و این طرفه که با زین دهدم

خطاب بآقا میرزا محمّد باقرخان دهقان و گله از کمی عطیهٔ قوام الملک

سمیّ حضرت باقر صدیق صادق میر — بحیرتم که چه پاسخ ترا جواب کنم

من این عطا که شد از حضرت قوام الملک — ندانم بچه مورد ورا حساب کنم

بیالیانهٔ او یا که ارمغان سفر — و یاش حمل برسوم عمّ و باب کنم

و یا بمزد گلستان[۱] و یا صلهٔ اشعار — خدای را که قیاسش بچند باب کنم

(۱) مقصود کتاب گلستان سعدیست که بنا بتقاضای قوام الملک شوریده بتصحیح آن اقدام نموده

چنین کریم که در روز ریزشش کف او — مرا سزد که همی خنده بر سحاب کنم
کنون ببین که بتیری زده است چندشان — مرا سزد که از او دانش اکتساب کنم
ولی ز مدح چنانش که شد وظیفهٔ من — بهیچ روی نشاید که اجتناب کنم
از آنکه مدح حضوری رهین ظن ریاست — مَنَش ثنا و صفت به که در غیاب کنم
مرا مگو که ز مدح افتاب مستغنی است — بس است فخر که من مدح آفتاب کنم

عین الدوله صدر اعظم وقتی شنیده بود شوریده در شیراز فوت نموده از این خبر متأثر و شرحی دائر بتسلیت بنبت ببازماندگان شوریده بشیراز میفرستد و حال آنکه شوریده زنده و نامه تعزیت بخود وی میرسد در هر صورت پس از وصول نامه مزبور شوریده این قطعه را سرود و برای عین الدوله فرستاد و آن این است .

صبا بگو بملک زاده عین دوله را د — که من ببهیده دست از تو داد رس نکشم
اگر ز من غلطی رفت هم ز من بپذیر — چه سازم ار ستم نفس بوالهوس نکشم
اگر ز روضهٔ لطف تو نکهتی شنوم — دگر تطاول از این مشت خار و خس نکشم
اگر بمحفل قربت شبی بیایم دست — چو شمع سر کنم ایثار و پای پس نکشم
بهمت شه و عون تو از عدو غم نیست — چو دم زدم ز هما خواری از مگس نکشم



عین الدوله

بعمر خود نکشیدم ز غرچگان منّت ... وگر کشیدم ازین پیش زین سپس نکشم

کنون تو عین منی ذلّ چشم بی عدسی ... روا بود که بمقدار یک عدس نکشم

شنیده‌ام که تورا گفته‌اند بنده بمُرد ... خوش آنکه میرم و بار جفای کس نکشم

مرا که بلبل روحانیم جهان قفس است ... سزد که اینهمه آزار این قفس نکشم

کنون بمُردن من بنده گر تورا است یقین ... خدای را خبرم کن که تا نفس نکشم

پس از آنکه دو سال از مدّت توقف شوریده در طهران گذشت بخیال مراجعت بشیراز و اختیار تأهّل افتاد و بهمین منظور از شاه ادب پرور ناصر الدّین شاه قاجار ضمن نامه و قطعهٔ مطایبهٔ ذیل:-

«خسروا بر بندهٔ شوریده یکره همتی ... تا همه شیرین زبانان راز بون خود کنم»

«هان ز درگه زی وطن خواهم شدن بعد از دو سال ... تا بجامی بر سر نفس حرون خود کنم»

«برگ مردی راست سازم در نکاح آرم زنی ... مر ورا بانوی خاص اندرون خود کنم»

«پیش از آنی کآسمان آهنگ خون من کند ... جام عشرت را مَیی بر رنگ خون خود کنم»

«مر مَنِ دیوانه را زنجیر موئی بایدی ... تا بدان زنجیر مو دفع جنون خود کنم»

«زن بلا باشد ولیکن زین بلا نبود گُزیر ... من بعمد این غدر با بخت نگون خود کنم»

«بسکه بی زن زیستم از مردی خود در شکم ... با عروسی بکر بختی آزمون خود کنم»



ناصرالدین شاه قاجار

«بی بضاعت هیچ نبود ره بدین مقصد مرا هم مگر جود ملک را رهنمون خود کنم»
«خلق گویندم که رو رو زر نداری زن مگیر پس چه سازم خرزهٔ خود را کنون خود کنم؟»

اجازه مراجعت بشیر از را خواست. شاه بعد از خواندن اشعار قسمت اخر آن را (که خط زیرش کشیده شده) می چیند و در صدر نامه خطاب بصدر اعظم مبلغی حواله میدهد و شوریده را نیز میطلبد. هنگامیکه شوریده بملاقات شاه میرود از قطعهٔ مطایبه صحبت بمیان آمده شاه شوخی کرده میگوید ما قسمت آخر شعر را پاره کردیم. شوریده هم جواب میدهد من که چشم ندارم ببینم ولی شنیده ام انجا را لیسیده و پاک کرده اند شاه را ازین جواب سخت خنده میگیرد و میپرسد چه شده که بفکر تاهل افتاده شوریده در پاسخ اظهار میدارد همانطوریکه در ضمن اشعار نیز معروض افتاده بالاخره ازاین بلا گزیری نیست ولی از یک جهة نگرانم که چنانچه بواسطه نابینائی زن زشت روئی انتخاب کنم با همه بی چشمی عمری از زشتی او ناراحت و در عذابم اگر هم بخواهم با خوش صورتی ازدواج نمایم ممکن است او اقدام بمزاوجت با من نکند و بر فرض هم که راضی شود میترسم دیگران با و طمع کنند شاه باز بشوخی میگوید

اگر هم چشم داشتی همینطور بود شوریده رو بصف حاضرین میکند
ومیگوید چشم دارها میشنوید؟ شاه ملتفت میشود که این کنایه بشخص او
نیز برمیخورد معذلک زایدالوصف از حاضرجوابی شوریده لذت
میبرد وتحسین میگوید وتذکر میدهد که عنقریب جشن پنجاهمین سال قرن
جلوس ما در طهران برپا خواهد گردید و مرکز غرق در چراغانی و مردم
گرم مسرّت وشادمانی خواهند گردید واز ممالک خارجه هم نمایندگانی
خواهند آمد و با این وصف طهران دیدنی است نه ترک کردنی
بعلاوه بایستی بمناسبت جشن قرن جلوس ما چامه بسرائی وبحضور آئی
دراین حال عزم رحیل شوریده بدل باقامت گردید ودر طهران
ماند تا شاه کُشته شد وجشن وسرور مردم مبدل بسوگواری گردید
(۱۳۱۳ قمری) وپس ازان هم که مظفرالدین شاه قاجار
وارد طهران گردید در مرکز میبود وسپس باکسب اجازه ازان پادشاه
بشیراز معاودت مینماید لیکن تا سال ۱۳۲۲ قمری موفق بازدواج
نمیشود ودرآن سال باین امر اقدام و با دوشیزه عصمت الملوک
دختر شاهزاده محمدعلی میرزا که ازشاهزادگان محترم وخیّر بوده ازدواج



بانو عصمت الملوک فصیحی همسر شوریده در سن پیری

مینماید و دارای زنی از هرحیث شایسته و در عفّت و عصمت بی نظیر
میشود واز آنها شش نفر اولاد بوجود آمده که هنگام فوت شوریده پنج
تن از انان بنام میرزا حسینخان و میرزا حسنخان و میرزا حیدرعلیخان
ونصرة الله خان و اقدس الملوک در قید حیات ویکتن دیگر بنام میرزا
عبّاسخان دراوان کودکی درگذشته . اقدس الملوک هم درسال
۱۳۴۹ قمری درسنّ هیجده سالگی درشیراز بدرود زندگانی گفت
این بود شرح ازدواج شوریده

قطعهٔ خطاب بمجیر الملک وتقاضای صدور رقم مواجب ونگرفتن رسوم آن فرموده

ای صبا روی بدرگاه مجیرالملک آر
پس بدو گوی که شوریده رسانده است سلام

ایکه ازگرمی الطاف عمیم تو مرا
عرق خجلت هر لحظه براید زمسام

پایهٔ دارد قدر تو فراتر زسپهر
کی بدان پایه رسد قدرت دست اوهام

خامهٔ تو چو یکی مرغ بود کز منقار
مشک بیز افکند اندر ورق نقرهٔ خام

کاش بن مُقله و یاقوت ورشیدا وعماد
زنده گشتندی و بودندی دراین ایّام

تا که تحریر تو بینند وبشویند اوراق
تا که انشای تو خوانند وبدرّند ارقام

ازعبارات وکنایات تو در خطّ سیاه
هست روشن که بود چشمهٔ حیوان بظلام

عاشقان را رود از یاد خط غالیه گون   چون زکلک تو ببینند خط غالیه فام

رقم نثر پذیرفته زکلک تو کمال   دفتر نظم گرفته است ز طبع تو نظام

باری این قطعه تقاضای وصول رقم است   این رقم گر برسد می برسد دل برام

گر رسوم رقم از من طلبی بِدْهم لیک   تو هم از بهر صلهٔ شعر بکن وجهی وام

در شکایت از صبوری[1] که در زمان حکومت مرحوم شعاع السلطنه در فارس باکمال السلطنه نسبت بامضاءِ اسناد و پرداخت مواجب دیوانی شوریده تعلّل و مطالبهٔ رسوم برات مینموده اند .

در زمان خسرو عادل شعاع السلطنه   هر چه می بینم ستم از هجو دوری میکنم

باستیز کس سر تیزی ندارم لاجرم   احتمال باد هر سبلت ضروری میکنم

من بشمشیر ملک مانم که بی خون ریختن   جوهر خود مینمایم گرچه عوری میکنم

من کنم بهر فرجهای خداوندی نماز   شیخ پندارد که بهر فرج حوری میکنم

سخت بی رسم است آن کز بنده میخواهد رسوم   گر بَرِ خسرو رسم عرض حضوری میکنم

آنکه پیشش خرمنی شعر است کمتر از شعیر   من شعار ذوق جویم بشعوری میکنم

تا سر خامه است در دست کمال السلطنه   هر چه خواهد گو بکن من هم صبوری میکنم

(۱) این صبوری غیر از ملک الشعرا صبوری خراسانیست و شوریده در باب مقایسه این دو صبوری قطعهٔ سروده که مطلع آن این است (صبوریئی است حقیقی در استانه طوس) و در حرف تاءِ این کتاب نوشته شده

قطعه ایست که بمعزّ السّلطان فرستاده

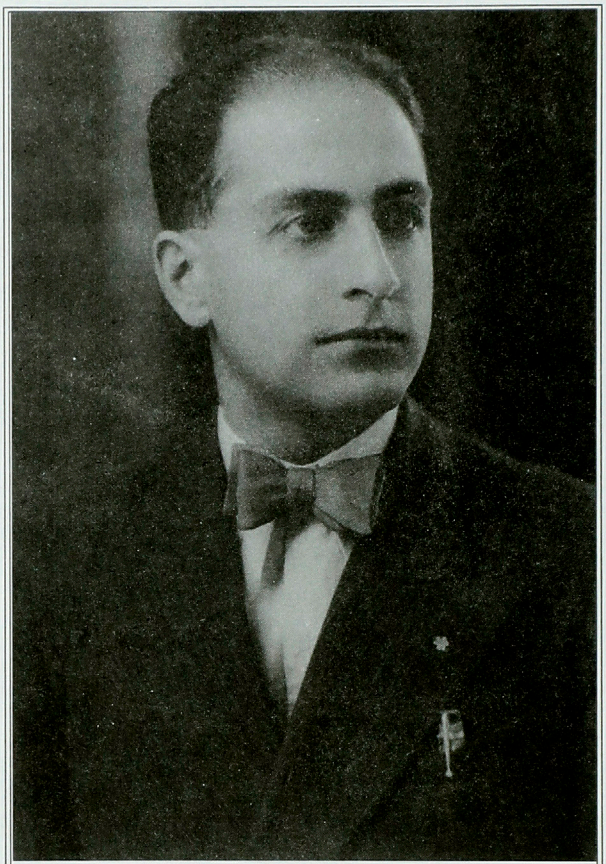
مرمرا ای معزّ السّلطان　　بین که از پارس نی ز پاریسم
خواجهٔ نیکفر نظام الملک　　داند از اهل فضل و تدریسم
ویژه کاندر سخن سرائی طبع　　بحر ترصیع و گنج تجنیسم
لب بتوحید چونکه بگشایم　　ملکی در سپهر تقدیسم
لیک در جامهٔ هجا هم نیز　　هیکلی شوم تر ز ابلیسم
حالیا آن مثال حکم مرا　　مینویسی تو یا که بنویسم

منظومه ایست که نزد آقا میرزا فضل الله خان بنان گسیل گردیده است

سَرِ دبیران فضل الله ای بکلک بنان　　پذیره شو که تو را زی جناب میآیم
گذشته یکدو سه ساعت ز روز یکشنبه　　چو سایه در کنف آفتاب میآیم
در آن سرا که مرا در رفاقت نوّاب　　گذشت عمری در خورد و خواب میآیم
کتاب چار مقاله است نیز همره من　　ابا کتاب مَن بی کتاب میآیم
چو عاشقان بسر کوی دوست میپویم　　چو تشنگان بلب رود آب میآیم
اگرچه از سر شوریدگی چو طرّهٔ دوست　　ز تاب رفته ام آنجا بتاب میآیم
عروس بکر سخن هم باتفاق من است　　بساز حجله که با آب و تاب میآیم



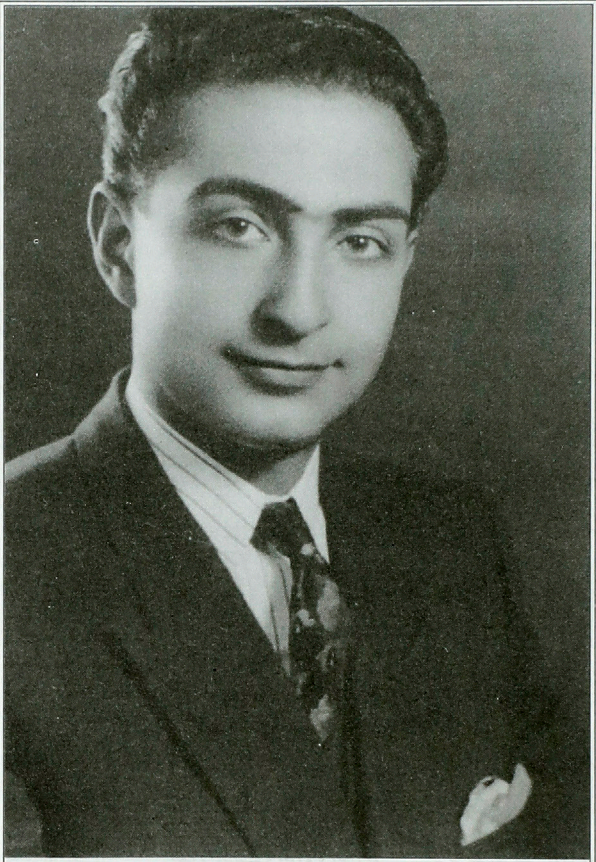
حسین فصیحی (شیفته)



حسن فصیحی (احسان)



حیدرعلی فصیحی



نصرت‌الله فصیحی

تو را بکار تو خواهم گذاشت پیش از چاشت — که نز برای طعام و شراب میآیم
کجاست شیخ فقاهت مآب تا نگرد — که من سوی تو فرنگی مآب میآیم

منظومه ایست که در بارهٔ اسمعیل خان قشقائی سردار عشایر سروده است

هر چه دارم من اگر فضل و ذخایر دارم — همه از پرتو سردار عشایر دارم
لیکن این شکر و سپاسی که مرا هست ازو — از اوایل همه را نی ز اواخر دارم
بگذر از سبقت من حال ندانم که چراست — بوی اخلاص دو طفلی که مجاور دارم
جای آن است که سردار بگوید من هم — زین دو بهتر پسری نیز چو ناصر دارم

اشعاریست که بعلاء الدوله حاکم فارس فرستاده است

ای علاء الدوله زآن روزی که گشتی والی ملک — من همه توصیف عدلت گفتم و تعظیم کردم
بازبان سیم گفتم در صفاهان تهنیت‌ها — این ستایش از ارادت نز برای سیم کردم
کردم اندر اکبرآباد از صمیم دل ثنایت — از سر اخلاص کردم نز امید و بیم کردم
شاعران خطهٔ شیراز شاگردان خود را — در دبستان سخن بر مدحتت تعلیم کردم
هر که زاجزای تو را دیدم بحکم پاس حشمت — فی المثل گر نایب اصطبل بد تکریم کردم
تو درین مدت نگاه رأفتی بر من نکردی — من قناعت از تو بر امنیت و تنظیم کردم
بعد این مدت شبی خواندی مرا تا متهم — بتهمت هر چه گفتی خویشتن را از ادب تسلیم کردم



* ناصرخان قشقائی



میرزا حسین خان و میرزا حسن خان در کودکی

مُفتری معلوم گشت و استمالت هم نکردی | هم نگفتی فاضلی را بی گنه توهیم کردم
من هنرها کرده ام ای خواجه از اقلام دانش | تا بدینسان خویش را مشهور هفت اقلیم کردم
حالی از حکّام سابق از خلاع و اجری زر | هرچه عمری داشتم بر حضرتت تقدیم کردم
دیگرم جای اقامت نیست باری خفته‌ام ده | زانکه بهر خدمت شه عزم را تصمیم کردم

رُباعی

هرچند که کاهیده ز ضعف اعضایم | در حسرت آن نیم که کمتر پایم
بل در غم آنم که مبادا در گور | از عهدهٔ مهمانی موران نایم

در حق یکی از نسوان سروده

کاش من هم در زمانه بخت پروین داشتم | لکّه بر رخ حکّه در دل فرج خونین داشتم

مُستَزاد و زبان حال شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدّوله برادر ناصرالدین شاه زمان حکومت او در فارس و اشاره بسوء ظنّی که وی دربارهٔ حسینقلی خان نظام السلطنه داشته و در پایان تعرّض شاه برکن الدّوله

تلگرافی زده شهزاده که ای شاه فهیم | زآب رکنی نشدم سیر و دل از جان شده سیرم
رکنی زار حقیرم | شد رخ سرخ چو قیرم
چمن بی گل و برگم شده پیرامن ارگم | اشک مانند تگرگم نگر ای ابر مطیرم
من در او چون یتیمم | برُخ همچو زریرم

وه ازین روضهٔ شیراز و بهار و گل احمر | هر که باید برود گو برود بنده نمیرم
صف ارگ و می خلّر | ترسم از غصّه بمیرم

اندرونها همه را گرچه ز طهران طلبیدم | آه از خانم شهرادهٔ چون بدر منیرم
از یکی کام ندیدم | زن بی مثل و نظیرم

وه ز پلتیک کشیکچیم و ز تلجیف معینم | آه از میر تقیخان کل لنگ وزیرم
که نه آن با دو نه اینم | که سر افکند بزیرم

ایکه در فکر خرابی من لاشه حرامی (۱) | هان بده مهلتی از بهر خداوند قدیرم
سلطنت را تو نظامی | تا شب عید غدیرم

شاه گفت ای همه از گفتهٔ من کرده تخلّف | هرچه کردی و کنی هست هویدا بضمیرم
بر تو باد ای اَخ من تف | آینهٔ عکس پذیرم

صبح تا ظهر فرو خفتن و عذر همه گفتن | شب نشستن بمی و رود که من بر همه میرم
عرض مردم نشنفتن | با نوای بم و زیرم

پا چه بالا زد ازین واقعه نوّاب کُلُفتا | گفتهٔ گر بروم ترسم ازین غصّه بمیرم
کرد رو با وی و گفتا | دِ بگیرم دِ بگیرم

---

(۱) مقصود حسینقلی خان نظام السلطنه است که پس از عزل رکن الدوله از حکومت فارس جانگیر وی گردید

خطاب بمیرزا قاسم خان نام اور شیرازی د آصف الملک، موقعیکه حاکم دشتی و دشتستان بوده و در ضمن توصیف الاغ سواری شوریده که مرده و یاد آوری بآصف الملک برای فرستادن الاغی که وعده داده بود

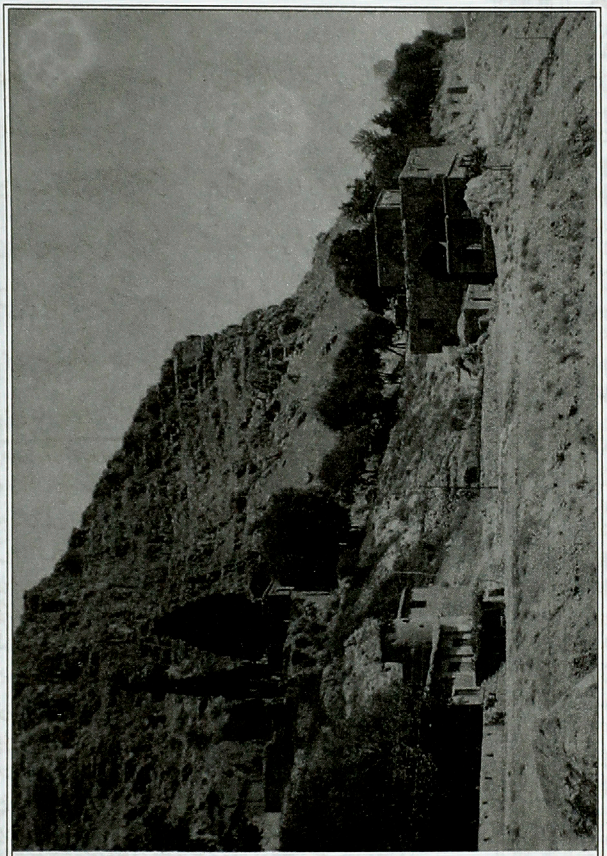
ای اصف ملک مولی من — ای چشم دل من از تو روشن
تو آصف و بی تو گشته بر ما — این کشور جم چو چاه بیشرن
گرد از تو سپهر رمیم دور — فریاد از این سپهر ریمن
چون دیدن تست غفلت از دوست — طبعت نکند خلاف دیدن
ای تازه جهان دانش از تو — این تازه بنوش قصهٔ من
در حجره شبی غنوده بودم — ناگاه مرا ز راه روزن
زد مردخری صدا که خر مُرد — فارغ چه غنودهٔ ابا زن
زین به چه که پوست کنده گویم — هاتکنش بدست پوست خرکن
بگرای و هلا بنعش خر بین — بلوای سگان بوم و برزن
حشرش بجز عُزیر با دا — اصطبل جنانش باد مسکن
خر رفت و بجای ماند بیطا — چون مادر پیره زن پس از زن
افسوس از آن حمار کش بود — تن چون پر طاوسان ملون دین

نی ضرطه دِه و نه بوی کش بود　　نی دندان گیر و نی لگدزن
سرگین نه که مشک میپراکند　　عرعر نه که مینواخت ارغن
آراسته چون دو چشم گوشش　　وآراسته تر ز گوش گردن
تیزی سُمش چو برق خاطف　　نرمی دُمش چو خز ادکن
چون رخش ز راه نقش رستم　　یکروزه شدی بگور بهمن
زاصطبل و رسن چو گشتی آزاد　　گفتی بچه ماند از دویدن
چون باد که بگذرد ز چنبر　　یا سنگ که پرّد از فلاخن
یا برق که بر دمد ز تندر　　یا گوی که بر جهد ز محجن
با ماده خران نداشت میلی　　تقلید تو کردی اندرین فن
در دشت دونده تر ز آهو　　در کوه جهنده تر ز پازن
پیکرش بچار پاش چونانک　　بر چار ستون کُهی ز آهن
چونانکه دو گوهر از یکی سقف　　از اِشکم وی دو بیضه آون
گردی کَفَلش چون سپر بود　　زفتی بَدَنش همچو جوشن
کردیم پی نماز بیدار　　هر صبح نهیق او چو مؤذن
القصه ز کودکان خانه　　از رحلت خر نجاست شیون

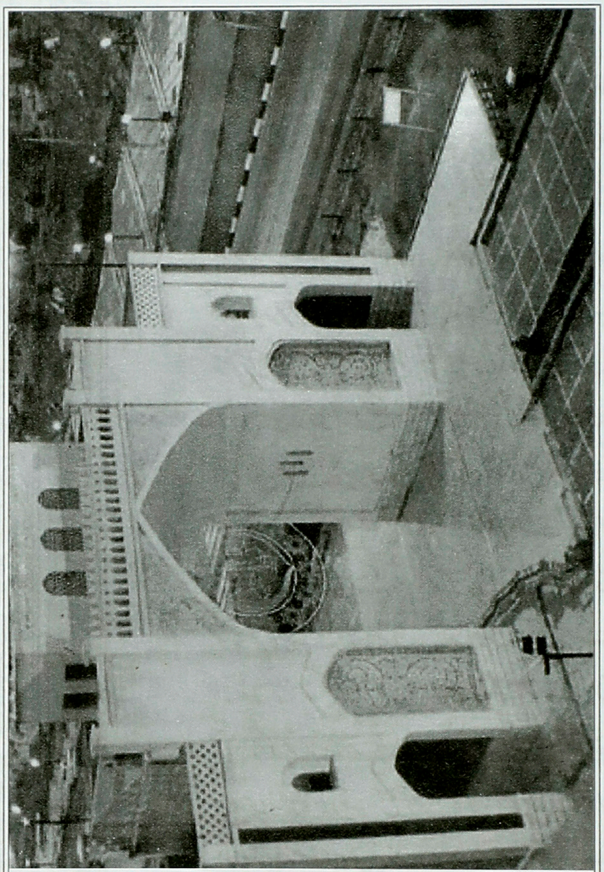
رخت خر مرده را به پیشم | آن هشتی از ایسر این زائمن
آن طفلک خاص من بخاصه | بگرفت مرا بلا به دامن
کای باب تو زنده زی که خر مرد | عمرش بتو داد حق ذوالمن
ای جان پدر من ان حسینم | کز هر حسنیم خواندی احسن
رفتن چو بحافظیه (۱) خواهیم | یا هفت تنان (۲) و یا بچهل تن (۳)
با پای پیاده هر سر ماه | در زیر قران (۴) هیفده من
با پای پیاده چون توان رفت | اطفال صغیر سیما من

---

(۱) مقصود آرامگاه خواجه حافظ علیه الرحمه است که تا شهر شیراز فاصله دارد
(۲) و (۳) هفت تنان وچهل تنان دو تکیه در شیراز ند که در اولی هفت تن
و در دومی چهل تن از دراویش مدفونند و گردشگاه شیراز یانست (۴) زیرقران
محل وطاق مرتفعی بود در تنگ الله اکبر شیراز و معمول اهالی شیراز این بود که روز
اول هر ماه قمری از زیر آن بنا به نیت سلامت میگذشتند همچنین مسافرینی که از
شیراز عازم طهران یا بعکس از طهران و اصفهان میآمدند از زیر این طاق عبور
و وارد شیراز میگردیدند روی این طاق اطاقی بود که در ان قرآن بزرگی
بخط سلطان ابراهیم ابن شاهرخ گورکان در صندوقی محفوظ بود که عوام شیراز
وزن تمام آنرا هیفده من و وزن هر برگ ان را نیز هیفده من میدانستند.
گویند سلطان ابراهیم ابن شاهرخ قرآنی بخط خفی نوشت که حجم آن خیلی کم و کوچک
و آن را بپدر خود داد شاهرخ اورا تحسین و تمجید فراوان نموده اظهار عقیده کرد که هیچ
عیبی در تحریر آن نمی بینم جز انکه قدر قران مجید را بظاهر کوچک کردهٔ ابراهیم سلطان
ازاین سخن متأثر و شروع بتحریر این قران با خط خیلی جلی نمود و قرانی بس بزرگ
بپایان رسانید که تاکنون کتابی ببزرگی آن نوشته نشده این طاق را ابوالفتح میرزا
دولتشاهی هنگام حکومت خود از میان برداشت لیکن بهمت یکی از تجار اخیراً ان بنا تجدید گردید.



عکس قدیمی دروازهٔ قرآن در شیراز



نمای دروازهٔ قرآن شیراز

هم خود تو بدین شرف ازین پس / بر پشت چه خر کنی نشیمن

بی خر بچه سو رود مسیحا / بی رخش چسان زید تهمتن

ای مَفخر آدمی خری خر / کم زن در از افتقار و کم زن

مرد از خر مُفت مفتخر نیست / رَو دست بزن بسیم مخزن

گفتم بسپرا ممو ی چندین / برجان پدر شرر میفکن

زخمی که مراست زانده خر / کمتر تو نمک بر آن پراکن

یاد است مرا که آصف الملک / روزیکه زشهر خواست رفتن

گویا بتو وعدهٔ خری داد / آن وعده منجّز است و مُتقن

در دشتستان و دشتی امروز / آدم بجو است و خر بجز من

ای با همه مهتری فروتر / وی با همه فرّهی فروتن

تو قاسم و همّت تو مقسم / تو آصف و خصم تو اهرمن

از لفظ تو نامه گنج قارون / در دست تو خامه تیر قارن

آنی تو که پرتو سماحت / هست از رخ تو چو خور مبیّن

داری ز فصیح خود خبر هیچ / کاو مانده چسان زبون و الکن

امروز بپارس می نیرزد / صد خرمن شعر بر یک ارزن

جوری که بدوست میکند دوست   دشمن نکند بجای دشمن
جز من زپی نظاره هرکس   چشمی دارد اگرچه سوزن
بی حظ نظر منم چو نرگس   بی سود زبان منم چو سوسن
قانع شده ام به تیه شیراز   چون موسویان به سلوی[1] و من[2]
صدیا دز همدمان پیشین   واگونه محافل مزین
نازاده ز هیچ زن دگر مرد   چون تو معتمد[3] و تو غالب الظن
یک مرد ندیدم از دوصد مرد   یک تن نشنیدم از دوصد تن
تا در صفت کرم نزاید   دیگر چو شما دو تن یکی تن
بین مادر دهر و باب گردون   کان گشت عقیم و این سترون
بر قتل سفندیار چون سوخت   از مهر برادری پشوتن
سوزی تو بمرگ معتمد بیش   این برهمگان بود مبرهن
امروز در این دیار باری   از بهر تنی نمانده مأمن
کهتر شده هر ادیب دانا   مهتر شده هر خسیس کودن

(۳) مراد مرحوم میرزا حسینخان معتمد دیوان است که برادر اصف الملک و یکی از دوستان صمیم شوریده بوده

(۱) سلوی: مرغی است شبیه تیهو، بلدرچین.

(۲) من: بمعنی ترنجبین و صمغ آمده.

ایکاش تو آمدی درین شهر		تا مجلس من شدی چو گلشن
پیش تو نماز بُردمی فاش		زانگونه که پیش بُت بَرَهمن
این سرد دَمان که در تموزند		اَبرَ دْ ز هوای ماه بهمن
از فرّ تو جمله رانده مانند		چونانکه مگس ز باد بیزن
تا کی ز خران وخر دهم شرح		آن به که ازین سخن زنم تن
تا نام بود ز اسب و اَستر		رام تو بُواد چرخ توسن
دادار تو باد یاور تو		دارای تو داور مُهیمن

در ارسال جبّهٔ خرقه ترمه آستر خز از جانب مرحوم حاج شیخ عبد اللطیف معین الشریعه شیرازی

ای چشم دل من از تو روشن		وی بزم من از رخ تو گلشن
ای شخص تو چون فلک مشخّص		وی خلق تو چون ملک مبیّن
هر وعده که میکنی تو در جود		آن وعده منجّز است و مُتقن
دوشینه رسید خرقهٔ تو		دیبای لطیف و خزّ ادکن
چون طرّه شاهدان مطرّا		چون شهپر طاوسان ملوّن
آن خرقه و این دو تیره احسان		هر کس که بدید گفت احسن

از خرقهٔ تو قویست پشتم   چون پشت مبارزان بجوشن
زین خرقه مرا شده است معلوم   یک نکته بری ز مکر و ریمن
کاندر حق تو بسی رئوف است   دادار مقدّر مهیمن
خواهد که کند بچشم زیبا   هر چیز تو را خدای ذوالمن
زیرا که چو خرقهٔ تو آمد   بد فصل حمل نه ماه بهمن
لیکن بخلاف آن چنان دوش   شد سرد هوای بوم و برزن
کان خرقه لدی الورود تا صبح   شد باعث پشت گرمی من
امروز ز تو خلق را معینی   فضلاً لک مرحباً و اهلاً
آزاده نصیر ملک والا   کاو خود بهمه فن است ذیفن
بینیم که خرقهٔ شما را   قیمت بچه حد کند معیّن

مطایبه در اعتراض خر بشوریده و حسن طلب نسبت بگاه وجو مورد لزوم

دی خرک شیفته احوال من   گفت که ای راکب محتال من
ای که ز ادبار مقالات تو   تیره شده کوکب اقبال من
پیش همه مفلس و مسکین ولی   قیصر من گشته و چیپال من
خوش من و تو هر دو همال همیم   من خر تو گشته تو دجال من

کاش بِروزیکه مرامیفروخت	خرُ شدی گردن دلّال من
چند شب وروزپی کاه وجو	ناله کشداین تن چون نال من
پیرشدم چون خرچل سالهٔ	نیست زچارارچه فزون سال من
گرتوانی شکمم سیر کن	دست مکش اینهمه بریال من
رخش نیمَ من خرم ای خواجه تو	ازچه شدی رستم بن زال من
خیل خران سرکش ومن ببرزگر	بین توبا َقران وباَمثال من
گوز زبان خرخود بالملک	کاه چه شدوآن جو امسال من

شوَریده رادِهی بودبنام بورنجان درنزدیکی کازرون فارس چندنفر مفسدکه باشوریده ورعایای انجاغرض داشتند شهرت دادندکه دران دِه گنجی پیداشده واین خبردروغ رابمأمورین دولتی رسانیدندودرنتیجه عدّهٔ مأمورین نظامی به دِه مزبورامدندوانجاراگُنجکاوی وزیرورو کردند واخرچیزی هم نیافتند و دراثراین اقدام رعایادرشکنجه وآزاروخساراتی باآن ملک واردآمد شوریده این اشعاررا وصف الحال سرودونسخه ان رانزدسردارسپه (رئیس الوزرا ورئیس عالی کُل قوای آن روز واعلیحضرت رضاشاه پهلوی بعد) فرستاد .

بر باد فنا شد ز عدو خاک دهِ من — یکتن نشد از داد دِهان داد دِهِ من

همچون گرهٔ چرخ همه تن گرِهَم لیک — نگشود کسی یک گره از صد گرهِ من

اندر همه عصری عدوی من کهِ من بود — شد آن کهِ مضموم درین عصر مهِ من

گر ساخته‌ام سوختنی شد عجبی نیست — این طرفه که شد هر بدهِ من نَدِهِ من

اشک مژه سرخ و رخ زرد گواهند — کز قریهٔ من قطع شد آن نار و بهِ من

ان روی تنم من که ازین پیش نمیشد — پیکان کسی کارگر اندر زرهِ من

امنیت فضل اللهی[۱] از فیض عمومی است — هر نقطه چرا ماند مصون غیر دهِ من

سرتیپ مراخست همان دم که چو لاله — از باغچهٔ من شد و شد داغ بهِ من

آن به که کمان در کف شیخ الملک[۲] افتاد — ورنه بگسستی ز هم این تار و زهِ من

حیف است که با صحبت او تیره کند خصم — این بخت من و وقت من و روز بهِ من

سردار سپه نیز همانا نپسندد — کز کف رود این طرفه دِهِ باج دهِ من

منظومه دربارهٔ الاغ سواری که مرحوم شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما (در سفر دوم حکومت خود در فارس) برای شوریده فرستاده

---

(۱) مقصود سرتیپ فضل الله خان زاهدی است که دران موقع فرمانده تیپ فارس و هنگام ورود خود بشیراز در باغچه شوریده منزل نمود و پس از اندک زمانی از انجا تغییر منزل داد

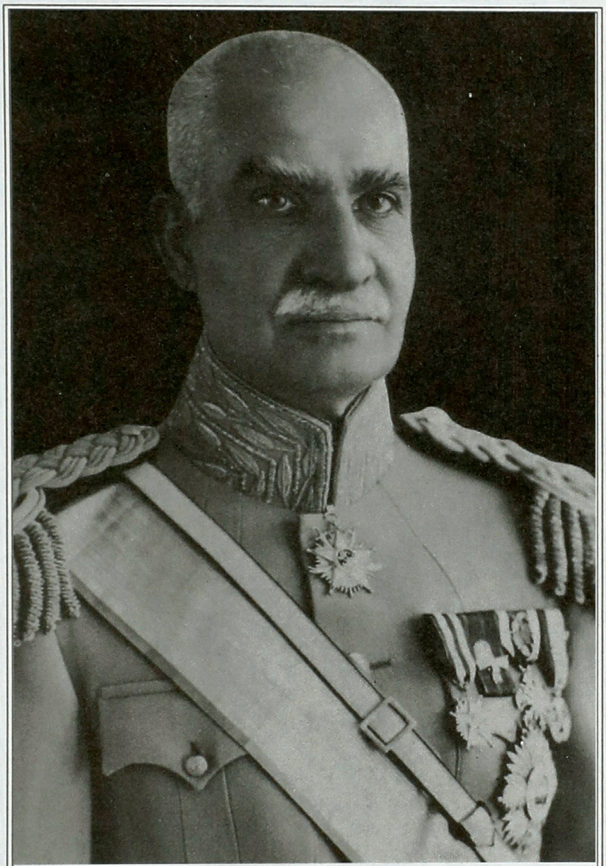
(۲) مقصود شیخ الملک اورنگ است که در آن موقع بر سبیل گردش سفری بشیراز نموده و درین قضیه همراهی کرده



فضل الله زاهدی



سردار سپه



رضا شاه

ای شوخ سنگدل صنم سیم ساق من | شد وقت عیش خیز و بیا در وثاق من
کز شاهزاده حضرت عبدالحسین را | آماده شد اباغ و الاغ و اطاق من
کو انوری که سعدی فالم نظر کند | کو عنصری که تا نگرد طمطراق من
شهزاده ساخت از خر مفتیم مفتخر | مُفتی صفت زمفت بود خوش مذاق من
پیغمبر سخن منم و درگهش مرا | معراج و این الاغ سبک پی براق من
پذرُفتم ان حدیث که این خر سه ساله است | با حاجی آبدار بود اتفاق من [1]
ای باد رَو بارگ و تو این قطعه را بخوان | بهر رفیقهای نوِبی نفاق من
زین خانواده تا بقیامت مباد کم | تشویق من ثناگری من وفاق من

خطاب بیکی از مأمورین مالیاتی فرموده

بشنو زمن ای محمد آقا | این یکدو سه چار بیتک من
ای آمده بر سپهر خوبی | روی تو مه مبارک من
ده یک زچه رو نمودهٔ کم | زانعام قلیل اندک من
سیمرغی و از چه رو نیامد | ننگت زشکار لکلک من
زین ده یک کم شدن نمانده است | صدیک زشعور و مدرک من

---

(۱) اشاره بسن الاغ است که شوریده او را پیر میدانسته و حاجی آبدارباشی فرمانفرما سه ساله اش میگفته

از تیغ زبان من نرَستی　　اندیشه کن از بلا رک من
شد روی فلک کبود بس خورد　　از دست هجای من چک من
اکنون بکن از دو کار یک کار　　تا تاج شوی به تارک من
یا جملهٔ پول را تو بردار　　یا خود بگذر ز ده یک من

خطاب بمرحوم میرزا تقیخان دانش ضیاء لشکر که بعداً بلقب مستشار اعظمی ملقب گردیده و از وضع زندگی خود و اقامت در شیراز ناراضی بوده

ضیاء لشکرا دای تو خود جهان هنر　　نژند از چه بوی زین جهان بی سر و بن
مگر که تیغ فلک را ندیدهٔ بخلاف　　که راد را ببُرد دست و سفله را ناخن
تو را که رسته ز دهری چه پارس چه پاریس　　ترا که جَسته ز قیدی چه بلخ چه لندن
مکن بسوی کسی روی خود جز آن صانع　　که آفرید جهان را بیک عبارتِ کُن
بجز معتقدان خدای میدانند　　که ناخدا را خود نیست اختیار سُفُن
معین است که بی نقص نیست بدر تمام　　مسلم است که بی خار نیست خرما بن
منه بجز و که ز شیراز دلگران باشی　　که رشک جمله بلاد است و فخر جمله مدن
ز ما منال ز یاران خود بنال که خلق　　مثل زنند که کرم جُبُن بود ز جبن
غرض که بنده و میرزمانه با قرخان　　بشخص تست دو پیوند مان بدون سُخُن

منم سَمّیِ[1] تو و او شبیه حضرت تو — بدین حدیث گواهی همی دهند اعیُن

و یا زخویشتن این هر دو ننگ را کن دور — و یا مصاحب ما باش و فخر هم میکن

قطعه ایست که در مورد یکی از مستوفیان شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله

زمانی که حکومت فارس را داشته سروده .

مستوفیان دستگه رکن دوله را — آن کیست تا بگوید شرحی ز نام من

گوئی ز تیغ هجو من این فرقه غافلند — آوخ گر از نیام برآید حسام من

خود نیز از جنایت این قوم نگذرد — شهزاده گر ز کس بنیوشد پیام من

مستوفیئی که خواستم از وی برات خویش — پنداشت کاو امیر من است و امام من

دی با وشاق خویش شدم در وثاق وی — ابله نگه نداشت بعمد احترام من

آمد غلام و گفت که هان زیر حقنه است — کون برهنه خواجه والامقام من

بازان غلام دوش درامد که وقت نیست — دارو بکون خواجه فرو کرده مام من

گفتم یکی هم از کس خاتون حدیث کن — ای کون خواجهٔ تو بکیر غلام من

درباره‌ٔ یکی از اعضاء تأمینات ادارهٔ نظمیه شیراز فرموده است .

نظمیه شنیده ام که دارد — تأمین لقبی بضد تأمین

---

(۱) چون نام شوریده تقی و نام ضیاء لشکر نیز تقی بوده دیگر آنکه در فربهی و بزرگی جثه هم میرزا محمد باقرخان دهقان با ضیاء لشکر شبیه و همانند بوده

برآدم بندهٔ بست وپنجی — ازروی طمع نموده تعیین
ازهندسهٔ بست وپنجی او را — حاضر شده گو بیا بجو زهین

خطاب بصاحب اختیار حکمران فارس وضمنًا منظور از تأهل خود فرماید

حامی دین حکمران فارس صاحب اختیار — ای کمین خیل تو چیپال من و فغفور من
در برِ تو نسبتِ گفت مرا بر فریه داد — اشنای سست عهد سرخوش مغرور من
گر دروغی هست در نظم من است آن نیز کم — بالله ار کذبی بود در گفتهٔ منثور من
انکه گفت او زن نخواهد قصد او دانی که چیست — از زیان خویش ترسد غافل از مقدور من
گو بی آزرمی و بی شرمی من چندین مخواه — خود در این عیش است خاموشی من دستور من
من بکارِ زن بسی چالاک و گرم استم ولی — ترسم اخر سردی یاران شود کافور من
هم مگر دست طبیب حکم حکمت خیز تو — زخم ناسور مرا مرهم نهد از سور من
من نیم مرد هوس زان زن کنم کارد آن پسر — گر جز این باشد که گویم حجلهٔ من گور من
وان دگر اعظم مراد من که چون سازم رحیل — بعد من برجای من مدح تو گوید پور من
هر که بینی میرمد از سور من حق با وی است — از ظهور حشر ترسد میرمد از صور من

در مذمت دروغگویان

شخصی دروغزن بیکی مرد نیک زن — گفتا دروغ است زنت لاف از و مزن

گفتار زن دروغی هم گوئی ار تو راست   صد بار بهتر است ز مرد دروغ زن

خطاب بوکلا و هیئتی که بنام اعضاء مجلس مؤسسان (هنگام تغییر سلطنت قاجاریه و تفویض بخاندان پهلوی) تعیین و از فارس بطهران رفتند و اشاره بجلوس اعلیحضرت رضاشاه پهلوی (آذرماه ۱۳۰۴ شمسی) و در پایان اظهار علاقه به وحید دستگردی و ارمغان مجلهٔ او.

ای دل مسافرهات را کو ارمغان کو ارمغان   ما فاقد سوغات را کو ارمغان کو ارمغان
گر هر مسافر را ز پی آرند تنسوقی ز ری   هان ای مسافرهای ری کو ارمغان کو ارمغان
آن وعده میقات کو پاداش مافات کو   سوغات کو سوغات کو کو ارمغان کو ارمغان
من گردنی افراخته وز طمع طوقی ساخته   گویم همی چون فاخته کو ارمغان کو ارمغان
ای کز وکیلی کامتان شاد است چون ایامتان   زان خواجگی انعامتان کو ارمغان کو ارمغان
ای معشر شیرازیان زین بازگشت از رازیان   وز آن محل بی زیان کو ارمغان کو ارمغان
لیکن بگوئید ار بما هان پهلوی شد پادشا   زین طرفه تر دیگر مرا کو ارمغان کو ارمغان
از آن طلوع ماه نو یعنی جلوس شاه نو   وز آن کهن درگاه نو کو ارمغان کو ارمغان
هم زان قوام[1] نیک پی کز بخشش و نیروی وی   شیراز شد محسود ری کو ارمغان کو ارمغان

(۱) مقصود ابراهیم قوام الملک شیرازیست که خود در طهران بود و در موقع جلوس شاه جشن مفصلی در طهران گرفت و نیز بنمایندگان خود دستور داد که در باغ شهری قوام در شیراز چراغانی و جشن گیرند.

آن دستگردی نامه کو وان گرمی هنگامه کو — آن خامه کو آن آمه کو کو ارمغان کو ارمغان

ازان وحید نیکفر کش جمع پیم صد هنر — کو تان ره آورد سفر کو ارمغان کو ارمغان

هان ای وحید خوش فِکَر دی مُغلق معنی شکر — زان نظم و نثر چون شکر کو ارمغان کو ارمغان

هر روز نامه کش ز در خادم مرا آرد ببر — من گویم ای ابله ببر کو ارمغان کو ارمغان

پس از انکه شوریده در مسافرت خود بطهران مورد کمال احترام رجال و ادبای کشور و مشمول عواطف بی پایان پادشاهان زمان خود ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار گردیده و بلقب فصیح الملکی نایل آمد و شهرت بسزائی یافت و سپس باتفاق ناظم الدوله والی ایالت فارس با نهایت ابهت و جلال بشیراز مراجعت نمود (۱۳۱۴ قمری) شخصیت وی مورد رشک و حسد چند نفر کوته نظر و متشاعر گردیده و درصدد تخفیف و ازبین بردن او برآمدند دراین اثناء مرد بستنی بندی را که دیدگانش مأوف و مُشرف بکوری بود کسانش برای شفا ببقعهٔ حضرت سید میر احمد شاه چراغ بردند و گفتند که حضرت معجزه کرد و چشم او را بینائی بخشیده دراثر این اشتهار بقعهٔ شاه چراغ را چراغانی کردند و مردم جشن گرفتند شوریدهٔ ضریر دراین خصوص اشعاری که مطلع آن این است (ای خادمک امروز بسی زار و نژندم) سرود و در ضمن



وحید دستگردی

از زحمت بی چشمی خود شکایت و تمنای این معجزه را دربارهٔ خویش نمود .
حسودان و دشمنان شوریده که از جمله آنها میرزا علی اصغر شیرازی متخلص به فضیحی
و غلامحسین آب کش که ابتدا محقر و بعد مظفر تخلص مینمود ابیات هجائی مُشعر ان
انکار این معجزه بر اشعار شوریده مزید و داخل کردند و نسخه آن را مخصوصاً میان
عوام انتشار دادند در نتیجهٔ این اقدام افکار عمومی را تهییج و بر ضدّ شوریده
شورانیدند و کار بجائی رسید که چند تن ساده لوح بی سواد متعصب قصد
جان شوریده را داشتند دوستان و هواداران شوریده که اکثر از طبقه
علما و دانشمندان بودند از این پیش آمد متاثر و بحیرت اندر شدند بالاخره تنی
چند از آنان مانند مرحوم آقا میرزا هدایت الله مجتهد و حاج شیخ عبد الجبار
مجتهد مصلحت در آن دیدند که روزی دعوت عمومی در بقعه متبرکه شاه چراغ
بشود و شوریده نیز حاضر گردد و در حضور عامّه مردم بیاناتی حاکی از بی گناهی
و تبرّی خود ایراد و اشعاری را هم که در این باب سروده در مقابل ضریح
حضرت بخواند لذا از همین قرار رفتار و در روز مزبور در حالی که عدّهٔ در این
راه تصمیم بکشتن شوریده را داشتند با توکّل بخداوند و حفاظت عدّهٔ مامورین
دولتی و گماشتگان خویش سالم بشاه چراغ رسید و در میان جمعیت انبوه

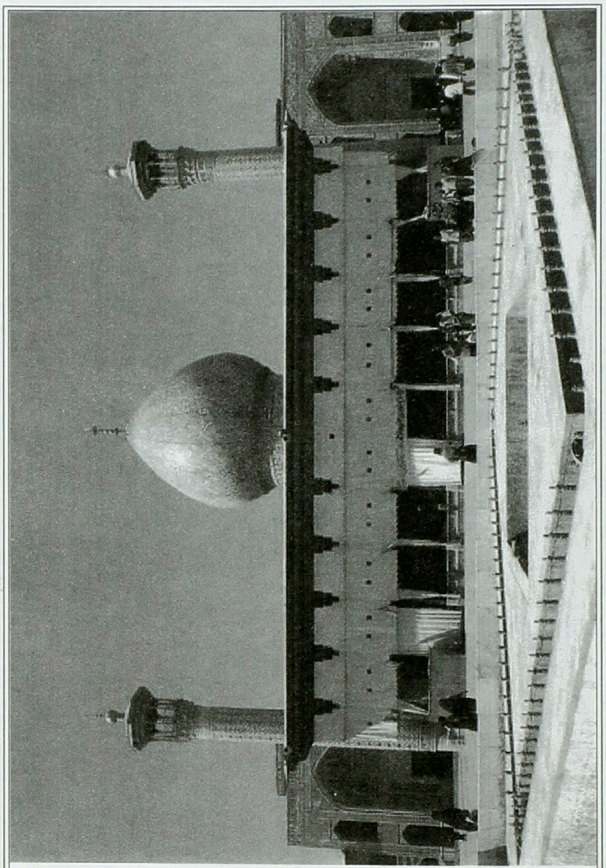
بمنبر برآمد و با بیانی رسا و عباراتی مؤثر گفت همه میدانند و می بینند که من از نعمت بینائی محروم و قادر بنوشتن نیستم و خط منشی من هم معلوم و با خط نسخه اشعاریکه انتشار داده اند ابدا شباهتی ندارد و چنانچه انتشارات معرضین و حسودان حقیقت داشت هر آینه کسی که اعتقاد و ایمان باعجاز او دارید مرا بسزای خود رسانیده بود اینک در برابر مرقد مطهرش ایستاده و با قلبی قوی و خاطری جمع قصیدهٔ را که در این مورد سروده ام میخوانم. اشعار را بخواند و اشخاصی که میخواستند جان وی را هدف قرار دهند چون جان عزیزش در بر گرفتند و در نهایت احترام و اجلالش بمنزل رسانیدند و برخلاف میل بدخواهان و حسودان معروفیت و علو مقامش بیش از پیش شده آیهٔ یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللّهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ مصداق پیدا کرد.

«این است اشعار آن قصیده»

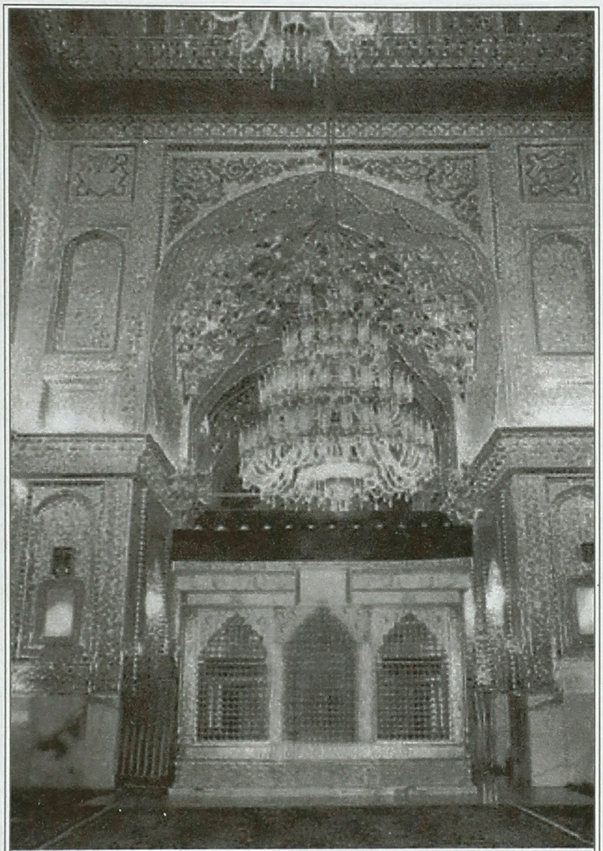
شه چراغ ای آن کز تو شد چراغ جهان — چراغخانهٔ چرخ از رخ تو نورستان
شهِ چراغی و مشکوة مشکوی توحید — مهِ مُضیئی و مرآت جلوهٔ یزدان
بذات اکمل و اجمل ز هر چه در گیتی — بنام احمد و احمد ز هر که در کیهان
توئی که دبدبهٔ کوس پادشاهی تو — رسیده تا دَرِ این برکشیده شادروان



بقعهٔ قدیمی شاه چراغ در شیراز



بقعهٔ شاه چراغ در شیراز



حرم سید میر احمد بن موسی الکاظم علیه السّلام معروف به شاه چراغ در شیراز

توئی که پایهٔ اورنگ قهرمانی تو — گذشته از سر نُه طاق این بلند ایوان
صلای جود تو بگذشته از مکان و مکین — لوای قدر تو بر رفته از زمین و زمان
نعال خادم تو گوشوار گوش ملوک — غبار درگهِ تو توتیای چشم شهان
من از نشان تو از بی‌نشان نشان دادم — بجز نشان تو از بی‌نشان که داده نشان
ز تست نُه فلک و هشت خلد و هفت اختر — ز تست شش جهة و پنج حس و چار ارکان
بجلوهٔ که توئی گر جمال بنمائی — خرد میان خدا و تو اوفتد بگمان
سلالهٔ نبوی پور موسی کاظم — توئی که بعد رضا فردی از همه اخوان
منم که با همه بی‌چشمی از تو دارم چشم — گشای زی من شوریده چشمی از احسان
دروغ زن عدوئی تهمتی نهاده مرا — تو داد من ز عدوی دروغ زن بِستان
خدای را من و انکار کار معجز تو — نعوذ بالله ازین کافری وزین کفران
چه جای اینکه مسلمان چنین خطا نکند — جهودم ار بکند هیچ گبر بی‌ایمان
سزد که کوه بپاشد ز برق این تهمت — سزد که چرخ بلرزد ز باد این بُهتان
کسی که قدح تو بندد بمن نه خصم من است — بود بمعنی خصم تو و خدای جهان
اگرچه زین سخن جعل سخت پژمانم — ولیک از جهتی نیز هم نیم پژمان
بحکم آنکه در آئینهٔ دل پاکت — بسان روز عیان روشنست راز نهان

هنوز بر درِ سیمین[1] تست مدحت من | که رسم گشته بدانسان که ثبت در دیوان
گواه عاشق صادق در آستین استی | گواه بنده درین آستان عرش نشان

چه جای اینکه تو بی دیده را شفا بخشی | توانی انکه درآری بجسم مُرده توان
تطاولی که کسان بهر یک جهان نکنند | بس ای شگفت که دو نان کنند بهر دو نان
حسود من چه کند گر نه دم زند ز دروغ | مریض تب چه کند گر نه سر کند هذیان
توای حسود مرا هر سخن که خواهی گوی | که من ز کید حسودان شدم بشوکت و شان
بفضل شهره شدم شِعر من بشِعری رفت | فصیح ملک مرا خواند حضرت سلطان
ببر کشیدهٔ حق داوری سزد؟ نسزد | بکار ایزد چون و چرا توان؟ نتوان
زنان بپرده همی داوری کنند و ستیز | تو گر نهٔ زن و مردی درآی در میدان
از آن صحیفهٔ باطل که بو مُسیلمه ساخت | نگشت کاسد بازار مصحف سُبحان
پلید می نشود از دهان سگ دریا | فسرده می نشود از وجود خس بُستان
ز طعنهٔ زغنی زشت کی شود طاوس | ز نفرت جُعَلی خوار کی شود ریحان
مگر نه نسبت بر سحر و بر جنون دادند | رسول را ز حسد مُشرکان تیره روان

---

(۱) اشاره باشعار بیت که بر روی در نقرهٔ بقعه حضرت سید میر احمد شاه چراغ منقوش است و مطلع آن این است «سزد که بگذرد از ساحت سپهر اثیر زفر حضرت میر احمد این رواق منیر» و در قسمت تواریخ مسطور است.

مگر نه سامریان ساختند گوساله … نکاست هیچ ز نیروی موسی عمران
من ای حسود بدین شان و شوکتم امروز … تو هر چه خواهی میکن هجا و میکن جان
من از تو فارغ و خوشدل ز بخت خویشتنم … ز فرط رشک تو خواهی بمیر و خواه بمان
سخنوران همه امروز یکزبانستند … که من هزار زبانم بجا مهٔ دو زبان
بمن مَتاب بنیرو که فرقهاست بسی … میان کِرِمک شب تاب و نیّر رخشان
ترا همی کُشد آخر طلوع اختر من … چنانکه نسل زنا را طلوع نجم یمان
رگ تن تو بکاهد همی ز فتره من … بدان مشابه که از ماهتاب تارکتان
بود که حضرت میر احمد آن گزیدهٔ حق … حکمَ شود بمن و خصم خود درین عصیان
ولی هم ار نکشد کیفرم ازاو شادم … همان بس است ورا رنج و خواری و خذلان
دراین دیار هم از عالمان بسی هستند … همه حقایق بین و همه دقایق دان
بسوق فضل و هنر ناقدان با بصرند … شَبَه شبیه نگردد بگوهر غلطان
شه چراغ علی رغم حاسدان ارجو … که فرّ و جاه مرا بگذراند از کیوان
ز استعانت خاک افتاب را چه ضرر … ز استمالت شوریده شاه را چه زیان

هر چند اشعار ذیل ضمن غزلیات نوشته شده و بطبع رسیده لیکن از لحاظ تناسبی که با این کتاب داشت در اینجا نیز نوشته شد

ای نقش دو ران تو بسان سُم آهو ... هرکس که نَزَد بر سُم آهوی تو آه او
من بر سُم آهوی تو بسیار زَدَ ستم ... در این سُم آهو نبود ذرّهٔ آهو
زیر سم آهوی تو دیدم کفل گور ... بیند کفل گور که زیر سُم آهو؟
در بَین دو زانوی تو زانو زَدَمی کاش ... تا زانوی دیگرت فزایم بدو زانو
از حقّهٔ سیمین تو یک مو نَدمیده است ... از حقّهٔ سیم آری هرگز نَدَمَد مو
هرگه که نشینی چو گل از خنده شود باز ... وانگه که خرامی بهم آید لب هر دو
چون بیضهٔ سیم است کش از نیمه کنی درج ... وز غازه کشی نیم خطی بر شکم او
یا میرسی از حوزهٔ مهمانی حوران ... دو برگ گل آوردی از روضهٔ مینو
یا گندم صحرای بهشت است که دارد ... خطّی بمیان وزد و بَر خطّش دو پهلو
خوردادم از آن گندم و بیرون ز جنان رفت ... من خوردم ازین گندم و رفتم بجنان تو

درباره شجاع معروف به لکلک الشعرا گفته شده

دیدم بجریدهٔ که ثبت است در او ... شعری ز شجاع دزد آن نرّه خرو
گفتم که کنون صاحب ..... کجاست ... تا بنگرد که لکلکی ریده بر او

قهرمان فارس آن دزد شقی را کرد شقه — الحذر ای سارقان زین شقه صعب المشقه

درگه شهزاده گردون گشت و تیغش برج جدی — شکل جوزای دو پیکر آن دو نیم اندام شقه

وقت شد کز حکمران ملک جم جو هوا را — رایت شاه عجم بگشاید از هر گوشه شقه

آن هما فری که پیش چنگل شهباز قهرش — با همه نیرو نماید نسر واقع کم ز بقه

ضربهٔ دیگر زدی ایکاش تا موقوف ماندی — حقه بازیهای شیخ دزد در این دین حقه

مالک اندر زمهریر از بیم جان گردد گریزان — گر فتد از آتش قهرش بدوزخ یک جرقه

در طبق های جنان ز امنیت شیراز جوران — میزنند آسوده بر تشدید قاف اکنون طبقه

هم ز امن است اینکه من با این دو گز هیکل چو طفلان — گه ز بم نارنجک آتش گاه موشک گه ترقه

این دل صد سیر من بر قول طهرانی داداشان — کم شد او بر گفته شیرازیان تا شد نموقه

ای مدیر السلطنه را وای نبیرهٔ صدر اعظم — ای تو زیب افزای نظم نغز و اشعار مدققه

شعر شیرین مرا گر بر در خسرو نخوانی — طبع شوریدهٔ فصیح از شاعری وا میترقه

در فرا آمدن ماه رمضان و تصادف با بهار و گریز بنام شاهزاده اویس میرزا معتمد الدوله والی ایالت فارس فرماید

گفتمش ماه صیام آمد چونی ای ماه — گفت لاحول و لا قوة الا بالله

گفتم این فرخ مه ای مه من ماه خداست — بایدت داشت نگه حرمت این فرخ ماه

گفت این ماه خداهست ولی قاتل ماست — حرمت قاتل خود بهر چه داریم نگاه

بدر بودم شدم از گرسنگی همچو هلال — کوه بودم شدم از تشنه لبی همچون کاه

دیدهٔ قرص قمر گرسنهٔ قرصهٔ خوان — دیدهٔ سرو چمن شیفتهٔ شاخ گیاه

خدّ خورشید فشم بین که چسان مانده کبود — قدّ شمشاد وشم بین که چسان گشته دوتاه

دل من تفته ولی در دهنم آب حیات — لب من تشنه ولی در زنخم سیمین چاه

روز ز رنج یرقان دارم و شب استسقا — روز از صفرت سیما و شب از حرص میاه

آه کو ساغر و کو ساقی و کو جام نبید — اه کو مطرب و کو بربط و کو لحن دوگاه

صحبت پیر مغان جویم کالقلب لدیه — ساغر راح روان خواهم کالرّوح فداه

ویژه کایّام بهار آمد و شاهنشه گل — سوی صحرا شد و بر طرف چمن زد خرگاه

موکب شاه بهار از ره گلزار آمد — این مه روزه کجا بُد که بُد و شد همراه

من و وصل گل و وقت مل و ماه رمضان — روزه و فصل بهار آه ز حرمان من آه

کرد کوته ز من امید دراز دل من — بسکه روزانش دراز است و شبانش کوتاه

ورق وَرد من امروز ز بس کرده عرق — همچو ماهی همه خواهم که در افتم بشناه

گفتم ای موی میان اینهمه از روزه مموی — گفتم ای کوه سرین اینهمه از جوع مکاه

رمضان زود رود دیر نپاید خوش دار — همچنان کآمد ناگه برود هم ناگاه

باز عید آید و عود آری و سوزی مجمر — باز ذی گردد و می نوشی و پوشی دیباه

باز بخت من و زلف تو و آن حال پریش — باز جان من و چشم تو و آن تیر نگاه

این تطاول که تو با خلق کنی روزه نکرد — ستم روزه ثواب است و جفای تو گناه

شب و روز رمضان اینهمه عدوان نکند — که کند روی سفید تو و آن چشم سیاه

خلق گویند که شیطان را زنجیر کنند — در مه روزه که تا کس نشود زو گمراه

بر خلاف اینک شیطان دو زلف تو مدام — خلق را دارد در حلقهٔ زنجیر نگاه

قدر می دان رمضان را که عزیز است و شریف — نک بعزّ و شرفش مصحف دادار گواه

مقصد از روزه بود مکرمت پاک خدای — غرض از روزه بود بندگی بار اله

ورنه من نیز خود از روزه بغایت دژم — که همه چیز مرا کاست زمن حتّی الباه

گر کسی مژده بیارد که مه شوال است — بخشم این جبه و دستار بدو بی اکراه

کس نیارد که کشد کیفر ازین ماه صیام — هم مگر خسرو عادل دهدش با دافراه

حضرت معتمدالدوله جهان داور راد — غوث دین غیث زمین یار ملک پشت سپاه

وارث خیل و حَشم بحر همم دهر کرم — منشأ علم و حکم کان نعم بن عَمِ شاه

خسروا راد الغوث که جانمان فرسود — اینهمه رنج مه روزه بما بر بجو اه

گو بدژخیم که آرد رمضان را بحضور — کُشدش زود بتیغ و کندش زود تباه

ای ز شمشیر تو بینوان زمان جسته امان / وی بدرگاه تو میوان جهان برده پناه

باز از پاس تو شد خادم جوجهٔ تیهو / شیر از عدل تو شد دایهٔ بچهٔ روباه

گر نخواهد که بروی تو فتد صبح و مسا / ور نخواهد که ثنای تو کند بیگه و گاه

مردم باصره پرتو ندهد در ابصار / قوّت ناطقه شیرین نبود در افواه

آستانت شده چون گونهٔ من آبله گون / خلق از بسکه بر او سوده جبین هشته جباه

بنده شوریده بی دیده فصیح الملکم / که بدین نظم دری فخر کنم بر اَشباه

اینک از فرط عنایات عمیم تو همی / می بخواهم که بسایم بسر چرخ کلاه

یک چهل تومان بر اجری من افزودی / زان رهی راسته چهل ره بفزودی برفاه

منشی خاص تو در دست چو گیرد خامه / تا مگر ثبت کند آن رقم چون دیباه

دارم امید که ناگاه بلغزد قلمش / بطریقی که چهل را بنویسد پنجاه

تا که روز از پس روز آید و شب از پس شب / تا که سال از پی سال آید و ماه از پی ماه

برود روز و شب خصم تو در رنج و عذاب / بگذرد سال و مه عمر تو در دولت و جاه

دشمنانت ز الم گریه کنان هایاهای / دوستانت ز طرب خنده زنان قاهاقاه

خانهٔ که شوریده در آن تولد یافته واقع در محلّهٔ سنگ سیاه شیراز بوده بعداً خانهٔ در محلّهٔ سرباغ شیراز خرید و بناهای آنخانه را تجدید کرد و تا اخر عمر هم در آن

خانه میبود در سال ۱۳۱۸ قمری ساختمان ان عمارت تمام و مادّه تاریخی سرود که در کتیبهٔ عمارت مزبور منقوش است و مصرع مادّه تاریخ ان این است (این گداخانهٔ من باد بر احباب مُبارک) اوایل مالکیت شوریده اغلب دوستانش سر زده بر او وارد و سور خرید خانه را میخواستند و شوریده هم بهر ترتیبی بود وسایل آسایش و پذیرائی مهمانان را فراهم مینمود چون آمد رفت رفیقان او و شوخی آنها از حد گذشت شوریده هم این اشعار را سرود و بر در خانه نصب کرد و در آمد و رفت انان مؤثر واقع گردید .

بالله ای طرفه صنم بین که درین طرفه سِنه — چه ضررها که رسیده است باموال انا
من ازین خانه خری هیچ ندیدم جز خرج — کاشم از پیش خبر کرده بُدندی کهنه
مردمان پیش من آیند که بیش است خوراک — مرغ جائی رود البته که بیش است چینه
هر دمم زحمت خیلی است که پولت خیلی است — خوب خیلیست که خیلی است شمارا سلنه
مثلاً گر کسی از هند[1] بیاید سوی فارس — بر در خانهٔ من باز کند بار و بُنه
فرصتم نیست اقلاً که جماعی بکنم — راحت از بهر سگان هست و برای اَنَنه
سر شب تا بسحر مفت خوران گرد منند — همه تفصیل کلیله است و حدیث دَمنه

---

(۱) کنایه به نوّاب معروف هندی یکی از دوستان شوریده است

در تکلم همه چون برف سر کوه خنک — در سماجت همه چون شیرهٔ خرما چکنه

گر کسی جان دهد از جوع بمجلس چه رجوع — هر که در شهر شود گرسنه خرجش بمنه !

بالله آن لقمه که از سفرهٔ من خورده شود — گر همه نذر حسین[1] است ندارد حسنه

بحق خالق کشک و عدس و روغن و گوشت — که حلیم است و ولا تأخذهٔ نوم و سنه

گر کسی دیگر در خانهٔ من پای نهد — از فقیر و غنی و ممتحن و ممتحنه

مشت چندان زنمش از قهر بپشت و بدنش — که رود ناله‌اش از شهر بپشت بدنه[2]

حق من خانه خالیست نه خانه عالی — تهی از عیش بود خانهٔ پر از سکنه

گاه کبریت خرم گاه نمک گاه پیاز — چقدر خرج کنم فوت شدم وای ننه

شعر دان با چو منی دم نزند خاصه بهزل — گو مرنج ار انا را قافیه کردم بسنه

خطاب بکفیل ادارهٔ مالیه فارس و اشاره بمخالفت میرزا حبیب الله خان علی آبادی رئیس سابق مالیه نسبت بپرداخت مرسوم شوریده

کفیل دفتر شیراز ای نبیرهٔ شاه — که هم ز دودهٔ شاهی و هم بجلوهٔ ماه

حقوق ما دگری گر برید معذور است — که از نژاد شهان نیست هم خود اوست گواه

ولی نیای تو شاهان و منعمان بودند — که پاس اهل ادب می بداشتند نگاه

(۱) کنایه بمیرزا حسین خان معتمد دیوان است که از دوستان شوریده بوده (۲) پشت بَدَنه در شیراز محلی است که سابقاً خارج از شهر بوده

توگر بدادهٔ اجداد خود دهی امضاء
سزای تست و نگوید کس از چه روی چرا

اگرچه عذر حبیبی که ناز بیجا بود
قوای جسم مراکاست جمله حتی الباه

ولی ز قطع وفا کاست نی ز قطع برات
که پیش همت آزادگان چه کوه و چه کاه

ادای حق قدیمی که بود بر وی فرض
نبود بر تو و حقا که نیست بر تو گناه

اگرچه قدح ورا جمله خلق منتظرند
شریف و دون که و مه مرد و زن سپید و سیاه

چه جای قدح که خود صدره از هجا بتر است
حکایت من و او کافتاده در افواه

ز ما برید و بدولت نداد و خویش نخورد
جهولی این نکند آه ازین سفاهت آه

خدای را تو چو او رزق اهل فارس مبر
خدای را تو چو او فقر اهل فضل مخواه

رضا مباش که گویم ز تو چو محتضران
اَقولُ اَشهدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله

قطعهٔ است که در مطالبه برات مقرری خود بیکی از رؤسا فرستاده

صاحبا گر شکوه از دستت کنم نبود شگفت
زانکه از شوریده یکچندی تغافل کردهٔ

رخت صبرم را بیغمای تألم دادهٔ
کاینهمه اندر برات من تعلل کردهٔ

هست چون باد صبا عهدت که چون باد صبا
وقت خود را جمله وقف زلف و کاکل کرده

هر کجا روئی بیادش جیب پر گل بردهٔ
هر کجا چشمی بیادش جام پر مل کردهٔ

روی گل گر خوش بود هم لحن بلبل دلکش است
تو همه با گل برائی ترک بلبل کرده

الغرض این قطعهٔ شیرین فرستادم برآت   گر براتم را تو نفرستی تطاول کردهٔ

قطعه (اشاره به بی آبی تکیه سعدیه که تحت تولیت و سرپرستی شوریده بوده وگله از میرزا ابراهیم خان قوام الملک شیرازی (مالک باغ دلگشا که بنزدیکی تکیه سعدیه واقع است) از نداون آب مشروب تکیهٔ مزبور و مقرّری معمولی.

شب گذشته بدیدم بخواب سعدی را   نشسته از تف حرّ تموز در سایه
چو چشم در من بی چشم کرد برزد بانگ   که ای باوج سخن مر مرا تو همپایه
چرا بساحت بی آب من نمی نگری   که خشک ترشده از کام طفل بی دایه
ببیش زایر قبرم درخت بی نارنج   خجل چو در نظر جفت مرد بی خایه
نه ساحتم را آب و نه بقعه ام را تاب   که دیده اختر سعدی چو من فرومایه
قوام ملک ز احوال من نپرسد هیچ   که تا چه مایه مرا کاسته است سرمایه
اگر فصیح خطا کرده جور سعدی چیست   مگر که خواجه نخوانده ز لاتزر(1) آیه
بقدر شربهٔ آبی بمن نپردازد   بدلگشا همه بندد طراز و پیرایه
قوام ملک نداند مگر که در محشر   کنند پرسش همسایه را ز همسایه
کنون از اینهمه بگذر چه شد وظیفهٔ پار   اگر تو ترک مبادی(2) کنی خذ الغایه

---

(1) اشاره بآیهٔ ولاتزر وازرة وزر اخری (2) اشاره بجملهٔ خذ الغایات فاترک المبادی

مرحوم میرزا قاسم خان آصف الملک شیرازی که یکی از اعیان دانشمند فارس و با شوریده دوستی داشت دارای دو همسر بود یکی از اهل شیراز بنام شاهزاده خانم دختر شاهزاده مستبشر و دیگری از اهل طهران بنام انیسه خانم ملقب بشرافت السلطنه که هر کدام شاعر و دارای صفات و کمالاتی مخصوص بخود بودند وقتی شرافت السلطنه مزبور وعدهٔ طبخ آش جو و دعوت ناهاری داد چون این دعوت بطول انجامید شوریده بوسیله این اشعار مطایبه مطالبه آش جو موعود نمود .

آصف ملک ای دلت صاف تر از آینه / بلکه هم آئینه را نیز صفای تو نه
چون تو بملک و بنان کسی نداده نشان / همین نه در این زمان بل بهمه ازمنه
و آن دو همین جفت تو که در کمالند طاق / بعفت مریمند بعصمت آمنه
مهستی ار هان بدی خواندی اشعار بگمین شان / بسوی دبستان تو بفارس ار آمدی بشتمینه
هر دو پی صید نور روز و شب اندر کمین / آن یک از میسره وین یک از میمنه
گر بکمین تو اند لیک امین تو اند / بر تو و دین تو اند مرتهن و موقنه
گرچه گذشت و رسید نظم من و نثر من / بششمین اسمان بهفتمین پرکنه
خرمن شعر و شعور از پی آش شعیر / چند بود منتظر چند زید گرسنه
شعر بدان همینه کش صله آش جو است / گر نرسد این صله اُف بچنین همینه
هیچکس از بانوان درخور این آش نیست / غیر عقیلهٔ زمان شرافت السلطنه
آنکه به حجرهٔ عفاف از تف شرم رخش / از رخ خور جای نور خوی چکد از روزنه

امام جمعهٔ شیراز شبی از شبهای ماه رمضان در باغ خود (رحمت آباد) دعوتی از مرحوم شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما حاکم فارس و سردار منظم نایب الایاله و شوریده و چندتن دیگر از رجال و محترمین نموده بود اتفاقا برادر شوریده بنام آقا اسکندر یکروز قبل از آن شب فوت کرد و شوریده بمناسبت این اتفاق چون موفق برفتن در آن دعوت نبود این ابیات را سرود و نزد نایب الایاله فرستاد

در محضر امامت آن باغ پرز لاله / گو ناطقی که خواند از بنده این مقاله

عذر رهی بخواهد زان بزمگاه اقدس / کامشب مرا قضا داد بر خوان غم حواله

بودیم دو برادر ما از دو باب و یک مام / بیچاره دی برادرش شد بر اجل حواله

اکنون به خیلم اندر برپاست بانگ شیون / یک جا فغان عمه است یکسو خروش خاله

زان کوشش اطبا حاصل نگشت یک جو / نی مسهل نباتی نی نسخهٔ اماله

این بزم بر شما خوش امشب که ساقی دهر / بر جای باده ما را خون ریخت در پیاله

ماه صیام یکسو وعدهٔ امام یک جا / وانگاه با چنین سوگ عذریست لامحاله

شاید که نیز یادی آرد ز مادح خویش / آن کز نژاد قاجار رشد بهترین سلاله

زین نظم و نثر بشنو زان منطقی که داری / عذر مرا تو میخواه ای نایب الایاله

در شکایت از بیدادگران فارس و اشاره بمجاهد حسینقلی خان نظام السلطنه

کی رهد از حلقهٔ غم گردن همچون منی	درچنین شهری که سرحلقه است دزد گردنه
غرچگان چیرو لئیمان میر و میران بینوا	روبهان شیر و شغالان سیر و شیران گرسنه
خویش را چشم و چراغ فارس میدانند و باد	این چراغ و چشم را پیوسته بادو ناخنه
نشتری باید که خونی برجهد تا وارهد	پیکر شیراز ما زین دردهای مُزمنه
خرّما روزی کزین ویرانه برچینم بساط	فرّخا وقتی کزین بیغوله بربندم بُنه
حاسد من انکه چون عبهر مرا خواند ضریر	گرکش باشد صد زبان لالش کنم چون سوسنه
برنتابد با فروغ طبع من طبع حسود	برنتابد با فروغ افتاب آتش زنه
گر نمیشد تیره قلب معتمد سلطان ازین	آنچنان کز آه دل زنگار گیرد آینه
در نبدُ چو نظام السلطنه سدّ رَهم	انکه فرّش بشکند گردنکشان را هیمنه
آه من از خاک بر رفتی بشتم اسمان	هجو من از فارس بگذشتی زهفتم پرگنه
گرچه بهر تربیت یک شاه جان کافی بود	ملک اعضا را ز حدّ میسره تا میمنه
ورچه بر ارباب معنی روشنست این آفتاب	درعطیّت بس بود ملک جهان را یک تنه
ورچه مر آفاق را یک صبح تابان خود بس است	کاوکند روشن زمهر سوصد هزاران روزنه
لیک ملک آبادتر گردد چو فیض افزونتر است	کاش درعالم دو تن بودی نظام السلطنه

قطعهٔ است که درخُلف وعدهٔ یکی از میزبانان ارسال کرده

لیلةُ الوعده بَدَل گشت بیوم الوعده ترسم ان نیز کشد تا بمه ذیقعده
با دِ محرومی این وعدهٔ دلکش چون بید گاه لرزه فکند در تن من گه رعده
نیست از من خبرش مولی من کاین مولی مبتلا گشته بسوز دل و ضعف معده
باری امروز صد آوخ که مرا وعدهٔ پیش داشت محروم ز فیض شرف این وعده
من ز سرسبزی این بزم چنین ماندم دور بَرِبَد انگونه که از سبزهٔ بستان جعده
چند گاهیست که از میر اجل شیخ رئیس[1] دور ماندستم والعیش مُضَی[2] مِن بَعدِه

قطعهٔ است در گله از بی مهری حاج مُعین الشریعه شیرازی فرزند مرحوم امام جمعه

صبا بگو بمُعین الشریعه بحر کمال که ترک بندهٔ شوریده حال یعنی چه
زیان نکرده ز احباب دوری از چه سبب خطا ندیده ز یاران ملال یعنی چه
گمانم انکه بشوریده باز دل دادی وگرنه قطعهٔ شیرین مقال یعنی چه
ببزم خواجه ز من هجو کی شنود کسی بلی بخصم ضعیف امتهال یعنی چه
هر انکسی که بدی کرد گو جزا بینذ وگرنه بیهده با کس ملال یعنی چه
کنون رسیده مرا قطعهٔ دگر بنظر دمی ز هجو عدو را مجال یعنی چه

قطعه دیگر و گریز بنام کمال السلطنه یکی از همراهان شاهزاده شعاع السلطنه

(۱) منظور شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس است (۲) یعنی خوشی بعد از و گذشت

یکی بخنده مرا گفت کای فصیح ادیب   شبیهٔ میانهٔ درج لآل یعنی چه
به خیل خسرو شیرین سخن ملک منصور   کمال سلطنهٔ بی کمال یعنی چه
بگفتمش که بهر کار ژرف چون نگری   حقیقتی است در او این سؤال یعنی چه
درین مسابقه گر علتی است پس ابلیس   بدرگهِ ملک بی زوال یعنی چه

قطعه خطاب بسعد الملک واشاره برفتن شاهزادهٔ رکن الدّوله از فارس

آسمان جلال سعد الملک   ای فلک فر امیر فرزانه
ایکه بر خوبی تو معتقدند   در و دیوار و خویش و بیگانه
مصطفائی تو و من از هجرت   در فغان چون ستون حنّانه
شکر کز ملک فارس بیرون گشت   گاو مصروع و دیو دیوانه
یادت اید که در ره قزوین   گفتی این شعر را چو دردانه
«ای فصیح ای فصیح فرزانه   گشتهٔ بهر فارس دیوانه»

شاهزادهٔ محمد تقی میرزا رکن الدّوله برادر ناصر الدین شاه قاجار دو بار حکومت فارس را پیدا کرد در سنه ۱۳۰۹ و ۱۳۱۱ قمری ـ این اشعار در سفر اوّل او گفته شده

سر سال هزار و سیصد و نُه   زد بشیراز رکن دولت گه
اندر و نها هم امدند و بفارس   کس شده روی یکدگر ابنهُ



نواب رکن الدوله

سرکشان عجم شدند مُطیع   پُردلان عرب زدند به کُه
فارس شد زو خراب و او از فارس   وا مصیبت که شد گُه اندر گه

اغلب اشخاص بخاطر دارند که سابقاً خرید و فروش کنیزان و غلامان سیاه در بیشتر ممالک منجمله ایران معمول و در کمتر منزلی از بزرگان و اعیان بود که یک یا چند تن از آنان نباشند - در دستگاه مرحوم میرزا ابوالحسنخان مشیرالملک وزیر فارس نیز غلامان و کنیزان متعدّد بودند که در بین آنها دده رعنا نه تنها مقدّم و مقرب بود بلکه در میان کنیزان دیگران هم از حیث تربیت و هنر کمتر نظیر داشت . وقتی این دده رعنا درصدد ضیافت کلانی از کلیه کنیزان و غلامان مقیم شیراز برآمد باین ترتیب که در آن مهمانی حتی یکنفر سفید پوست هم حضور نداشته باشد محلّ آن را هم باغ نومشیری که باغی بزرگ و متعلّق به اربابش بود معیّن نمود همین که شروع بدعوت کرد این موضوع سر و صدائی در شیراز راه انداخت . شوریده با یکنفر از رفقای خود که در آن موقع هر دو جوان و سری پرشور داشتند تصمیم میگیرند بهر ترتیبی است درین باغ راه پیدا کنند و جریان این مهمانی و طرز پذیرائی و تفریح سیاهان را ببینند بالاخره باین کار موفق و در مکانی که کمتر دده ها فکر میکردند کسی در آنجا باشد

قبلاً جای گرفته مخفی میشوند البته شوریده بعلت بچشمی حرکات ورفتار انهارا می دیده وفقط گوششش سروصداها وآواز وتصنیف هائیکه میخواندند می شنیده ولی رفیق همراهش اداب ورفتارانان را برای اوشرح میداده و وی هم پس ازخاتمه مهمانی وضع پذیرائی وگفتگوی سیاهان را در قصیدهٔ ذیل برشته نظم دراورده وازان پس نسخه های ان همه جا دست بدست میگشت ومعروف شد . از پدر گرامی خود شنیدم که میفرمود همینکه کنیزان وغلامان سیاه اشعار مرا شنیدند وفهمیدند که ما دران روز جائی را پیدا کرده وناظر رفتار انها بوده ایم سخت متغیّر شده درصدد ایذاء من برامدند تا روزیکه برالاغ خویش سوار واز کوچهٔ میگذشتم ناگاه صدای فُهیبی بگوشم رسید معلوم شد یکنفر از سیاهان که گویا اشپز بوده کفگیر مسینی را بجانب من پرتاب وفرار نموده وخوشبختانه درچند قدمی من بزمین فرود آمده آسیبی نرسانید

کرده درباغ مشیرالملک مهمانی زززکی[۱] — هر طرف اندر خرامیدن خزوکی باخزدوکی[۲]

کرده مهمانی دده رعنا کنیزان سیه را — فندقی سرها بهم بربسته چون مشکین کلوکی

طرفشان طرف برنجی مویشان موی کرنجی[۳] — پشت سر گیسویشان بُنجال چون شیشین گروکی

---

(۱) زززوک جانور سیاه کوچک پرداریست که ان را در شیراز بی دده نیز گویند (۲) جُعَل یا سوسک سیاه را گویند (۳) موی کرنجی موی پیچیده ومجعد است واین لغت فقط در مورد موی سیاهان حبشی استعمال میشود

باغ پُر طاوس چون گرمابه های پرگدو شد — بلبلی هرسو نواخوان از برای پیر سوکی
آن دده مهری بصدر اندر نشسته توی مجلس — صورت وی گشته چین در چین چو کون پیر چروکی
پیشخدمت گلبها و نرگس و باجی قدم خیر — پاییشان تنبان سرخی دستشان غلیان کوکی
فضه چون بالشتک ماری همی زین جو بآن جو — برجهد یارب که بیرون آورد پایش پیوکی
مادر بهروز مشک افروز بدپوز از دو جانب — دست و پائی همچو خرچه گردنی مانند دوکی
زعفران چیبیده بران قیله های زعفرانی — همچو در احشام قشقائی سگی بر چو کلوکی
آن ستمپوز دبنگو زبدریو زاز دگرسو — گوئیا از گلبدن دلخور شده بنشسته سوکی
آن ترنجه کرده پنجه توی گنجه بهر رنجه — گشته رنجه روی نیخچه بهر آتش سیرموکی
کرده جا شور خورشهای ترش در مغز شیرین — هی گذارد سر بمطبخ چون عنان بگسسته گوکی
کرد سوی شهر رو گلچهره و گفتا که آقا — بیکسی بگذار در گرشن چه در فکر بروکی
پای سیسنبر زبان بگشاد سوسن گاهی بنفشه — سر بزیر افکنده گویا زسرو نازکوکی
ان چمن زیبای نازیبای زار ناشکیبا — همچو افعی سینه افکنده هرسو فوکفوکی
نسترن باجی چو کلب کلبه و لبها چو قلبه — روی گربه ریخته آب و برون آورده گوکی

گلبهار از در درآمد گلچمن گفت(۱) یا آرا — احوارِت کوب(۲) بیا اینگا دَدهٔ کانُم مُرُوکی

آن صباح الخیر هر دم پر خورد از بهر محبت — ایعجب کس دیده از حبّ زغالی پرپروکی؟

خوشقدم بهر تماشا درد دل کرد از مبارک — ماسیا(۳) بکتی نمیآرِ برایم هِرّ پوکی

آن غلامان سیاه جنده باز اندر قفاشان — فِنگفِنگو مِنگمِنگو زِنگزِنگو هیچو غوکی

جمله بر تصنیف تی تی مسکطی حَروا نواخوان — هر یکی سر داده از دل هایِ و هوئی لالک دلوکی

فضه خاتون سر براورد از جهان گفتار رعنا — بارکرَه(۴) بارکرَه میزبان کُس سُروکی

خرج شد سیم سفیدی از پی مُشت سیاهی — بهرشان گویا پلو پُختند حیف سیسوکی

میزنند از این سخن شوریده را آخر سیاهان — لطمه بر ریش شِرَقّی مُشت بر کلاش پرومکی(۵)

میان مرحوم محمّدرضاخان قوام الملک شیرازی و مرحوم میرزا حُسینخان معتمد دیوان که اهل کوار فارس بود چندی اختلافاتی وجود داشت بعداً آن اختلافات رفع و شوریده این اشعار را سرود.

الحمد که از مرحمت حضرت باری — شد در کنف خواجه زنو خان کواری

---

(۱) و (۲)، یعنی گلچمن گفت یا الله - احوالت خوبست؛ بیا اینجا ددهٔ خانم ملوکی (۳)، یعنی من سیاه بختم نمیآرد برایم حتی هل پوکی (۴)، یعنی بارک الله بارک الله میزبان خوش سلوکی (۵)، منظور مشت گره شده است - همانطور که در مقدمهٔ این قصیده نیز اشاره شد در اثر شنیدن این اشعار سیاهان قصد آزار شوریده را کردند ولیکن موفق نشدند

الطاف قوام از حُجب مهر عیان گشت — چونانکه عیان گردد صبح از شب تاری

آری همه دم باغ بیک حال نماند — گه باد خزانست وگهی باد بهاری

تا بوده جهان بوده قرین اینهمه با هم — امساک و کرم شادی و غم عزت و خواری

زد نعرهٔ حسنخان(۱) که اَخا خصم تُفَی گشت — گو اسب بیارند که شد وقت سواری

شد لاشهٔ ناپلیون(۲) زین واقعه رنجور — داراب بگش کو که کند گریه و زاری

شمس العلما گفت نقیب النُقَبا را — قُم تا که بر قصیم چو مستان بصحاری

شد سیلِ دل زادهٔ نقاش(۳) ز غم قاش — بر روی بهی کرد روان اشک اناری

سید علی آن زادهٔ ابلیس چو بشنید — با دست چَپَش کند سبیل دُم ماری

جز میر رفیعا که بدان طبع رفیع است — چون مُشک ازین رشک شد اشک سیه جاری

از هول عرب گشت حسین ننهٔ آقا — گفتا اَنا اَذهب بسَفَر ایْنَ مکاری

وقت است که پوشد ز طرب زادهٔ خرّم(۴) — چیت بُتهٔ بیدی قَدَکِ برگ چناری

وقت است که گوید حسن(۵) ای عبد غزیزم — برخیز و بنه کُندهٔ هیزم بنُجاری

---

(۱) حسن خان برادر میرزا حسینخان معتمد دیوان بوده (۲) مقصود میرزا علی اکبر معروف بناپلیون است که یکی از بستگان قوام الملک بوده (۳) مقصود مسعود الملک پسر لطفعلیخان نقاش است (۴) مراد این خاقان پسر میرزای خرم است که از خویشان معتمد دیوان بوده (۵) مقصود محمد حسن نگاشته مخصوص معتمد دیوان است

در سفر دوم شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما بفارس و حکومت او که بواسطه ملخ خوارگی ارزاق گران و کمیاب بود و شاهزاده از احوالپرسی شوریده تغافل کرده بود این اشعار گله آمیز را سروده و نزد فرمانفرما فرستاد.

(۱۳۳۴ هجری قمری)

همسر من گو بمن عتاب چه داری — خادم من گو مرا بتاب چه داری
ای پسر من برای درد سر من — اینهمه تشنیع و اضطراب چه داری
ای سر زلف نگار از پی منعم — اینهمه تشویش و پیچ و تاب چه داری
من نچشم ای مه این شراب چه ریزی — من نخورم می دل این کباب چه داری
ای فلک آخر نه خود شکار توام من — اینهمه بر قتل من شتاب چه داری
نیز تو ای قوهٔ جماع عنین باش — فایده جز یکدو قطره آب چه داری
نیز تو ای چشم کور خیز و برون آی — اینهمه رویم بخون خضاب چه داری
ای تن من زانزوای من چه کنی منع — کار بدین خانه خراب چه داری
ای همه بر من کنید چند ملامت — کز در شهزاده اجتناب چه داری
آه ز شهزادهٔ که هیچ نپرسد — از من مسکین که خورد و خواب چه داری
دور گرانی چگونه میگذرانی — چیست عیال تو نان و آب چه داری

ای مَلِکِ مُلکِ عدل فرمانفرما | راست بگو در سخن حجاب چه داری
روی زمین تافتی و بر همه پیداست | جهد در انکار آفتاب چه داری
غیر مدیحت درین دو ساله ایالت | چیست مرا جرم و خود ثواب چه داری
هم گنهی گر مراست حاضرم اینک | دار کجا میزنی طناب چه داری
ورنه بگو خود که اندر اینهمه مدت | حق بمن از جود بی حساب چه داری
از تو کنون امتیاز و منزلتم چیست | حُسن وفا لطف انتخاب چه داری
خود بده انصاف با فصیح چه کردی | ور ز تو پرسد کسی جواب چه داری

خطاب بشاهزاده نصرة السلطنه والی ایالت فارس و شرح زحمتی که هنگام مراجعت شوریده از مجلس شاهزاده بدان دچار شده در اثر نزول باران

ای آنکه بر جماعت شهزادگان مِهَری | نی بلکه بر سران جهان جمله سروری
بر من شب گذشته نپرسی که چون گذشت | ز آزار ابر بهمن و آن باد آذری
گشتم دچار حمله طوفان بسان نوح | با آنکه نیست در رُخم آب پیمبری
میداد خر بمن همه دشنام و آدمم | از خر بتر که کرد استعفا ز نوکری
غیر از دماغ من که کنون خشک مانده است | سر تا بپای من همه نم دارد و تری
بُد بوم و بر پر آب بدانسان که اندرو | حوت سپهر داشت بسیج شناوری

خر در میان کوچه و باران و آب و گل — با من عتاب کرد که ای از خرد بری
فرمود شاهزاده مرو آمدی چرا — حقّا که من خرستم و از من تو خرتری
در راه بیم چاه و هنوزت غرور جاه — آب از سرت گذشت و بسر چتر سنجری
گفتم بدو که ای خر پرخوار خیره سر — با راکبی چو من چه کنی ساز داوری
از ارگ میرسم من و زایوان پورشاه — بالا نگر ببین که بزیر که اندری
گوئی من آن اصفم[1] و مفخر خران — هرچند زان آصفی اما زحد خری

اشعاریست که بشاهزاده اکبر میرزا صارم الدّوله والی ایالت فارس
(سفر اوّل ۱۳۴۲ قمری) فرستاده شده است

ای گشته چهر مهر سپهر از تو منجلی — وز فکرت تو آینهٔ ملک صیقلی
خواهم ز حق که در صف نام آوران بنام — از اکبری ترا برساند به اکملی
از صارمی چو تست قوی دولت عجم — چون دین ز ذو الفقار امیر عرب علی
عید ولادتش بتو اکنون خجسته باد — با خرّمی و خوشی و شادیّ و خوشدلی
پرسی اگر که چون گذرانی تو روز و شب — گویم شبی بسختی و روزی به مُهملی
هرگز بحقّ خویش گمان از تو ام نبود — زینسان فرامُشیّ و بدینگونه غافلی

---

(۱) مقصود آلاعی است که میرزا قاسم خان اصف الملک برای شوریده فرستاده

گفتم مگر زپیش شود بیش مهر تو گویم کنون که باز همان مهر اوّلی

شوریدهٔ فصیح چه شد کز تو دور ماند با این سخن که از همگان دارد افضلی

مانا ز زشت هیکلی من شدی نفور ای لعنت خدای بدین زشت هیکلی

لیک این خطاست گر همه یوسف بچشم تو از مُقبلی عزیز بود نی زخوشگلی

زین مردم ثقیل بقولنج مبتلاست از بس شده است معده شیراز ممتلی

در این اداره ها همه یک اهل ذوق نیست هر سو که بنگری همه کوج است وصندلی

فهم سخن نکرده در اصغای شعر من هی گوید این زهی زهی آن یک بلی بلی

بی قدرتر ز بنده بُد ندار کنون بُد تد سحبان بدان فصیحی و رستم بدان یلی

کارم بدان رسیده ز بی همدمی کنون کز فارس رو نهم بسوی رشت و اردبلی

کس دفع این شکستگی دل نمیکند جز مومیای صحبت آقا حُسینعلی (۱)

کوته کنم سخن که بَرِ اهل حلّ و عقد صدره به است مختصری از مفصّلی

در هر ولا پناه تو دالّی فارس باد نور ولای آنکه خدا را بود ولی

هر سیزدهٔ رجب چو مه چارده کنند از طالع تو هفت فلک کسب مُقبلی

تغزل و گریز بنام میرزا ابراهیم خان قوام الملک شیرازی و اشاره بقطع وظیفه

(۱) آقا حسینعلی صفهانی یکی از فضلا و دانشمندان و باتفاق شاهزاده صارم الدوله بشیراز آمده و فرزندان شاهزاده را درس میگفته

گرچه آمد فصل گل امّا ندارد دلپذیری — ها ببین خذلان نسرین ها ببین خواری خیری

سرو بستان را چه افتاده است با آن سرفرازی — کاو بنفشه وار دارد پیش گلها سر بزیری

گوئی افزودند بر عمدا نه بر حکم طبیعت — نرگس شهلا بمسکینی و عبهر بر ضریری

در چمن شمشاد را گوئی نماندن استواری — در فلک خورشید را گوئی برفت آن مستنیری

برزخی هان بین که جمهوری و مشروطه است ما را — بر امیری منتظر قومی و قومی بر اسیری

پاره کردن عکس شه را اُف فکندن روی میرا — نیست جز از فرط بدنفسی و شومی و شریری

هان که چون حال دل عاشق پریشان است ایران — چیست چون خال لب معشوق به از گوشه‌گیری

چون شد اندر فارس کز صد تن کنون یکتن نداند — مهملات باقلی را از مقامات حریری

خواهد ار جای قوام الملک گیرد حاسد دون — گو بدین میری نخواهی گشت نایل گر بمیری

آری از هر خس نزیبد دعوی بستان فروزی — آری از هر کس نتابد فرّه صاحب سریری

کاهد از خور در سپهر چارم آن ضوء و ذکاوت — گر ببیند در قوام انجم این روشن ضمیری

ای خلیلِ از خلل خالی براهیم ملک خو — ایکه در دیوان مهتر خواجگان بهتر دبیری

خواجه را گو کان قدیمی بندهٔ بی دیده گوید — کازمودستم دو صد ره بیش با فرط بصیری

هم تو باز از جملهٔ شیرازیان فردی بدانش — گرچه لختی در محبت دیر پرس و زود سیری

کی بود کم چشم دل روشن شود از نهضت تو — همچو چشم پیر کنعان از بشارات بشیری

هزلهای من تورا ای خواجه هیچ آید بخاطر — از صدای اصفهان مکرم آن صوت حمیری

وآن دگر اشعار مدح من که برد از یاد گیتی — لطف نظم بوالعلائی و مقالات جریری

مر مرا از اهل غنا مشمر که در این عهد قارون — گر بُدی کارش ز بی نظمی کشیدی بر فقیری

بر شتر گربهٔ جهان بنگر کز او هم رَست و هم سوخت — با گنه مل در کبیری بی گنه گل در صغیری

جز تو دانشور جوان اینگونه فضل از من که خَرَّد — ویژه با این قحط دانش خاصه در این وقت پیری

در من بی چشم از اسلاف تو حتی نیاکان — از چه با چشم شرف دیدی تو با چشم حقیری

قطع صد تومان مرسوم از تو احق بس عجب بُد — اِجری با آن قلیلی همتی با این کثیری

قطع مرسوم ار چه گویند اصعب است از قطع حلقوم — لیک من بر این صعوبت تن دهم از ناگزیری

جای صد تومان مقطوعی کنون دانی چه باید — هم عبای گوده‌ئی و هم حمار گرمسیری

پس از نظم اشعار فوق وظیفه مقطوع پرداخت و تغزّل ذیل را فرمود

بکنار و بوسی امشب تو بُت ار مرا پذیری — همه عمر از کنارت نکنم کناره گیری

تو جوان ماه سیما بتوانی از یک ایما — ببری همه ز یادم ظلمات ضعف پیری

تو بکار عشق گیرم که ز من ننگی آخر — کم از آنکه داریَم خوش بندیمی و سمیری

ز چه تلخکام دارند مدام و تیره روزم — دو لبت بدان حلاوت دو رُخت بدان منیری

تو خود اندر آب و آئینه نگر که تا بدانی — بجمال بیهمالی و بحُسن بی نظیری

ز قوام ملک بازم چو وظیفه شد مقرر   ز نشاط ناگزیرم من و هم تو ناگزیری
شود آنکه این غزل خوش که بمدح خواجه جوانی   بترانهٔ فرودستی و لحن بم و زیری
بجز از قوام ما نرسد بهیچکس هان   سخنی بدین جزالت صلهٔ بدین خطیری
خرد خادم مرا بین که شدند هردو رسته   ز مضیق بینوائی و نهیق بی شعیری
بشگفت ماند مقری که ندیده بود چونان   رقمی بجنبش بیانی قلمی بجنبش صریری
تو بدین یلی که سالاری(۱) و میر جنگ و رادی   بر تو همی سزد من که زنم دم از حقیری
چو ترا دلیر خواندن غلط است در قوافی   به از آنکه گویمت من نه دلیر شیرگیری
سخن تو میکشد خط بحدائق فصاحت   صفت تو میزند دق بدقیقی از قریری
بلی این نمط هنرها ز توئی شگفت نبود   که گزیده قوام و سر سرفراز میری
به ارم(۲) مرا چه خوانی بخوان بخاصه کاکنون   بدگر خسی است هر دم صف روضهٔ نصیری
چو وظیفه شد مقرر سزد ار دگر نخواهم   نه عبای گودهٔ و نه حمار گرمسیری

قطعهٔ است که بر سبیل نکوهش بیکی از صاحبمنصبان فرستاده

دی بسرتیپ مام غز گفتم   که چو باب خرت تو نیز خری

---

(۱) مقصود ناصرالدین سالار جنگ است که هم در رسوم رزم دست داشت و هم در فن انشاء و سخنوری توانا بود و چون در دستگاه قوام انجام وظیفه مینمود و نامهٔ که بعنوان شوریده مرقوم شده بخط و انشاء وی بوده در این اشعار نام ایشان برده شده (۲) منظور باغ ارم شیراز متعلق بنصیر الملک

تو عجب بی تمیز خر گولی — که کنیزان بی تمیز خری
سبلت و ریش را نهی بگرو — زرستانی و مشک تیز خری
تو سیه رو بدین سیاه دلی — نخری گر سیه چه چیز خری
این سیه گرسنی بود نه کنیز — نسزد کش بدین ستیز خری
ورنه من راضیم که روز و شبان — کون فروشی و هی کنیز خری

بر سبیل مطایبه بمیرزا شفیع خان مستشار الملک گسیل داشته است

فسردی از عدم لطف خواجه خاطر من — اگر حکیم نه بر عزم ائتلاف شدی
ز بنده مرحمت خواجه مستشار الملک — چو ماه تابان در ستر انخساف شدی
حکیم هان همه در فکر الفت است و وفاق — گذشت انکه بهر ساده در مصاف شدی
گذشت انکه چو شمشیر تیز همه انش — گه از غلاف برون گاه در غلاف شدی
گذشت انکه همی خرزهٔ گرانسر او — براستِ هر بچه از نیفه تا بناف شدی
کنون ز زهد چنان شد که بوذر ار بودی — چو کعبه طرف جناب ویش مطاف شدی
مگر خود این اثر صحبت وزارت بود — وگرنه بوالهوسی کی بدین عفاف شدی
زهی وزیر که در فارس رسم عهد نهاد — وگرنه مورد صدگونه اختلاف شدی
در این زمانه اگر زنده میشدی آصف — چو مو ز غیرت آن کلکِ موشکاف شدی

دران زمان که قدم زد ببنده خانهٔ من　　فروغ بزم مرا خور باعتراف شدی
هزار شکر که این وعده شد وفا بسزا　　خدای را چه شدی باز اگر خلاف شدی
نه خود حکیم ز فریاد من مصون ماندی　　نه میرپنج ز غوغای من معاف شدی

قطعه خطاب بمیرزا شمس الدین خان جلالی (فطن الملک) پیشکار مالیهٔ فارس و در اخر اشعار اشاره بمالیات چند راس قاطر بار بر بیست که دولت بشوریده معافی داده بود و رضای آتونی از طرف مالیه مطالبهٔ مالیات مزبور را میکرد.

الا ای شمس دین ای آنکه هستی　　مدار هر ریاست را تو کافی
عنایاتی که کردستی تو با من　　یکی نتوانم از صد در تلافی
خدا داند کز اخلاص تو قلبم　　چو زر خالص است از بی خلافی
رئیسانی که بودند از تو زین پیش　　ز من کردندی ار رفع تجافی
ولی ای یوسف من زان عزیزان　　خریدار توام با بی کلافی
چرا از حال من هیچت خبر نیست　　نه از خرج ضروری نز اضافی
شده روزم سیه از بی زغالی　　پس گوشم کبود از بی کفافی
بتر زین حالت افسردهٔ من　　دو صد ره آلت زیر لحافی

مرا شیرازهٔ دانش بشیراز گسست آنسان که نپذیرد صحافی
قوافیّ مرا زال ار بدیدی نجستی سحر از سیمرغ قافی
ز نظم است ار مرا فخریست ور نه نه ابن ادهمم نه بُشر حافی
بدین طبع حدید و فکر ثاقب که پیچم با فلک در موشکافی
رضا داری که بر من چیره گردد رضای تو نیکونی جافی

قطعهٔ است که بر سبیل نکوهش از طرز میهمانی یکی از سرتیپ‌های سابق فوج فرستاده است.

زمن بگوی بدان جلف غرچه کای سرتیپ بپنجشنبه عجب میهمانیٔ کردی
اگر چه وضع تو نامردیَ است مهمانی نباشد ایچ منافی بوضع نامردی
هر آنچه داشتی از آدم و لحاف و طعام ز خانه بُردی در باغ مسجد بَردی
چه فرشهای لطیف و چه جامه‌های نظیف که زیر ران حریفان شوخ گستردی
بسیخ‌های کلان بر زدی برای کباب بعمر خویش هر آن دُنبهٔ که پروردی
ازان تهیه عصرانه چون کنار افق رخ تو گاهی سرخی کند گهی زردی
برای انکه بری سود از انچه کردی خرج پی قمار گه آسی شدیّ دگه نردی
در آن بساط همین لجهٔ تو کاش نبود نیرزد اینهمه گرمی بدینهمه سردی

باهل بزم زدَمسردی تو تلخ گذشت   چرا رفیقهٔ دم گرم را ینا وردی

درباره میرزا حبیب الله خان علی آبادی پسر میرزا محمد حسین منشی که ریاست اداره مالیهٔ فارس را داشت و اجازه پرداخت رسوم شوریده را نمیداد گفته شده

رفیق خویش محمد حسین منشی را   شبی بخواب بدیدم ز فرط مشتاقی
عتاب داشت بفرزند خود حبیب الله   که از چه قاطع رزق خدای رزاقی
میان ما علی آبادیان بقطع رسوم   تو زیر طارم این طاق نیلگون طاقی
خمار ظلم تو در سر شکسته نشأه عیش   مرا که باده طهور است و حور عین ساقی
دو سعدیند یکی مرده و یکی زنده   تو بهر هردو بهشتی وظیفهٔ باقی
فصیح ملک همان نکته گوست کز همگان   بصوبجان سخن برده گوی نطاقی
گر آن خود بجوزی به زمال شوریده است   که از لواط حرزیه است جلاقی
مگر نه او یکی از دوستان ما و تو بود   تو از چه رو بچنین دوستی نشلتاقی
قسم بروح پدر خوردی و خطا کردی   تو سخت روی عجب پورسست میثاقی
ز دوده دار مرا این ننگ را ز دودهٔ خویش   وگرنه ای پسر ناخلف ز من عاقی
بُدند دورهٔ تو جمله خامهٔ ارزاق   تو جای خامهٔ ارزاق سیف اعناقی
زعرق خویش بزنجیری از جنون طلبی   بجلد خویش بزندانی از بداخلاقی

در نکوهش اشخاص بی هنر که تنها بنسب خود میبالند فرموده است

با فلان کهتر مرا گویند طرح الفت افکن — زانکه جد مهترش آقا فلان بوده است وقتی
از من این تقلید ناید زانکه بر قول ظریفان — می نشاید فضله را خوردن که نان بوده است وقتی
این بدان ماند که گوئی از فضای ارض مَرز — مغز ترمیکن که اینجا گلستان بوده است وقتی
یا بدان ماند که گوئی نوجوانان را رها کُن — کهنه پیری را نگاه کاو نوجوان بوده است وقتی
یا بدان ماند که می بستر کنی خاکستری را — پهلوان بروی نهی کاو پرنیان بوده است وقتی
یا بدان ماند که گر پوسیده یابی استخوانی — هی ببوسی کاین عظام اِست خان بوده است وقتی
باری از من این سخن بشنو که گر خود تشنه مانی — بَول را شربت مکن کآب روان بوده است وقتی

در تنبیه است

چار حرف است که از نخوت آن — مفلسی خیزد و سرگردانی
شین شهزادگی و لام لقب — میم مُلّائی و خاءِ خانی

مرحوم شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما در دوّمین سفر خود بفارس که حکومت آن خطه را داشت هرساله بفرزندان شوریده در موقع نوروز عیدیئی میداد پس ازان هم که از حکومت معزول و بطهران مراجعت کرد این عیدی را ترک نکرد منتها هرساله مبلغی ازان کاست بالاخره شوریده هم این قطعه راسرود وفرستاد

گفتم ای جایزهٔ حضرت فرمانفرما　　　　از چه صد بودی پنجاه شدی پنج که سی

گر شود سال دگر نصفی و ثُلثی زتو کم　　　　ترسم آخر بدو تومان و سه تومان برسی

درباره دکتر کریمخان هدایت که چندین سال در شیراز بمعالجه مرضی اشتغال داشت و طرف توجه عامه بود و بحذاقت و اخلاق وی عقیده و ایمانی خاص داشتند سروده شده

ای کریمی که از حذاقت طبع　　　　هر سر مو دو صد هنر داری

بر علیلان اگر نپردازی　　　　از دو صد مرده بیشتر داری

فی المُطایبه

که میگوید ز من عبدالعلی را　　　　که جای شادیم جز غم ندادی

اگرچه شعر چون شهدم شنیدی　　　　ولی پاداش شهدم سم ندادی

ز صد دِرهم شوم دَرهم ولی تو　　　　نه صد درهم که یک درهم ندادی

مرا صد بار خود گفتی که یکبار　　　　برنجت میدهم آن هم ندادی

کنی دعوی بعرفان کابر جودم　　　　ولی بر کِشتهٔ ما نم ندادی

اگرچه ماده شیر دشت فیضی　　　　بُزی از گلهٔ ما رم ندادی

قدی کز فرط خفتن چون کمان است　　　　بزیر ناوک ما خَم ندادی

بپیش نای مردم گرچه چنگی　　　　بزیر ما صدای بم ندادی

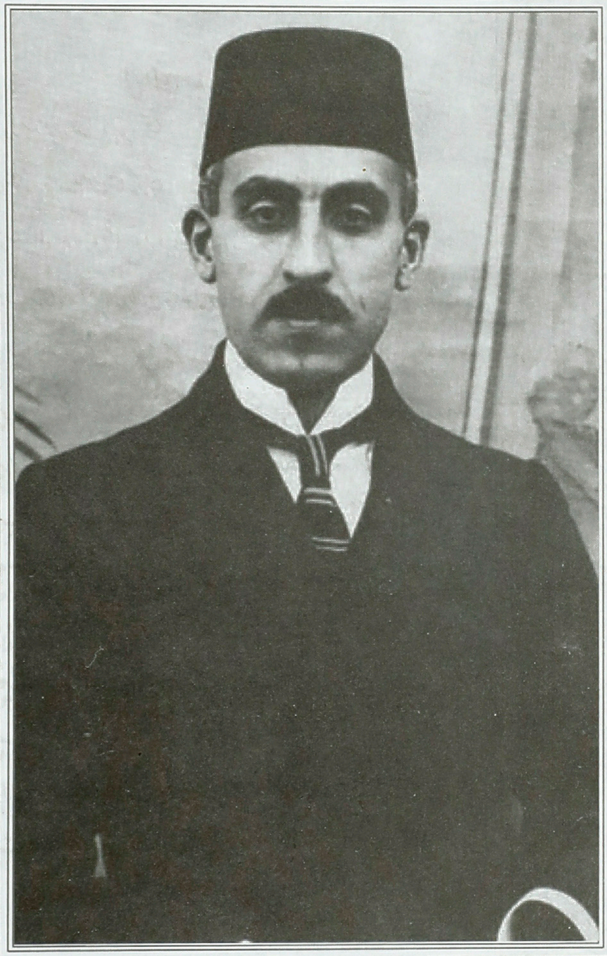
فی المطایبه

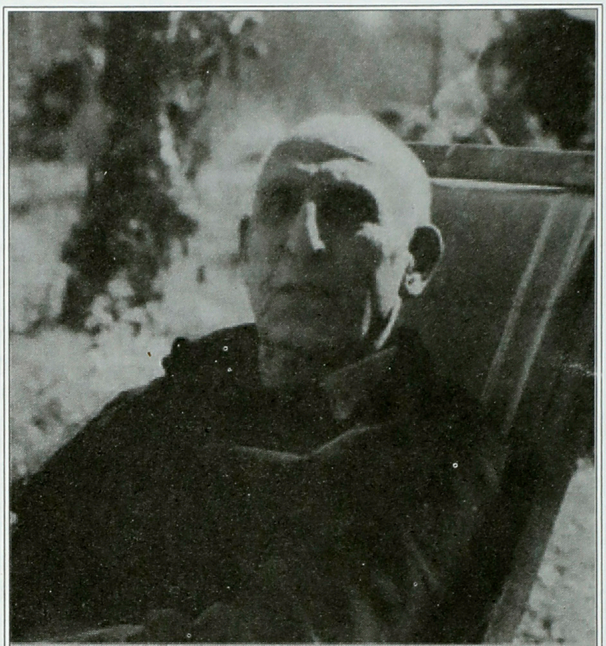
چند زن روزی همی رفتند با هم در رهی   زان میان زیبا زنی برگشت و با من کرد روی
گفت کاین شوریده است آن شاعر گرن قوی؟   گفتمش آری منم گر خدمتی داری بگوی

سابقاً که وسیله سواری اُلاغ بود دولت از هر رأس الاغ مالیاتی دریافت میکرد و در دروازه‌ها متصدیان وصول گماشته شده بود روزی در دروازه اصفهانِ شیراز متصدی نواقل رکاب‌های الاغ شوریده را بعنوان اینکه مالیات پرداخته نشده باز کرد و ضبط نمود شوریده هم این قطعه را سرود

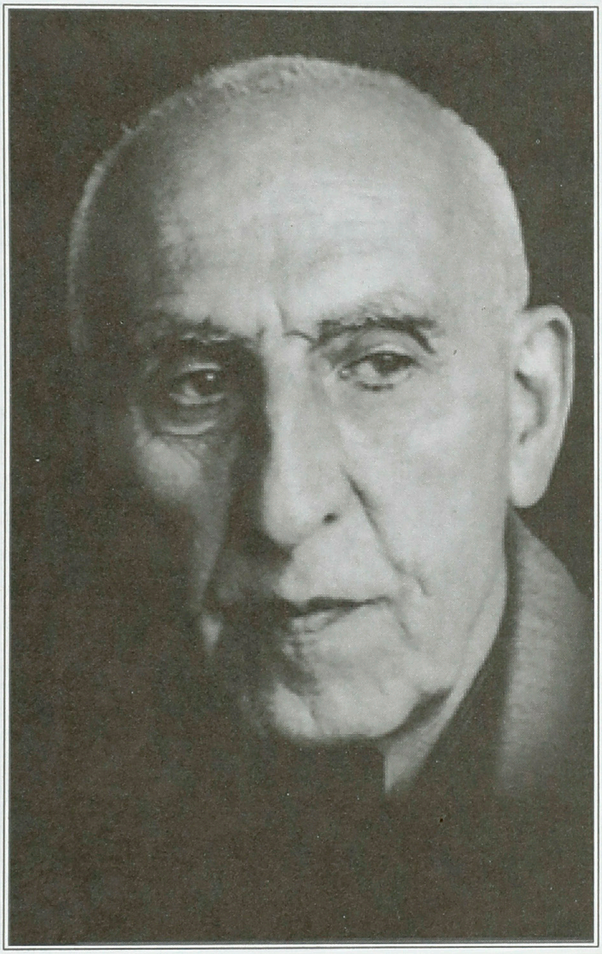
تو ای مدیر نواقل مدارت از خرهاست   گمان بری ملک مالک الرّقاب استی
بری رکاب خران در گرو بکید و قران   ز زین بر اُفتی الهی که بد رکاب استی

در سال ۱۳۳۹ قمری که آقای دکتر محمّد مصدّق السّلطنه در فارس حکومت داشت مرحوم پرنس رضاخان دانش (ارفع الدوله) از طهران بشیراز آمد و بسمت نماینده اوّل دولت ایران در انجمن اتفاق ملل میخواست بخارجه مسافرت کند اتفاقاً در راه آباده مصادف با حمله دزدان تُرک گشت و یکی از همراهان وی را دزدان کُشتند و جواهرات و نشانهایش را بغارت بُردند لیکن از حُسن کفایت و





بکسانیکه وقتی پای مصالح عموم بمیان آید از مصالح خصوصی و نظریات شخصی صرفنظر میکنند
بکسانیکه در سیاست مملکت اهل سازش نمیشوند و تا آنجا که برق سرنیزه مرعوبشان نمیکند
و یک زندگی تلخ میدهند و آزادگی در سایه آزادی و استقلال ایران عزیز
از همه چیز خود بیشتر میکنند این عکس با کمال ارادت تقدیم میشود احمدآباد آبان ۱۳۴۲
دکتر محمد مصدق



وتعقیب والی فارس وجدیت میرزا ابراهیمخان قوام الملک که درآنموقع ایل عرب زیر نظر او اداره میشد نشانها و جواهر پرنس ارفع الدوله از سارقین ترک گرفته شد و بوی مسترد گشت و شوریده هنگام تحویل اشیأ مزبور این اشعار را سرود.

آن ارفع دوله کز کمالات ... اَپرنس[1] بود ز هر پرنسی
نشنیده ام این صفات و اخلاق ... نی از ملکی و نی ز انسی
آن دزد که نیست باد هستیش ... از هستی وی نهشت فلسی
هرگز نزده است هیچ دزدی ... خود را بچنین نفیس جنسی
گر بنده بجای دزد بودم ... ز و نستدمی ز مال پنسی
لیکن همه علم و فضل وی را ... زو بستدمی بچوب و حبسی
هی ورمنه گفت ترک بی پیر ... یکبار نگفت سفله مرسی
ای والی فارس ای مصدق ... از لطف خدا مدار یأسی
از دزد بگیر هرچه مانده است ... یک موی شطل بود ز خرسی

(۱) معلوم است که چون پرنس لغت فرانسویست و از طرفی افعل و تفضیل بر لغات عربی بسته میشود نمیتوان اپرنس گفت البته ناظم این اشعار خود نیز متوجه این نکته بوده ولی بر سبیل مزاح همزهٔ افضلیت را بسر پرنس گذاشته است

در دوّمین سفر شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما بسمت والی ایالت فارس رئیس قشون آن زمان (مختارالسلطنه) برای احداث خیابانی در شیراز چندین باب از دکاکین مردم را بدون آنکه قیمت آنها پرداخته شود خراب کرد منجمله چند دکان متعلق بشوریده را هم خراب کردند در این اقدام که موجب دلتنگی و قطع قسمتی از عواید شوریده گردید چند قطعه مطایبه گفته شده که قطعه و رباعی ذیل از آنجمله است . (رُباعی)

ای پور کریم بدلعابی کردی گشتی چو سوار بد رکابی کردی
دکّان و سکوی شهر گر در پیش است گفتند خراب کن خرابی کردی

(قطعه)

ایکه مختار سلطنت شدهٔ شمر عصریّ و شبه سگ توری
هر صدائی که خواهی از کین ده مُخ تاریّ و مغز سنتوری
شوهر مریم لطیف کسی هرچه خواهی بکن که معذوری

دربارهٔ ارباب جرائد فارس فرموده است

بدین جریده نویسان فارس هر شادی نصیبه باد و معاضد بویژه آزادی

مرا ز بکر عروسان فکر شان شکریست   که شان رخ و قد خورشیدیست و شمشادی
خوش انتقادی زان نوعروسهاست مرا   اگر غلط نکنم انتقاد دامادی
بجام جم بنگر کش تو گوئی از پی صید   کمند بیژنی است و کمان گشادی

مرحوم حاج آقا شیرازی که از علماء و دانشمندان نامی و یک دوره هم نماینده فارس در مجلس شورای ملّی بود در فاروق ملک خود از طرف چند نفر از رعایای مُغرض مورد ضرب شدید واقع شد و در این مرتبه پس از مدّتی بستری بودن و معالجه جان بسلامت بدَر برد و شوریده که با وی دوستی کامل داشت این مادّه تاریخ مطایبه را سرود لیکن مخالفین باز در صدد قتل وی برآمده آخر الامر در سال ۱۳۴۷ قمری در قریه فاروق مزبور با بی رحمی تمام او را کُشتند

فخر شیراز معین حضرت حاجی آقا   کش بود سیرت کرّوبی و خوی ملکی
ابرش سرکش طبعش ز رعایای جَسور   کُتکی خورد که افتاد از آن تیز تکی
اهل فاروق که یکجو نکنند از هم فرق   لحن داود و زبورش را ز آواز لکی
زده با کینهٔ مرّیخ دم از انبازی   بسته با نحسی کیوان کمر مشترکی
فرقهٔ سنگ بکف طایفهٔ چوب بدست   یکی پای برهنه یکی پا ملکی

همه با شپش جور و همه در ششدر جهل — شیشکی بسته بریش هم و مست سکی

کارد بر خواجه کشیدند پی قتل و هنوز — آرد ناکرده پی گردهٔ ارزن علکی

جور و آنگه ز بسی ناکس و آنهم بچه کس — ظلم وانگه ز چه وانگه ز که وان نیز بکی

آه ازین قوم سلحشور که می نشناسند — مر شریف علوی را ز شریف ونکی

دلشان سخت و بسی سخت تر از خارهٔ صُلب — عهدشان سست و بسی سست تر از بندتکی

تا ببینمش ازین مردم نامردم زار — میکنم شکر بی چشمی و بی مردمکی

ایکه هر گوش بگفت تو و هر چشم مثبت — هم بگفت من بی چشم بده گوش یکی

فلک ار کرد خطائی بتو دل رنجه مدار — زانکه تا بوده همین بوده مدار فلکی

اندرین تنگه شش گوشه وثاق و در کیست — کش بهم بر نزد این مصطبهٔ نه درکی

از رعایای جسور ار تو نفوری شاید — زانکه رایض نخرد بغل شموس رکی

بر این فرقهٔ فاروقی فرقی نکند — مغ زناری از زاهد تحت الحنکی

این رعایا درم قلب‌اند از من بشنو — در خرد گرچه تو خود صیرفی با محکی

گرچه که نیز رعایت برعایا شرط است — از چه تو مالکی آنگاه بدین نفس زکی

لیک آنهم نه ز حد بیش که عامان گویند — «نه بآن شوری شور و نه باین بی نمکی»

وین یقین است که این قوم محرک دارند — هم گمانم که در این گفته تو خود نی بنکی

با تو این کید خسان بر سر فاروق چراست | نه تو فاروقی و نی غاصب باغ فدکی
نوکری هست مرا کوست بجان دوست ترا | خود شناسی تو ورا زان سلب فرفری
گو بدار من شدمی خواجه صفت در فاروق | گاه دمی مرز نشان رابقضیب خرکی
هان سزد گر من ازین قصه کنم تاریخی | که بحمد الله از آن ضربه کنون بهترکی
پی تاریخ درین سانحه شوریده سرود | حاجی آقا بهمه دانش چون شد گتکی

دربارهٔ یکی از پست فطرتان که بنام میرزا عیسی واز مستوفیان بوده فرموده ۱۳۴۴ قمری

ای عیس تنش که عیسی بی پدری | عیسائی واز اُمّت موسی بتری
مردم همه وصف از خر عیسی گفتند | من هجو تو میکنم که عیسی خری

در نکوهش معتادین با لکُل و می خوارگی

ای انکه بوجه وام می پابستی | هستی همه در بهای می دادستی
این کوشش تو از پی مستی شراب | خود مستی دیگر است بیش از مستی

مُطایبه خطاب بماه رمضان

تو ماه روزه از نو آمدی بر من ستم کردی | دل زار مرا از جوع پابند الم کردی
برای مرغ و یخنی می تپد مرغ دلم هر دم | دو صد دل را بجوش آورده تا یک دیگ دم کردی
فضای خشتکم را از عرق مانند یم کردی

صدای بانگ دُرّ المصطفی[1] کر کرد گوشم را — مگر چشمم نبود اعمی که گوشم را اصم کردی

بدان قطر و درازی قدّ حاجی سید احمد[2] را — ز تاب جوع مانند کَمِ غربال خم کردی

نمودی قامت مهدی دراز از ضعف چون چوگان — دو ذرع و کم گره از قدّ حاجی غول کم کردی

در دوّمین سفر حکومت شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما در فارس سالی باران شدیدی چند شبانه روز متوالیاً در شیراز بارید و در نتیجه شبی سدّ کریمخانی شکست و آب بشهر رخنه کرده خانه ها در معرض سیل قرار گرفت

شاهزاده فرمانفرما که این حادثه را شنید همان شب همّت نمود و در محلّ سد حاضر و معماران و بنّایان و کارگران را خواست و دستور داد تا سدّ شکسته را ببستند و فوراً از خطر سیل جلوگیری و رفع نگرانی مردم گردید

شوریده این ترجیع بند را سرود و برای شاهزاده فرستاد

سیلاب بسوق و سکّه افتاد — سقف طَبَقی بچکّه افتد

مانند رخ پُر آبلهٔ من — در صورت سقف لکّه افتد

دیوار جدار باغچهٔ من — هی لق شد و تکّه تکّه افتد

ای وای که کار ما دوباره — با کارگران زُکّه افتد

افسارگسسته یابوی ابر — چون شد که بگرگ لکّه افتد

مینای هوا بغلغل آمد — غلیان هوس بهکّه افتد

بر بام سرای دل سگ نفس — شب تا بسحر بوَکّه افتد

ترگشت زبس زمین مسجد — در مقعد شیخ حکّه افتد

آسوده شد آنکه در چنین فصل   از فارس بشام و مکه افتاد

کاین قرعهٔ رحمت الهی   بر شاهسوار یکه افتاد

آن عبد حسین کو حسن خوست

آبادی کشور جم از اوست

ای ابر سیه چه سخت جانی   ای سیل دَمان چه بس کلانی

ای رعد ز نعرهٔ تو پر گشت   بنگاه اَعالی و ادانی

ای سقف نه دیدهٔ من استی   آب اینهمه از چه می چکانی

ای ابر نه چشم عاشقانی   اشک اینهمه از چه میفشانی

گوئی که ز روی محتکر بود   آبی که بریخت شیردانی

رفتم چو برخنه بستن بام   بامم بزبان بی‌زبانی

گفتا که نکرده بام اندود   سوراخ من از چه می چپانی

کفر ار نشود سزد که چون حق   من لاف زنم بلا مکانی

شیخ دغل از وفور باران   افسرده چو یخ ز قلتبانی

ترسد که قباله‌های جعلیش   از چکه تبه شوند و فانی

آن روز که شد نگون ز سیلاب　　سد کهن کر یخ سانی
دیدی که چه کرد والی فارس　　با خلق ز راه مهربانی
اسکندر اگر بدفع یأجوج　　سد ساخت نساخت رایگانی
اسکندر عهد رایگان ساخت　　اسکندر عهد کیست دانی

ان عبد حُسین کو حَسَن خوست
آبادی کشور جم از اوست

آن به که خراب شد مبالم　　تا من بخلا دگر مَبالم
بَنای جور را ندانم　　زین پس بچه مایه خایه مالم
بگذشته شُلَم ز نیفه و ناف　　لی بلکه رسیده تا بشالم
با سقف شکسته همچو ارم　　با موشک خانه همچو الم
امکان تیمم از تری نیست　　بر خاک نه بلکه بر رمالم
از بهر جماع نیم گز جای　　حکه است و نمیدهد مجالم
زین پیش بُدم چو پور زالی　　اکنون بنگر چو پیر زالم
گهَ دایه سالخورد نالان　　گهَ ز آبله طفل خُردسالم
با اینهمه چکه و خرابی　　با اینهمه محنت و ملالم

هر جا که جهود زادهٔ هست — ده مژده که عید کنگرک شد
در جلگه دلگشا و سعدی — هی بازی شور و اقطرک شد
بی خوابی خرزه در لیالی — مصداق قطالما ترک شد
ای وای که گردن قنیبم — چون گردن شیخ رگ برگ شد
شیخی که ز بس چپیان چپیان کرد — عمامه او پرک پرک شد
شوریده که در مدینهٔ فارس — زاعجاز سخن پمپرک شد
از نعرهٔ رعد کوس هجوش — نه طاق فلک پر از ترک شد
در مدحت شاهزادهٔ راد — زینگونه فصیح کشورک شد

آن عبد حسین کو حسن خوست

آبادی کشور جم ازاوست

در یکی از اعیاد نوروز جمعی از اعیان شیراز برای گردش و تفریح بخارج از شهر رفتند این مسافرت موجب انتقاد برخی متشاعران و روزنامه نویسان و عیدی خواهان گردید و گفتند برای ندادن عیدی و اشرفی از شهر فرار و گریخته اند شوریده برحسب تقاضای چند تن از دوستان و از زبان آنان این اشعار را سرود و در یکی از جرائد شیراز درج گردید.

با اینهمه می‌سزد که گویم (امروز مبارک است فالم)
کز مهر ملاذ شهریاران فرمود پژوهشی ز حالم
هم مفخر دودمان شاهیست هم اوّل عادلان عالم

آن عبدحسین کو حسن خوست
آبادی کشور جم از اوست

عید آمد و وقت سُرسُرک شد سیل از بر کُه بِشُرشُرک شد
شد باز جوان جهان فرتوت این قحبه دوباره دخترک شد
نوروز بگ گل از جهان تاخت بهمن بگ دی سوی درک شد
جان بر در کون حاکم دی در کار کشیدن سرک شد
دادند عصا بدست نرگس مسکین دو سه روز بهترک شد
پیش شه گل بنفشه گردن کج کرد که وقت قنبرک شد
شمشاد چو کودکان بجمتام فریاد زند که پام پیرک شد
میر قلج بهار شد بید دژخیم هزار خنجرک شد
از گریهٔ ابر کبک کهسار زد خنده که وقت هِرهِرک شد
هرجا که گرسنهٔ پلاویست گو وقت برنج کفترک شد

ما شهریان که جانب صحرا گریختیم   طعن غلط مبر تو که بیجا گریختیم

نوروز جشن عید نیاکان ما بود   ما کی ز رسم و عادت آبا گریختیم

از بیم چارشین شر و شور و شید و شیون   از خوان هفت سین مطرا گریختیم

فِرّوا اِلی الله از حمقا بود قصد ما   نی چون غلام آبق از آقا گریختیم

شیراز تنگ چون دل میناست لاجرم   زیبق صفت ز تنگی مینا گریختیم

صد ره فزونتر است زیانمان ازین سفر   زان عیدئی که گوئی از وبا گریختیم

بنگر که تا چه مایه دل ما بجان رسید   کز باغ و راغ و سیر و تماشا گریختیم

از عید صوری آمده زی عید معنوی   از خلق سوی خالق اشیا گریختیم

ما زندگان همین نه که گویند مردگان   ما از نفاق مردم دنیا گریختیم

چون فارس جمله در کنف ظل یکتن است   هم در پناه اقدس والا گریختیم

ای شاعران که قدح گریزندگان کنید   ما بیشتر ز دست شماها گریختیم

اشراف را بحجاز پی اشرفی که چه
چشم طمع بکیسهٔ هر صیرفی که چه

هنگامی که مرحوم حسینقلیخان نظام السلطنه حکومت بنادر را داشت شوریده را دعوت بدان صفحات نمود همینکه شوریده در جهاز موسوم به (پرس پلیس) که متعلق بدولت ایران بود نشست و روبندرعباس روانه گردید جهاز طوفانی گردید وجریان اتفاقات داخله جهاز و حالت اشخاص را برشته نظم درآورد.

بشنو ای دلبر من قصهٔ من — که ز تقدیر چه شد حصهٔ من
گرچه شیراز بود رشک بهشت — آدم آن است کش از دست بهشت
گر ز شیراز بـبوشهر شدم — بالله از دست تو بی مهر شدم
این پریشانیم از روز نخست — همه از سرکشی طرّهٔ تست
لطمه هائیکه ز طوفان دیدم — از تو ای خسرو خوبان دیدم
حالیا قصهٔ طوفان بشنو — که ز وحشت دل سخت شود او
چون بتسخیر عرب میر عجم — راست شد بر صفت شیر اجم
در جهازی که بود پرس پلیس — بنشستیم ابا چند جلیس
آن نواهای جهاز چنگی — شد مبدّل بجهاز جنگی
ناگهان شورش طوفان برخاست — قصهٔ روز قیامت شد راست

بحر چون دیو خروشان شده بود　　　کف برآورده و جوشان شده بود
فلکُ حال کسل می زده داشت　　　زانکه هم لغزش و هم عربده داشت
چون بهنگام جماع اهل شبق　　　کشتی از فرط تکان کرده عرق
همچو در میکده از نشأهٔ می　　　فرقهٔ بیخود و قومی در قی
شمع تابندهٔ آن جمع ضیا　　　که رضا بُد دل پاکش بقضا
گر در آن روز نبودی ببرم　　　نبُد امّید که من جان ببرم
آری آری ز بلای طوفان　　　چه غم ار نوح بود کشتی بان
شد چنان حالت سرتیپ جهاز　　　که نپرداخت بترتیب جهاز
بچگانش همه از هول تکان　　　زیر جیب و بغلش کرده مکان
طاق ابروی کپیتان شده جفت　　　رو ترش کرده بیاران میگفت
تو همه حربهٔ اعدا دیدی　　　از کجا ضربهٔ دریا دیدی
شد ز قی گونهٔ مستوفی زرد　　　غیر قی کار دگر هم میکرد
میرزا جعفر منشی باشی　　　شده از بول ازارش شاشی
ناظر افتاده وصیّت میکرد　　　روزهٔ یک مهٔ نیت میکرد
باشی الغوث کنان از چپ و راست　　　می قُرُلبید که فرّاشش کجاست

از ته حلق همی کرد صدا   ناخدا چارهٔ از بهر خدا
شده بوالقاسمک از خود مأیوس   ضرطه میداد چو آوای خروس
خواست شاشد بدهان بربری   ناگهان رید میان کُرتی
پشت یاور ز سر میخ بجَست   شکر کان میخ فروتر ننشست
ماهیان منتظر نصرالله   یعنی ای طعمهٔ ما بسم الله
ریخت تیزاب ز وحشت سرباز   عوض آب با حلیل دراز
گر نه شیخ الحکما حاضر بود   این همشهری ما بایر بود
فوج را همه میشد تاراج   چه دو صد فوج چه یک لطمهٔ موج
من که امروز چو شیر نرم   بود نزدیک که بر خود برم
هر چه در خلق هراس و هوله است   همه از شومی رکن الدوله است
من کجا بندر عبّاس کجا   من کجا جاشوی نسناس کجا
جز بچشمان خود ای غنچه دهان   در همه عمر ندیدم طوفان
آب دریا همه نقشم بزدود   غیر نقش تو که در خاطر بود
آن زمانیکه بجوزیّه شدم   کاش نزدیک تو جوزیّه بدم
بنگر اکنون چه کشیدم بی تو   کاینهمه دیدم و دیدم بی تو

راست شد راست بما این گفتار
که خورد خربزه شیرین گفتار

گفت شخصی بمن از اهل تمیز
که تو هم خوردی از آن خربزه نیز

گفتمش چون شکم خربوزه
شکم کارد خورد گر اغزه

چرخ زد بانگ بر آن فرقه و گفت
خربزهٔ حضرت شوریده و مفت

اندرز به شوهران

زن چو بی موجب برون رود از وثاق
الطلاق ای اهل غیرت الطلاق!

زن که صرف سفره‌اش نز جیب تست
گر تو او را حسن دانی عیب تست

همسری کش نیست مهر همسری
تو نه همسر، دردسر میپروری

زن اگر بی مهر شد مهرش بده
رحم کن بر جان بجه از وی بجه

آقای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین نعمت‌اللهی شعر ماده تاریخی سروده بود که برای اصلاح نزد شوریده فرستاده بود و همراه آن شیشهٔ عطر گل سرخی نیز ارسال داشته بود. شوریده این اشعار را برایش فرستاد (لقب طریقتی آقای ذوالریاستین مونسعلی شاه بود)

ای انیس دل ما ای مونس ‌‌‌‌‌ ای تو در فضل چو فیثاغورس

شیشهٔ عطر چو قاصد آورد ‌‌‌‌‌ بزدود از دل پر درد گرد

گفتم این شیشه عطر لیمو ‌‌‌‌‌ گرچه خوشتر بود از صد بیمو

لیک ای قاصد مونس گو راست ‌‌‌‌‌ شیشهٔ عطر گل سرخ کجاست

چون ز من نام گل سرخ شنید ‌‌‌‌‌ رنگ از گونهٔ زردش بپرید

شیشهٔ عطر تو آمد چو بدست ‌‌‌‌‌ صبر چون سنگم از آن شیشه شکست

گفته بودی که درین ماه صیام ‌‌‌‌‌ خواندن شعر به شرع است حرام

شعر اگر خود همه ژاژ ار همه سست ‌‌‌‌‌ زآن دعا به که بخوانند درست

هم تو گفتی که فراموش از تو ‌‌‌‌‌ مانده ام خاسر و خاموش از تو

یاد شخص تو بدین سیرت و سان ‌‌‌‌‌ کی رود از دل ما همنفسان

به از این چیست که در پرده ترا ‌‌‌‌‌ داده ام هم دل و هم برده ترا

باری ای مونس جان گشت صحیح ‌‌‌‌‌ شعر تاریخ تو ز اصلاح فصیح

آشعار رخطاب بمرحومه حاجیه زینت الملک همسر میرزا ابوالقاسمخان نصیرالملک که برای تمشیت امور زراعی ملک خود به (اسیدان چند فرسنگی شیراز) رفته بوده و

اشاره به ولادت دختری که بنام «اقدس الملوک» خداوند بشوریده عطا فرموده .

ای بانوی مُشکوی مُعلاّ   برگو به نصیر ملکت والا
کآخر دلم از فراق خون شد   معمولی چند ساله چون شد
من بودم و شعر گفتنی چند   وز گفتن شعر گشته خرسند
ای رفته ز شهر سوی «میدان»   گر مرد منی بیا به میدان
تو بی خبری که ایزد فرد   یک دختری کی بمن عطا کرد؟
بیچاره چو طفل بی گنه زاد   بر کلبهٔ من چو چشمش افتاد
فریاد بکرد و زار بگریست   کای وای مگر گناه من چیست
در خانه نه شمع و نه چراغ است   یکسر همه جور و درد و داغ است
وه زین پدر ضریر زشتم   آوخ که چه بود سرنوشتم
من خانم اقدس الملوکم   من دُخت فصیح خوش سلوکم
ایکاش تو را یکی پسر بود   تا سایهٔ او مرا بسر بود

هجائی درباره لقلق الشعرای شیرازی (شعاع)

باللّه ای شاعران شیرازی   ای همه فرد در سخن سازی

همه دانند کز فنون هجا — پایهٔ من رسیده تا به کجا
دفتر عنصری که طبع آراست — عنصریت ز عنصر من خواست
تار هجوی که می‌بتابم من — سوزنی را نبوده در سوزن
دفتر انوری بدآنهمه نور — جاگی وام خواهد از منِ عور
سعدی آن بلبل حدیقهٔ ذوق — هست قمری من بگردن طوق
هجو من چون بگوش یغما رفت — خوانِ زن قحبه اش بیغما رفت
لیک در هجو لَق لَق الشعرا — سخت درمانده ام برای خدا
منطق من چه هجو سر کُندی — که درین قلتبان اثر کُندی
باالله ای شاعران گه یاریست — نوبت نصرت و مددکاریست

اشعار مطایبه خطاب به شاهزاده خانم (ایران - دختر شاهزادهٔ نوذر میرزا) واشاره به مهمانی خانم نواب که از بانوان فاضله و کدبانوی شیراز بوده و تهیه چارچارکه نوعی   بوده و در خاتمه یادی از خانم حاجیه زینت الملک عیال ابوالقاسمخان نصیرالملک

خانم شاهزادهٔ ایران — ای دل از تیشهٔ غمت ویران

دوش در بزم خانم نوّاب — آن به رُخ رشک مهر عالمتاب

تا دَمِ روز میهمان بودم — لیک دور از تو در فغان بودم

داشت هر چیز بهر مهمانی — غیر فیض جمال ایرانی

تو و جمعی که دوستان ویید — دانم امروز میهمان ویید

با شما ها ظرافتی کرده است — چار چاری فراهم آورده است

اسحق از این تهیهٔ طرفه — بوده قصدش مزاح نی صرفه

بین کز این چار چار باادراک — چیر چیرم رسیده تا افلاک

موسم چار چار پیش از دی — کس فراهم نکرده غیر از وی

لیک ترسم چو گاه قسمت گشت — اندرین چار چار گردد هشت (۱)

زان جماعت که هر یکی ماهست — شب عشاق را سحرگاهی است

آفتاب سپهر شوکت و شان — زینت الملک را سلام رسان

چر چری چون ز چار چار کنید — یاد شوریدهٔ فگار کنید

---

(۱) مقصود از هشت در اینجا حیرانی است

اشعار دربارهٔ مرد بستنی بندکوری که او را بجرم حضرت شاه چراغ در شیراز برده اند و گفته اند از معجزهٔ آن حضرت شفا یافته و دیدگان وی روشن گردیده . شوریده در ضمن این اشعار اشاره به نابینائی خویش و مقایسه بین وضع خود و مرد بستنی بند مزبور میکند (شرح واقعه و ماجرائی که برای شوریده اتفاق افتاده در مقدمهٔ قصیدهٔ - شه چراغ ای آن کز تو شد چو زاغ جهان خواهد آمد)

ای خادمک امروز بسی زار و نژندم — کن ترک سواری و منه زین به سمندم
افتاده بکانون دلم آتش غیرت — از خشم همی می جهم از جا چو سپندم
سوگند بموی تو چنانم که گر امروز — صد ضرطهٔ مضحک بدهی هیچ نخندم
برخیز دیگی رو بدر شاه چراغ آر — برگو که شها هست سؤالی ز تو چندم
گر نیست جسارت بتوام هست یکی عرض — گر عامیکی چند ملامت نکنندم
این عامیک بستنئ خود چه هنر داشت — کاو رسته ز بی دیدگی و من بگزندم
من کورم و او کور خود آخر چه سبب بود — کاو از تو شفا دیده و من زار و نژندم
من برتری خویش بدو هان بدهم شرح — گر خرده نگیرد عدوی مانم لوندم

او بی‌هنر و جاهل و بدخصلت و پست است — من باهنر و عارف و باطبع بلندم
در ملک فصیح استم و در دم چو مسیحم — با عقل صحیح استم و با دانش و پندم
دریافتن علم چه خونها که نخوردم — در ساختن شعر چه جانها که نکندم
دیوانهٔ عشقم نه که دیوانهٔ عقلم — شوریدهٔ زلفم نه که شایستهٔ بندم
گر هموطنی هم سببش بود که من هم — از فارسیانم نه ز رومم نه ز هندم
از مردم شیرازم و از جملهٔ اشراف — نز مردم آمریکم و نز قوم هلندم
گر نعمت و اسباب سبب بود که من هم — با نعمت و اسباب و قباهای پرندم
ور عجز و تضرّع بَرِ تو نیز سبب بود — خود را به جزَع پیش تو من بیش فکندم
ور هست که او ابلهَ و گول است چه بد است — من نیز گهی ابلهم و گول و چرندم
از جیبت گناهم که ندادی تو شفائی — چشم مَنِ شوریده چو نبود چه پسندم
زینها که شمردم همه گویا که نه من — این است که من بستی خوب خندم
باری اگر این معجزه کذب است عجم نیست — ور راست بود از تو بغایت گله‌مندم



جناب فخامت نصاب افصح المتکلمین حاجی فصیح الملک

مادّه تاریخ‌ها

کبریا بیرا سزد ذات خداوند توانا	کو بود باقی و باقی فانیند از پیر و برنا
لاله رویانی کز ایشان داغها بد بر دل گل	در دل گل مانده و بس مانده در دل آرزوها
بر زمین آهسته‌تر بگذر که در هر جای با نی	روی شاهان و وزیرانست زیر خاکها
گوهر پاکی بخاک از دیده مردم نهان شد	کز غمش از مردمان دیدگان بر خاست دریا
آه از حاجی نصیر الملک آن میر فلک فر	کز وزارت ملک جم را داد رونق آصف آسا
هم علی را حسن را بود در ایمان منا ربع	هم حسن را و علی را نیز در معنی مسمّا
بود بعد الف و سیصد با یزده کو در سفر شد	در چهارم روز از ماه صفر زین دار دنیا
شد خرامان در فراخای فضای باغ مینو	گشت ما را تنگدل از گردش این چرخ مینا
دختر نیک اختر وی کوکب گردون دولت	خواست از شوریده تاریخی در این سوگ غم افزا

هم نظیره

هم للطرز هندسی بسرودم این تاریخ دیگر | زنهار از ماتم حاجی نصیرالملک دانا ۱۳۱

حقا که بعد مرگ جوانان مه لقا | خوش نیست گردش چمن و نزهت هوا
در مرغزار نیست دگر جلوه و نشاط | با نوبهار نیست دگر رونق و بها
چون لاله روی سروقدی منجاک خفت | ای سرو سرنگون شو و ای لاله بر سیا
تاریک شد زمانه بچشم سپهر پیر | بی نور شمع جمع جوانان علی رضا
اندر سه عشر سوی بهشتی سفر نمود | شد زین غریب تازه سفر خلد با صفا
ناچیده مادر و پدر اسباب عیش و شادی | حجله اش فضای گور شد و خشت متکا
او نیز از کمند حوادث رها نشد | آن کیست کز کمند حوادث شود رها
هم نوجوان نورس و هم با دل و جوا | هم نونهال نوخط و هم در خط حیا
دانی ز هجر اوست دل و چشم ما چنان | القلب قد تلهف و العین قد بکا
ایثار این عزیز که نزلی محقر است | از ما قبول باد بدرگاه کبریا
شوریده گفت از پی سال وفات وی | از نزل ما بود دل آل علی رضا ۱۳۲۴

صد حیف از آن فقیه تقی نام پارسا | آن افضل افاضل و اتقای اتقیا

او در بهشت عدن شد و بوستان دهر — بر دوستان او شده چون دوزخ عنا

با آن دم مسیحی و انفاس روح‌بخش — مرگش نداد مهلت و دردش نشد دوا

از سوک او که بود دسی نهم امام — فریاد و مویه شد ز زمین تا نهم سما

وانی ز هجر او است دل و چشم ما چنان — القلب قد تلهّف و العین قد بکا

آوخ از آن حکیم خردمند دین‌پژوه — افسوس از آن محقق نحریر رهنما

از تار زلف بند بپای هوا نهاد — کس دیدی ای عجب که نهد بند بر هوا

شوریده بهر سال وفاتش دو باره گفت — صد حیف از آن فقیه تقی نام پارسا

۱۳۶۱

گشت راضی از محمد باقر قاضی خدا — فرخا فرزانه کز وی رضا گردد خدا

از قضای چرخ بر قاضی قضای ایزدی — تنگ شد آری از اجابت القضا ضاق الفضا

قاضی عاشق شعار و سالک عارف ضمیر — عارف عاقل نهاد و عالم محمود لقا

از نتاج اهل تقوی زاد و هم خود گشت متقی — وز نژاد پارسایان بود و هم خود پارسا

سلسله بطاقی گسست چون از میان دو — این ندا آمد که کو دیوانگان عشق را

شاه اقلیم وفا را کرد خوش بدرود و رفت — بزم اصحاب وفا را بشکنی لیک نوا

گرچه عمرش بیشتر شد در بیابان بسر — طبع وی هرگز نشد با غول شهوت آشنا

داشت در

داشت در ویرانه‌ها ماوی و از مردم نفور — آری آری گنج را ماوی است در ویرانه‌ها
از رموز غیب و از پیش آمد احوال خلق — او خبرها داد و نک قومی بدین معنی گوا
هم بپای رستگی کاخ امل را ساخت پست — هم بدست مردمی دیو هوس را زد قفا
سلخ شوال این بسر رود از پی تاریخ او — آه از آن قاضی مجنون نمای باوفا
١٣١۶

موسمی که برآمد شمیم گل ز هوا — فتاد بلبل شیرین نوای من ز نوا
مرا در این سر سال هزار و سیصد و بیست ١٣٢٠ — زمانم بسر آمد بسر هزار بلا
خدا نما بچه بهلو بخاک تیره غنود — که برنداشت سر از خاک و برنزد آوا
پس از نوای گل نورس چو آتش است مرا — صفای آب زلال و نسیم باد صبا
نو بهار که طفلان لباس عید کنند — ترا چه شد که کفن کرده‌ای بجای قبا
مگر که گشته‌ای از مادر و پدر دلتنگ — که زیر سنگ لحد خفته‌ای چنین تنها
چو بود حکم خدا آن چه چاره جز بشکیب — بنا به اکبر ما هم رضای اکبر ما

آوخ ز میر نغز نویسان علیرضا — آن مایه فتوت و آن معدن وفا
آن خوش نویس نوع پرستی که تا بزیست — ننهاد یکنفس قدم اندر خط خطا

اقلیم نسخ که ز اقلام وی بود   با اعتدال تر بود از خط استوا
از دفترش شکسته درویش نادر است   از گوهرش خزانهٔ یاقوت بی بها
امداد خط میر عماد از مداد اوست   وز دوده اش دو مقله بن مقله را ضیا
بی نقطه وجود چنو منشی شگرف   قد الف چو قامت نون یافت انحنا
در هفت خط شهره باکمال هفت خط   وز پنج حس متابع خلاق نه سما
با حسن خط نسخ خط نسخ در کشید   بر لوح عمر وی قلم منشی قضا
هم در گروه ثلث نویسان روزگار   ثانی نداشت تک خط او خود بر این گوا
زان میر کاتبان دو صد آوخ که شد بدل   دیباچهٔ بقاش به پروانهٔ فنا
خطاط چرخ داد به وی سر خط وفات   ذیقعده رشک ماه محرم شد از عزا
شوریده بفصیح تاریخ او نگاشت   با دا ایزد یگانه الا زین علی رضا
۱۳۲۵

رفت آن جوان سرو قد مه لقای ما   بگزید چرخ پیر فنا بر بقای ما
شیراز شد ز ماتم وی دشت نینوا   خیزد از این الم همه چون نی نوای ما
در نوبهار رفت گل ما ز بر گل   آه از نوای بهار که بردی بهای ما
با ما بسوز سینه شود کوه هم صدا   گر بشنود ز ماتم وی وای وای ما

هم ماده تاریخها

هم ماه جاری از حرکت خواهد اوفتاد — گر بنگرد ز اشک روان ماجرای ما
این مستهای غفلت دل بین که همتو هم — ما از قفای پی نی و مرگ از قفای ما
بی روی او شده است صبوری چرا بما — هم صابری نکرد بداد از وی خدای ما
دوری میان ما و وی افکنده روزگار — ما مبتلای او شده او مبتلای ما
آوخ ز مرگ میر محمدرضای راد — آن نوجوان با فر فرخنده رای ما
هم موسم ربیع بُد و هم مه ربیع — کو رفت و رفت از او همه برگ و نوای ما
شوریده فصیح بتاریخ وی سرود — بادا قبول کوی محمدرضای ما
۱۳۲۶

کس در این دیر سپنجی می نماند جز خدا — مرد را مرگ است آخر گر بود شه ور گدا
باز ماند این سرا گر گلشن است ار گلستان — در نورد این بساط ار اطلس است ار بوریا
رستم ار باشی نباشی رسته ازین جای سپنج — بهمن ار گردی نگردی ایمن از این اژدها
هان بیا ای دل که تا گرییم بر مرگ جوان — زانکه زین پس کس نگرید بعد ما در مرگ ما
دور گیتی سر شود چونانکه تیری از کمان — عمر انسان بگذرد آنسان که برقی از هوا
آه و اخ از حاج عزالملک اسمعیل خان — آنکه اسمعیل سان شد در منای حق فدا
بعد مرگ نوجوانان گل نروید کاشکی — نی رود آب روان و نی وزد باد صبا

حاج عزّ الملک اوّل به گرامی نسب — باب دیوان شرافت مایهٔ عزّ و علا
در ربیع الثانی اندر اول عشر دوم — حاج عزّ الملک ثانی شد سوی دار بقا
گفت شوریده فصیح الملک در تاریخ او — حیف عزّ الملک اسمعیل خان ماه لقا
۱۳۳۰

قوام گشت نگون ناگه از سمند بقا — بصیدگه شد و افتاد در کمند قضا
گر از کمند قضا صید گشت نیست شگفت — که با کمند قضا بود با کمال رضا
ز پا بپای فکندش سپهر آتش جوی — بآب خورد بقا شد ز خاکدان فنا
بهادری که نظیرش ندید کس به مصاف — سواره‌ای که همالش نبود در روز وغا
مگر که روز بلا شد نگون ز یک تک اسب — بلی سوار و پیاده یکی است روز بلا
که دست سای شد اندر سر سما طرز بین — که پایمال نشد از سم سمند سما
قوام چارم رفت و ز مام اشهب ملک — زمانه داد بدست قوام پنجم ما
هنوز عقل در این عرصه مانده چون شه مات — که اسب رفت خطا یا که چرخ کرد خطا
قوام ملک چه شد آن یگانه فارس فارس — که بد بنام حبیب الله و حبیب خدا
اگر برفت برون پایش از رکاب ثبات — ولی نماند جدا دستش از عنان ولا
فصیح ملک ز مطلع سرود تاریخش — قوام گشت نگون ناگه از سمند بقا
۱۳۳۴

ای داده صفا جهان نما را / وی کرده سیه جهان ما را

در خاک جهان نما ازین بیش / خود را منما نهان خدا را

آخر کم از آنکه در چنین باغ / پیغام بما دهی صبا را

هجر تو همین نه جان من سوخت / کز داغ تو سوخت سنگ خارا

غم بر نفسم گره زد ار چه / صعب است گره زدن هوا را

مرگ تو بلی بلای ما گشت / بالله نشنیدم من این بلا را

یاران همه منتظر ترا رسید / لیک آمدن تو نیست یارا

این فرقت تو جفای ما گشت / زاندازه بدر ستیز جفا را

باز آ و نوازشی بفرما / اطفال یتیم بینوا را

دردا که طبیعت از سر جهل / نی درد شناخت نی دوا را

دهقان لقب است و باقرت نام / معنی ز دو نام است آشکارا

ای کاش که اعتکاف بودی / در تربت تو من آشنا را

کانجا بگرم بسر رود عمر / شاید که بسر برم وفا را

تاریخ تو گفتم از سر سوز / هجران تو کرده زار ما را

۱۳۴۴

شد روح اهل پارس هبا از آفت وبا | زان شد نشانه ماتم و عیش ما هبا
برگرد جامهای بلا ساقی اجل | وانگه به اهل فارس بزد از دکه الصلا
نالم چرا ننالم از این دردناکها | مویم چرا نمویم از این مرگ ناروا
گر نیز کوه را دل ازین ماجرا بسوخت | از چیست کو بناله من گشته هم صدا
طوفان نوح را که ندیدی کنون بیا ببین | کاندر سرشک دیده من میکند شنا
گر گریه در فراق عزیزان چنین کنم | گردد ز آب چشم من این هفت آسیا
لیکن قضا ندیده به من چند مرگ گفت | کاین گریه را بسینه غم نیست اکتفا
از تند باد حادثه شد بر خزان مر | یک نوبهاری که بسی نوبها
از تشنگان مرده وز اجساد بی کفن | شیراز یاد میدهد از دشت کربلا
ای باد تیره گرد در شیراز میرسی | چون است شرح مرگ عزیزان شهرها
گر از کسان نشان بجا مانده در پی | خواهم گذارد حق تو تا زنده ام بجا
گریم بداغ ساده جوانان نامراد | یا در عزای تازه عروسان مه لقا
از مرگ لعبتان قصب پوش بی کفن | بگذار تا که جامه طاقت کنم قبا
ترسم ازین سفر چو بصوب وطن رسم | یک شهر بنگرم همه در جامه عزا

[illegible]

در بوستان نه سرو ببینم نه یاسمن — ور دوستان نه یار ببینم نه آشنا
بینم بخاک خفته همی قد سروسان — بینم بباد رفته همی زلف مشکسا
من نذر کرده‌ام که اگر زی وطن رسم — دیگر ز همدمی نشوم یک دمی جدا
هر دوست را که رسته بود زین بلای عام — خاک رهش ببینم و بکشم همچو توتیا
شادم از این سفر که خدایم نصیب کرد — یمن حضور میر اجل نصرة الدوله را
رحم خدا و همرهی اربابمن نبود — در این سفر نه زاد مرا بود و نی بقا
اکنون سزد که پای قضا لغزشی کند — از کثرت تراکم ارواح در هوا
ما ما که بوده از کمی فرصت اجل — گر از دو صد و یازده شد یک تنی رها
تاریخ این بلیه رقم زد فصیح ملک — شد روح اهل پارس هبا از تف وبا
۱۳۲۲

بر عزیزان تا بکی موییم در این ماتم‌سرا — هم تو بر من آخر ای عمر عزیز من سر آ
تا همی بوده است بر کین بوده است این آسمان — تا همی گشته است بر خون گشته است این آسیا
شادی او با غم است و عشرت او با الم — در یکی جا هم عروسی بینی ای دل هم عزا
رستم ار باشی نباشی رسته از این جاهسار — بهمن ار گردی نگردی ایمن از این اژدها
از قفای پرده این حجره آهنگ دفی — نشنوی تا نشنوی صد بیوه رودش از قفا

آن حکیمی کو هزاران درد را درمان نمود | بین که در درمان خود درماند بر حکم قضا
آوخ از شهزاده حیدر میرزای نامدار | آنکه نادر بود در اخلاق و نادر در وفا
دکتری را دفتری آراست در قانون فضل | کش ارسطو خواند تحسین بوعلی سینا ثنا
رفت عمری بر ره حق رهبری دل نخفت | ساخت دل را زیر دست و پشت پا زد بر هوا
در غریبی مرد و مردن در غریبی بی خلاف | صعب‌تر باشد هم ار چند باشد پادشا
آخر ماه ربیع الثانی و آغاز دی | در هزار و سیصد و چل رفت از این دار فنا
داغ این شهزاده آزاده چون جگرها بسوخت | دوستان را خاصه شوریده فصیح الملک را
باز گفتم سال تاریخش بطرز هندسی | یا درآمد حیدر صفدر بحیدر میرزا

۱۳۴۰

ده از جفای گیتی بیداد مسلکا | یک تن نزیست طفل و جوان پیر و کودکا
جز ذات حق دگر همه خلقند در فنا | خود چه او دگر همه شیئند هالکا
آن خسروان که تارکشان زیب تاج بود | هان زیر خاک تارک تا چند و تارکا
ما را ز داغ مرگ عزیزان شکیب نیست | ابکی بالمدامع والعین باکا
آن را که پرنیان و پرندش دواج بود | بنگر چگونه خشت لحد گشت متکا
آوخ ز مرگ میرزا ابراهیم خان که بود | عزالممالک آن فلک قدر و مدرکا

سال هزار و

سال هزار و سیصد و سی و سه به گرفت   از این جهان پر خطر پر ز مهلکا
کو نی نشان او و مثل سرخ گل بود   کش به جمال و جلوه فزون عمر اندکا
شوریده باز از پی تاریخ او سرود   ای وای وای از غم عز الملکا
۱۳۳۳

کشته بشد سید عطاء الله بی جرم و خطا   خصم پر جرم و خطا را حق کند دور از عطا
از قضای ناگهان بر روی فضای این جهان   تنگ شد آری اذا جاء القضا ضاق الفضا
از قفای پرده دهر اید این آهنگ در نی   نشنوی تا نشنوی صد رود در رود بس از قفا
باز ماند این سرا گر گلشن است ار گلستان   در نورد این بساط ار دیبه است ار بوریا
نیمشب آید چو تیغ خصم کاذب بر سرش   صبح صادق زد گریبان چاک از این ماجرا
زین عزا چون نی نوازد بند بند مرد و زن   خصم شمر و او حسین شیر از چه چون نینوا
سفلق شوریده سرود از پی تاریخ او   شد شهید دشمن دون بی گنه سید عطا
۱۳۱۸

بجز یگانه خداوند خالق دو سرا   کسی نماند و نماند در این سراچه بجا
چه دهخدا و چه کشورخدای اینهمه اند   تمام فانی و باقی همان خداست خدا
که دست سای شد اندر بساط زمین   که پایمال نشد از سم سمند سما

کدام گل که ز باد خزان ز نخوت بخاک / کدام خوان که ز ترک فلک نشد یغما

مهین محمد صادق صدیق اول دهر / سمی حضرت صادق امام ششم ما

ز الف و سیصد هجرت گذشته بد چل و چار / که سوی هشت جنان رفت از این سپنج سرا

جهان جود و کرم بود و بحر بذل و نعم / سپهر فضل و هم بود و دهر عز و علا

بجمله گیتی کس همسری است و سرور نیست / چو او بحوزه کشمیریان نهادی پا

چنان بسر سودای حق موحد گشت / که گشت مفخر سوداگران ملک وفا

نداشت پیشه بجز بشکر و شیمه جز تسلیم / نخواست پایه بجز صدق و مایه غیر صفا

ز بسکه اشک دو چشم از سوز دل جو نشد / چه عهد نوح ز هر گوشه خاست طوفانها

اگر برفت برون پاش از رکات حیات / ولی نماند جدا دستش از عنان ولا

فصیح ملک سخن نو گفت بهر تاریخش / قرین صادق آل نبیست صادق ما

۱۳۴۴

چون سیصد و سی و بعث شد بعد الف پیدا / شد محشری بشیراز ز آسیب انفلونزا

نی نی که نیست محشر هرگز چنین بلا خیز / نی نی که نیست طوفان هرگز چنین غم افزا

هم از حمل در این سال تاریخ (الغوث) آمد ۱۳۳۷ / چون نای صحت خلق لغزیده شد ز اعضا

بر این محرم افزود اندوه صد محرم / هر خانه قتلگاهی است هر گوشه نینواها

ای باد صبحگاهی

ای باد صبحگاهی من نیز اگر بمیرم / از من رسان پیامی بر حوزهٔ احبّا

گو حفظ ده دو بیتی فرصت ز شمایان / یاران گفته‌های من هان تا کودکان من با

وین گفته هم شگفت است از من که می ندانم / دیروز را ز امروز امروز را ز فردا

از فرط بی رفیقی در خانه من امروز / چون نعمتی است لی لی چون انوریست بابا

بعضی ز دکتران نیز مردند و آنکه زنده است / دیدار وی قی آرد لی خوردن ابیکا

بس جثه‌های اشراف کافتاده بر سر خاک / نی گورکن معین نی گورخوان مهیّا

اول قوام[1] لشکر شد از میان جلوخیز / پس یک یک از قفایش رفتند پیر و برنا

هم نیز اکرم الملک[2] خاگینه‌ای عجب خورد / از سبزی هر آبال[3] و ز بیضه‌های بیضا

مسعود دوّله[4] هم نیز دم بر شد ز تبریز / بی زاد اجل که بگریز زین پیرزال دنیا

از بعد ظل سلطان در شهر اصفهان نیز / بلوای مردگان شد برپا و کیف بلوا

ترسم یکی نماند چه حاضر و چه غایب / خضر ار نمرده بل هم الیاس زنده حتّا

بازار روضه خوانان شد سرد در محرّم / اما بعکس شد گرم هنگامهٔ اطبّا

نی نی که هم طبیبان یا مرده یا مریضند / اموات بی معاون مرضای بی مداوا

بر سیاوشان را کاووس تا نایل / اکلیل ملک را نیز پرویز نیست دارا

عنّاب لب بتان را هر دو دانه عنّاب / پر اشک پیش عطّار بادام چشم شهلا

به گل بنفشه سر چون بنفشه در زیر — نسرین رخان ملتاز سنبل خطان رعنا
یک سیرنان ببازار نادر تراست از اکسیر — یک جوجه به بیمار نایاب تر ز عنقا
ما مردمان اگرچه مستوجبیم ازین بیش — باران وقت رحمت آمد رحم آر بار الها
ای باد نیز اگر تو چون دیگران نمردی — از من رسان سلامی بر پیشگاه والا
برگو فصیح ملک شوریده تا نمرده است — فرمانی ار ترا هست نک حاضرم بفرما

جای دُر دانش شد از بحر محیط حق هویدا — هیچ دیدی جای دُر دانش شود از بحر پیدا
گفت دانی از که پیدا جای دُر از بحر دانش — از ضیا رشک دانش همان بحر بر دانا
آشنایی کن بدین بحر محیط ای اهل دانش — تا ببینی روشنی‌ها تا بیابی آشناها
باغها در بحر بینی جمله پر نسرین و لاله — بحرها در باغ یابی جمله پر لؤلؤی لالا
کن فرا دست تمنی پیش نه پای تمشی — برگشا گوش حقیقت باز کن چشم تماشا
بیستان گلهای دانش می سپر گلزار بینش — بشنو گفتار شیرین بنگر اطوار مشوا
بین مصور خانه‌ای از آذر و ارژنگ و مانی — بین مرصع ساحتی از گوهر و یاقوت و مینا
بگذر از دریا و ذوالنون نک بدین دریا گذر کن — بین دو صد ذوالنونش اندر نون و صد دریاش پیدا
بحر در بحر و سفینه در سفینه گر ندیدی — هان و هان بگشا نظرها این شگفتی‌ها ببین ها

آتش ازود

آبش از فرط صفا هرگز نپذیرد کدورت ⁂ گر هوا را جمله گیرد گرد باد رشک اعدا

بادبانش جنبش صد شرطه دارد در یک آنی ⁂ ناخدایش رهبر صد ساحل آید از یک ایما

حبذا کلک ضیائی کش مضی است آنچه املی ⁂ فرخا بحر محیطی کش محامد است آنچه انشا

نی ضیاء لشکر او گر نی شه ملک سخن بد ⁂ کز پی تسخیر اقطار ممالک شد مهیا

رایتش اقلام مشکین ساحتش اقلیم معنی ⁂ لشکرش ابیات دلکش اشهبش طبع گهرزا

کاشف بحر محیطی شد که در دریای حیرت ⁂ هم حسود از رشک در وای است و هم بدخواه در وا

مر مداد مشک گون را چون کند املا بر جریده ⁂ مر بنان کلک زان را چون دهد جنبش بعمدا

دفتر آرایه بگو هر گوهر افزاید بشکر ⁂ شکر آمیزد بعنبر عنبر افشاند بدیبا

حجله فکر ورا هر سو عروسی بکر بینی ⁂ حجله با چهر سطر ز حجله با زلف سطرا

جای آب از گفته او شهد ریزد شهد فائق ⁂ جای خط از خامه او مشک خیزد مشک بویا

هر الف الفی و در هر الف بس تألیف دانش ⁂ هر نقط سطری و در هر سطر بس شرح مرقا

تر شدی مغزش گر این خمریه خواندی ابن هانی ⁂ بیهشدی در دش گر این قانون شنیدی پور سینا

خواست بر بحر محیطش عقل تا پیچد عنان در ⁂ گرچه شرط عقل نبود در فرستادن بدریا

غوطه زد شوریده در امواج بحر فکر و گفتا ⁂ جای در دانش شد از بحر محیط الحق هویدا

١٣٢٧

غیر دادار جهان حیّ توانا　　　　می نماند در جهان کس جاودانا

جز بجهمی نیست رفتار سپهرا　　　　جز بعدوان نیست کردار جهانا

هم نه تنها مرد در گیتی سکندر　　　　خضر هم باقی نخواهد ماند مانا

جز تطاول نیست کار روزگارا　　　　جز عداوت نیست رسم آسمانا

بزم یاران را فلک برچید یارا　　　　شاخ عشرت را اجل بفسرد جانا

بهر تاریخش فصیح الملک گفتا　　　　با علی حشر علی شد در جنانا

۱۳۴۴

افسوس که در تیره شبان ماه جهانتاب — ناپید ز ما روی و ربود از دل ما تاب
در موسم خرداد و شباب چمن عمر — از باد اجل ریخت بخاک آن گل شاداب
نغنود براحت چو همه عمر زمانی — بنهاد بهم دیده و در شد بشکر خواب
در ماه صفر زین چمن قدس سفر کرد — آن نادره گیتی و آن زبده اطیاب
بگذر ز دل ما که اگر کوه گران بود — از دیده فرو ریخت در این واقعه سیلاب
طوفان قضا بین تو که با فلک سلامت — آن کشتی افضال در افتاده بغرقاب
فخر عرفا شیخ محمد علی راد — آن شهره آفاق باخلاق و بآداب
از حلقه ارباب وفا چهره نهان کرد — بربود قرار از دل سرحلقه اصحاب
شوریده در این حادثه بس شفته دل بود — تاریخ ورا جست ز خیل اولوالالباب
احباب نهادند بزانو سر و گفتند — کو شیخ محمد علی آن قدوه احباب

ناپید صبح روشن و سر بر زد آفتاب — آن مه چه شد هنوز که سر بر نزد ز خواب
ای صبح بی تبسم آن گل دگر مخند — ای آفتاب بی رخ آن مه دگر متاب
آن تیشه‌ای که قصر خورنق خراب کرد — بینم هنوز در کف این گیتی خراب

الفت میان آتش و آب از چه نیست هست / با جسم ما بر آتش و با چشم ما بر آب

الحق که داغ تازه جوان بوتراب خان / بس صعب بود خاصه که در اول شباب

داماد زود خفت بخاک ای دریغ و صد دریغ / کش حجله گه هنوز نیفتاده ز آب و تاب

داغ نهانی فلک پیر از این جوان / زآن رو مبین است که هست اندر اضطراب

شد سوی رحمت حق و خود رحمتی نکرد / بر شام تار مادر و بر روزگار باب

ریزد بجای اشک ز چشم تراب خون / از داغ این تراب که شد در دل تراب

گرد اقامتگه محرم بباغ خلد / با سید مصطفی و شهیدان مستطاب

گرد است تیره کالبد ما چو روز ما / این نیلگون سپهر در این نیلگون شباب

شوریده فصیح تاریخ وی سرود / از مرگ بوتراب چه بس دل که شد کباب

١٣٣٧

بجز یکتا خداوند وحید واحد واهب / که شکرش بر همه فرض است و حمدش بر همه واجب

بحکم کل شیء هالک الا وجهه باقی / دگر هر زنده مرده است و هر آینده ذاهب

کجا جمی که مر تابوت را آخر نشد راکب / کجا یک تن که این مرکوب چوبین را نشد راکب

کجا شمسی بجز شمس هویت کو نماند آفل / کجا بدری بجز بدر هویت کو نشد غارب

همه در جنگ این چرخیم اگر شاهیم اگر بنده / همه در جنگ این خصمیم اگر مغلوب اگر غالب

همه اسب

همه اسب جفا تازد بما این اختر جافی — همه نرد دغل بازد بما این گیتی لاعب

دریغ از حجة الاسلام بوطالب که در دینی — همه راه طلب پیموده بُد در وصل حق طالب

جهان تاریک شد غایب چو شد خورشید دین از جا — جهان آری شود تاریک چون خورشید شد غارب

طبیب خلق جان بُد در دل هر مؤمن و کافر — ربود آنسان که مغناطیس را آهن شود جاذب

بغیر از چرخ شد در عهد او هر ظالمی سالم — بجز ابلیس شد از عهد او هر مجرمی تائب

نشد در محکمه عدلش کسی را هرگز این ممکن — که بر دعوی صد فرسنگ بر شرعی شود غالب

دو پور راد ماندستند از او همچون دو دُر برجا — که هستند آن دو دُر آن گوهر نایاب را نائب

بویژه میر پاک آئین امام شرع نورالدین — که در هر حکم فقه اوست غالب حدس او صائب

من لی چشم را با وی چو چشم است الفتی چونان — که حاسد گر بهم ابرو نگردد در میان حاجب

اگر بوطالب مکی بشعب کوه ساکن شد — شد این بوطالب قدسی بشعب قرب حق راغب

ز هجرت از هزار و سیصد و چل چون دو افزون شد — سوی معموره جان رفت از مطموره قالب

فصیح الملک بر تاریخ دیگر نیز ملهم شد — بطرف جنت اعلی ببین بشتافت ابوطالب

۱۳۴۲

همت حاجی نمازی است که الحق / کرد بدینسان بخلق نوع حمایت

کرد بنا این مریضخانهٔ عالی / بر رخ مرضی گشود باب عنایت

ساخته بیمارخانه در عوض کاخ / حسن درایت ببین و فرط کفایت

خاصه که در این مریضخانه طبیب است / حضرت دکتر کریم خان هدایت

بوکه ز فیض حق این حکیم کند فاش / آنچه ز عیسی همی کنند روایت

زین پس امیدم که هم به پاس نماز / در دل دکتر کند نماز سرایت

قدر نگر منزلت ببین که بقرآن / فضل نماز است بیشتر ز صد آیت

فکر دگر کن بگو تو شیخ کز این پس / کار مریضان نمیکشد بوصایت

کوشش حاجی نمازی ازلی خیرات / بین که رسیده است تا چه حد و غایت

فاست خدّام بر رعایت مرضی / گه خم و گه راست همچو برشده رایت

نرگس در این مریضخانه گر آید / نیست ز بیماریی دگرش شکایت

به که ز بیمارخانه های اروپی / خلق از این بعد کم کنند حکایت

در سنه الف و سیصد و چهل و چار / ساختن این بنا چو شد بنهایت

بود بعهد نصیر سلطنه راد / مهدی ثلثی نی ادل مدیر ولایت

خاتمت این مریضخانه بافیض / باد بخیر آنچنانکه شد ز بدایت

آفتاب آسمان کافاق از و ترزمین گرفت   رونق از خاک در سید علاء الدین گرفت

زادهٔ موسی بن جعفر قبلهٔ اهل یقین   کانتظام از فیض او ارکان ما و طین گرفت

رخ بپای پیلتن اسبش نهاد ار بیدقی   شهسوار ملک و دین شد بیدقی فرزین گرفت

آنکه یارش گر همه ذره است با او مهر باخت   آنکه خصمش گر همه چرخ است از وی کین گرفت

در زمان دولت شه ناصر الدین شهریار   آنکه از عدلش کبوتر طعمه از شاهین گرفت

هم بعهد حکمران ملک جم سلطان اویس   ابن عم شه که زاو ملک ملک تزیین گرفت

آسمان عدل و داد اعظم قوام الملک راد   آنکه دولت زو شرف عزت بدو تمکین گرفت

کرد این بقعهٔ مبارک را سراسر آینه   زنگ غم ز آئینه دلهای اندهگین گرفت

هان گرفته است این رواق از فر فرخ قوام   آن طراوتها که باغ از فر فروردین گرفت

چرخ را یک ماه و پروین بیش نبود زین رواق   ز آینه صد ماه و ز قندیل صد پروین گرفت

هر که او در تحت این بقعهٔ همایون جای کرد   جای گوئی بر فراز بام علیین گرفت

چرخ رفعت آرزو زین بقعهٔ فرخنده کرد   خلد نکهت عاریت زین ساحت مشکین گرفت

در بن این بقعه هر گه زایری شد در دعا   سوی حق روح الامین دست از پی آمین گرفت

روضهٔ جان جلوه زین صحن نشاط انگیز یافت   دیدهٔ دل سرمه زین خاک عبیر آگین گرفت

منطق شوریده بهر سال تاریخش سرود   روی نه افلاک از این آئینه ها آئین گرفت

۱۳۰۶

بموی ای دل شوریده هان بصبح و شام | که صبح وصل بسر رفت و شام هجران گشت
در این چمن چه گلی رست کو نه بد خزان | در این جهان چه بنا بود کو نه ویران گشت
نگر بمشکوی کسری که ماند بی کسری | ببین بملک سلیمان که بی سلیمان گشت
هزار بار جهان را من آزمودم بیش | که هر که زو دمی آسود باز پژمان گشت
سمی مهدی حاجی عظیم السلطنه | که رفت و مجمع ما بی رخش پریشان گشت
ز سیل گریه در این سوگ نوح گردون را | شد این گمان که مگر باز روز طوفان گشت
پدر بهای یتیمی کز او بدامان ماند | شگفت نیست اگر چشم ما دُر افشان گشت
سرود از پی تاریخ او فصیح الملک | دوباره مهدی ما زین میانه پنهان گشت

۱۳۱۹

نخاست سرو من از خاک و نوبهار گذشت | فسرده ماند گل و فصل لاله زار گذشت .
کسی که صحبت او مایه قرارم بود | بگو بیا که دگر کارم از قرار گذشت
در این بهار ز هجر گل رخ تو | ببین چه بر دل مجروح داغدار گذشت
نشسته من بمزار تو زار و بی خبرم | که با تن تو چه در زیر این مزار گذشت
همه بعشرت عید اند و من بماتم تو | چه عید بود که بر جان سوگوار گذشت

تو در بهشت نگران قیامتی و ما — ز دوری تو قیامت هزار بار گذشت

ز کربلای فراق تو ای سمی حسین — بم فرات دو چشم من از کنار گذشت

مه چارده من شد از آن زمان بمحاق — که سال چارده از سیصد و هزار گذشت

۱۳۱۴

عیسی بحال مریم ناکام ما گریست — آری گریستن بغریبان غریب نیست

گر سنگ خاره سوخت در این غم عجب مدار — آنکو چو سنگ خاره از این غم نسوخت کیست

چون رفت لاله رخ این مریم از چمن — دیگر چه جای جلوه گلهای مریمیست

چندانکه زار در غم مرگش گریست چشم — افزون گریست مادر زارش چو بنگریست

معصوم و پاک دامن و مردی و نیکخوی — سالش هنوز نامده نزدیکی از بیست

ای خاک تیره حرمت این میهمان بدار — کو بد عزیز گرچه بکرمان غریب زیست

زان طرفه تر که در مه شعبان غروب کرد — زین پس دگر محرم و شعبان ما یکیست

شوریده این قضای خداوند بود و بس — جز صبر با قضای خداوند چاره چیست

آخر عدوست چرخ اگر رام اگر حرون — آخر فناست عمر اگر صد اگر دویست

تاریخ این قضیه ز مطلع دوباره گوی — عیسی بحال مریم ناکام ما گریست

۱۳۲۴

کام جهان دو روزه و کاخش محبس است — زین کام و کاخ کس نشود غره گر کس است
این خانه هم گذاشتنی هم گذشتنی است — گر پیر سالخورد و گر طفل نورس است
گوئی ز تنگنای لحد آگهیش نیست — آن خواجه را که چشم بکاخ مقرنس است
این رخت عاریت که ترا داده روزگار — برکندنیست گر همه دیبای اطلس است
بس جان که زار ظلم جهان مشعبد است — بس دل که صید تیر سپهر مقوس است
آه از شکستی حیدر برهان دوله آنک — کز ماتمش سیه سلب این چرخ اطلس است
آن خواجه ستوده که از پاکی سرشت — در وصف او زبان فصیح من اخرس است
مه زین الم بچهره خود خال غم نهاد — شب زین عزا بجامه نیلی ملبس است
با آن شرف که داشت چو در سفته نبود — دانست کانکه خواری گیتی کند خس است
چشم از مجیر زاده آزاده بست و رفت — یعنی مجیر لطف خداوند اقدس است
شوریده گفت از پی سال وفات او — برهان دوله را کرم ایزدی بس است

۱۳۱۹

این نوگلی که خانه از او رشک گلشن است — هم خانه زو دست گلشن و هم حجره روشن است
دری بود که زاده نوابه نبیل — فیضی بود که داده دادار ذوالمن است

هم گوهرش ز دودهٔ قاجار منجلی است
هم کوکبش ز مطلع خانان مبین است

مشکوی ما از او فلک ماه و مشتری است
ایوان ما از او چمن سرو و سوسن است

بنگر محمدی که ز قاسم پدید گشت
گر قاسمی ز نسل محمد مُعَنون است

روزی رسد که عهد بدو یابد انتظام
اکنون ببین که بستهٔ مهد ملوّن است

خوش زیب بخش دامن مانند نیم تخت
طفلی که اطلس فلکش عطف دامن است

وقتی رسد که بگذرد از اوج آفتاب
ماهی که هان بسایه مهدش نشیمن است

ماه ولادتش صفر بود و هم بود
شیراز مولدش که بهشتی معین است

گفتا فصیح ملک بسال ولادتش
انوار قاسمی ز محمد مبرهن است

۱۳۲۶

عارفی بر در ایوان حرم این شعر نوشت
کاوخ آنکس که ترا ساخت بدین حلی و هشت

آنکه خود کالبدش خشت شود آخر کار
گو چه حاجت که همی خشت نهد بر سر خشت

آری این ملک بود ملک خدائی که ورا
زاهد از کعبه همی خواند و راهب ز کنشت

همگان مات بمانند چه شاه و چه گدا
همگان صید قضااند چه زیبا و چه زشت

هر روز را دور غم و عیش سر آید یک روز
چه اسیر بن چاه و چه مقیم لب کشت

جاهل آنکس که همه خرمن غفلت اندوخت
عاقل آنکس که همی تخم نکوکاری کشت

ای دریغ

ای دریغ از مه تابان سپهر عصمت — کوکب الدوله مهین بانوی پاکیزه سرشت

شد زنی مرده وش از کاخ قوام قدسی — تاری از مهجوری چرخ زاین چرخ برشت

بسکه شد دود دل از آتش این داغ بلند — شد رخ مجمرهٔ چرخ سیه چون انگشت

گفت شوریده شوریده پی تاریخش — کوکب الدوله ما شد سوی ایوان بهشت

۱۳۲۰

وه ز مولود سعیدی که در ایام علیست — که عطا کرده حق احد لم یزلیست

سر زد از مشرق شیراز عجب خورشیدی — کاندر او تعبیه اشراق حکیم ازلیست

حضرت معتمد الدیوان آن خواجه را — کز کرم بود لقب ثانی و معنی اولیست

او حبیبی است بدین بنده که محبوب خداست — او خلیلی است در این عهد که از بی خللیست

رخ چو بنمود وخشنود دستور وزیری فارس — شد عیان دید که همتش همه ز بی دغلیست

دید در ذات پسر چون اثر مهر علی — علیش خواند و بلی باب بهر باب ولیست

اختر میر علیخان که بود سعد ابال — ایمن از کینهٔ مریخی و کید زحلیست

هم ز یمن قدمش کوکب دولت طالع — هم ز عکس رخش آئینهٔ اقبال جلیست

بدلی نیست که چون هوش نشود گاه نگاه — این گل نورس پاک از چمن بی بدلیست

طبع شوریده شوریده فصیح الملک آن — که به شیوا سخنی شهره و شیرین غزلیست

پی تاریخ در این طرفه ولادت خوش گفت | با علی ابن حسین فرخ حسین ابن علیست
۱۳۲۵

زین جهان با گزند و زین سپهر بی ثبات | بگسل ای دل رشته پیوند اگر جویی نجات
گر همه دارا ستی ناچاری از خاک هلاک | ور همه اسکندری محرومی از آب حیات
رو حدیث آن بخوان کش عاقبت محمود شد | چند خوانی قصه محمود و فتح سومنات
مرد را تا مهلتی مقدور باید کار کرد | مرگ ناگه در رسید الوقت فات المهمات
پیل وزران را پیاده چون نراند زندگی | زی وزیران تیز رخ بنگر که شاهان مات
ای دریغ از میرزا داود خان با صفا | آنکه بد با نی داود پیمبر در صفات
حیف از آن مستوفی پر حس تیز طبع تیز کلک | کش به توقیع اجل دادند امضای برات
میرزد گر حسرت آن کلک و خط مشکفام | خون چکد جای مداد تیره از چشم دوات
در شب آدینه بهر طوف کعبه کوی دوست | بست عشر آخر ذی الحجة احرام وفات
گفت شوریده فصیح الملک در تاریخ وی | خنجر داود هم افتاد از آهنگ حیات
۱۳۱۰

چون ملاذ الانام ابراهیم | در وثاق بهشت پای نهشت
طبع شوریده فصیح الملک | جست تاریخش از (وثاق بهشت)
۱۳۱۲

جز ذات ذوالجلال که باقی بقای اوست / هر کو ست زنده گرد فنا بر لقای اوست

از کاخ خسروان حرمی جاودانه نیست / در هشت خلد همان حرم کبریای اوست

ای خواجه دل بگنج و غنای جهان مبند / گنج و غنای او همه رنج و عنای اوست

هان زیر دست خاک زمین است آنکه زا / دیدی که ملک روی زمین زیر پای اوست

آنکس که پرنیان و پرندش دواج بود / اکنون ببین که خشت لحد متکای اوست

آوخ ز مرگ خانم سلطان جهان جسته / آن کز عفاف هرچه سرایم سزای اوست

دخت مشیر ملک که اصل وی از دو گوهرست / کش سلطنت نژاد و بهمن نیای اوست

خورشید آسمان سیادت که روز حشر / در سایه لوای علی و ولای اوست

خاتون فارس آغا بیگم که آسیه / گیتی یکی ز خادمه های سرای اوست

مریم ز شأن و شوکت او شد همی برشک / چون دید قصر خلد نه تنها برای اوست

سلطان بانوان زمین کآفتاب چرخ / گوئی هنوز در خوی شرم و حیای اوست

این پرده سیاه شب از ماتم وی است / این جامه دریده صبح از عزای اوست

چون جست عشر اول ذی الحجه اعتکاف / در موقفی که کعبه قرب خدای اوست

شوریده فصیح بتاریخ وی سرود / سلطان حاجیه است که مینو سرای اوست

۱۳۳۷

نیّر مسعود ما ز دیده نهان گشت / کوکب اقبال ما قرین قران گشت

دل همه مینو است وصل و هجر نمیخواست / آه که آخر چنین بگشت جهان گشت

اشک همی جو است زار بر دیده ببارد / از دل ما برق آه دیده روان گشت

عیش الم سور غم وجود عدم شد / نور ظلم شهد سم بهار خزان گشت

پیری ما را ز مرگ تازه جوانان / بین بهاری که شاخ پیر جوان گشت

حادثه مرگ انتظام ممالک / مانع اسباب انتظام جهان گشت

فخر اعاظم حسنی مهدی قائم / کوثر سر خیل قائدان جنان گشت

زاده مسعود دوله آنکه بعهدش / فارس ز نظمیه مهد امن و امان گشت

زانکه ز بالای همچو تیر بسر بین / پشت پدر را که چون خمیده کمان گشت

خاست جهان شیونی ز شورش گرچه / بانگ برآمد که رستخیز عیان گشت

سرو چمن بود قد او و جنان باغ / سرو چمن لاجرم بباغ جنان گشت

یافت جوار از جوار حافظ شیراز / ساکن آن بقعه بهشت نشان گشت

چونکه بالف و سه صد فزود سی و هفت / منشأ تاریخ مرگ مهدیخان گشت

سال وفاتش فصیح ملک ز نو گفت / نیّر مسعود ما ز دیده نهان گشت

۱۳۳۷

آوخ آوخ کز شرار ظلم چرخ | خرمن امید ما ناگاه سوخت
از غم آن طرفه ماه خرگهی | شش جهت افسرده و نه خرگاه سوخت
زآتش عشقی که اندیشه داشت | کآتش دنیاش بی اکراه سوخت
جسم کوکب خانم از پا تا به سر | شمع سان در آتش جان کاه سوخت
صبحدم ماه صفر از کید چرخ | چون برآمد آفتاب آن ماه سوخت
از پی تاریخ او شوریده گفت | کوکب اقبال کوکب آه سوخت

۱۳۰۲

مگر بماتم آن زلف و آن بناگوش است | که صبح جامه‌دران است و شب سیه‌پوش است
چه آتشی است کز او آب دیده طوفان‌خیز | چه شعله ایست کز او دیگ سینه در جوش است
نصیب ما بجهان تا که بود ماتم بود | که گفت ماتم با سور و نوش با نیش است
مشو بشیر دلی غره پیش گرگ اجل | که این غرور بغفلت چو خواب خرگوش است
دلا مباش ز افراسیاب دهر ایمن | کز او رهانه فرنگیس و نه سیاوش است
پس از بهار گل روی زینت الدوله | چمن ز خنده و بلبل ز نغمه خاموش است
عروس خفته کفن پوش زیر خاک مغاک | عجب که حجله دیبا هنوز مفروش است

ندانم آن سهی شمشاد قد ز ساغر کیست … چه جرعه خورد که تا روز حشر مدهوش است
کسی که در دل ما در مقام و مسکن داشت … چه شد که در دل خاکش کنار و آغوش است
برفت و حسرت سیه چشم و بین که مادر را … هنوز گوش بدان منطق سخن گوش است
تو نور دیده من گرچه از نظر رفتی … گمان مبر که بیاد توام فراموش است
تو سروی که نام تو بر قلب مهر و مه شد نقش … کنون چه شد که بلوح مزار منقوش است
از آن زمان که تو در بستر زمین خفتی … هنوز ناله ناکامی تو در گوش است
کنون که از پس الف است سیصد و سی و هفت ۱۳۳۷ … مرا ز هجر تو صدگونه بار بر دوش است
پس از تو ای گل خندان در این هوای بهار … عجب ز بلبل شوریده ای که خاموش است
همیشه عفو و عطای خدا پناه تو باد … که هم خدای خطابخش و هم خطاپوش است

هزار حیف که آن مهتر یگانه برفت … همای اوج سعادت ز آشیانه برفت
چه تیرها که خطا شد بغیر تیر اجل … که هر چه شست وی انداخت بر نشانه برفت
هر آنکه زاد ز مادر شنید بانگ رحیل … بیک ترانه بیاید بیک ترانه برفت
بباد شرطه گیتی دلا مباش ایمن … کدام کشتی از این ورطه بر کرانه برفت
فغان که حاج محمد کریم خان کریم … سوی کریم احد زین رحیل خانه برفت

کمینه سعد

گسیخت سلسلهٔ نظم ایل قشقائی / چو آن مدبّر فرزانه از میانه برفت
مگر که مهدی عصرش بخلد هادی گشت / که از عشیره بسر حدّ جاودانه برفت
زمان وی بسر آمد چو سال هجرت را / هزار و سیصد و سی و شش از زمانه برفت
در این غم از مژه اشکم باستین بچکید / ز آستین شد و با خاک آستانه برفت
فصیح ملک بتاریخ وی دوباره سرود / ز بحرهای عطا آن دُر یگانه برفت
۱۳۳۶

نوبهار آمد و هنگامهٔ باغ و چمن است / سیر باغ و چمنش نیست هر آنکو چو من است
نوبهار است و همه خرّم و چون لاله مرا / داغ آن سرو قد گلرخ نسرین بدن است
رفت ناکام حسن اسدالله خان آن / ای دل سوخته خون شو که گه خون شدن است
تا شد از گرگ اجل یوسف ما در چه گور / ساحت دهر همه ساحت بیت الحزن است
این چه خورشید که در مطلع مرگش ماوا است / وین چه داماد که در حجلهٔ گورش وطن است
خیز و از خاک برون آی که گه خفتن نیست / موسم سبزه و وقت گل و فصل چمن است
جامهٔ نو همه پوشیده به نوروز و تو را / بزم شادی لحد و خلعت عیدی کفن است
خاک من داده بباد آب دو چشمم کاین داغ / محنتی دل شکن و ماتمی آتش فکن است
هان هم انجام ربیع است و هم آغاز ربیع / سی و یک ز پس الف زد در من است.

باز شوریده بتاریخ در این واقعه گفت | دور از من ز چه آن ماه دل افروز من است
۱۳۰۱

چون بنای این سرا بر عون حق اندر زمن است | زیبد الحق گر چنین مستحکم و مستحسن است
هر کسی را جا در این آئینه خانه خاص نیست | آری این جای ملک نی منزل اهریمن است
آسمان از مهر و مه عینک زند تا بنگرد | طرز این آئینه خانه کو همه صنعت زن است
عقل و دین را در یکی جای ار بخواهی جمع دید | اندر اینجا بین که آن از آسیب این ایمن است
همچو آیین پیغمبر اساسی محکم است | همچو ایمان خداوندش بنائی متقن است
حجة الحق شیخ الاسلام آنکه درگاهش بغارسی | مخلصان را مخلص است و مؤمنان را مأمن است
آن سمی حضرت باقر که قلب صادقش | در زمین را بحر و لؤلؤ لای نقشش را مخزن است
را ایش از صافی بر این آئینه ها افکند عکس | خود که دید آئینه کو ز آئینه عکس افکن است
محضر وی بس میان حق و باطل فرق کرد | گر گواهم مرکز حقش حق الحق با من است
زین بنا وی را غرض آیین و زینت نیست | ملکه تحقیق با عزیزان محض صحبت کردن است
یا رب از زنگ غم و باد خزان بادا مصون | صحن این آئینه خانه خوش که رشک گلشن است
جلوه آئینه خانه خواجه را چون زهره دید | گفت هان ای مشتری وقت تحیت گفتن است
در هزار و سیصد و چل دان تو این تاریخ را | با که آغاز رجب در انجام ماه بهمن است

گفته شوریده

گفت شوریده فصیح‌الملکش این تاریخ باز / بین کزین آئینه‌ها آئینه دل روشن است
۱۳۴۰

خوشم که با همه بی‌دیدگی هنوز توانم / ز نظم خویش نمایم بدوست نقش ارادت

چنانکه بین بحضور سمی حضرت باقر / بدو عموم دهد این قطعه بدیع شهادت

کنند دور بدشنامم ار ز تاب و تناقش / ز هیچ باب بنازم که تن ز نظم زد عادت

ز نجم از وی اگر غنچگان عام جلیسش / مرا چو خویش بکشخان مثل زنند و قیادت

جلیس عام طبیعت از همه بلا تر افتد / بلی بتر ز بلا با بود بلای بلادت

غرض که طبع من این نظم و این تحیت شیوا / ز فرط شوق ارادت سرود نزد و رعادت

از این نبیره که ایزد نصیبه داد مراوران / سزد خلوص مرا گر کند بمهر زیادت

عیان شد ایرجی از ملک جم بفرّ فریدون / که اختران بطلوعش کنند کسب افادت

امیدم آنکه رسد دور او بقرن بزرگی / امیدم آنکه رسد عهد او بعهد سیادت

سزد ز حضرت عبدالحسین را که بنالد / از این همایون مولود و زین خجسته ولادت

فصیح ملک که در عرصه سخن ز فصیحان / ربود گوی فصاحت بصوب سحبان جلادت

سرود از پی تاریخ این ولادت میمون / بود ولادت ایرج همه کمال سعادت
۱۳۴۴

بجز خدای در این کاخ بی دوام و ثبات — کسی نماند و نماند علی الدوام بذات
بلی چگونه شود کس بکام خود فرزین — در این بساط که شاهان شدند یکسر مات
مرا ز داغ عزیزان دگر شکیب نماند — فقد تکبّت لفقد الحیات بالعبرات
حسین ثانی زین دار رفت و ساخت شفیع — بمی خویش حسین را که اوست باب نجات
برات آزادی زین شیخ عصر آزاد — بکلک عفو رقم شد ز پی خجسته برات
کنون ز فیض حیاتیم ما همه نومید — نمیدتر ز سکندر ز فیض آب حیات
چگونه زنده زید بی حیات ما را تن — بلی چگونه زید بی حیات تن هیهات
کسی نماند و نماید چنو در این گیتی — هم از سمو سماحت هم از صفای صفات
در این قضیه نویسی بسی عجب دارم — ز طاقت قلم و از دل سیاه دوات
مه صفر بد و از الف سعید و چل و دو — که بست رخت سفر زین رباط پر آفات
فصیح ملک ز فردوسیان بعالم خواست — دوباره جست چو تاریخ وی بسال وفات
ز طاق خلد بپاسخ یکی در آمد و گفت — مکان گزید بطاق حیاط خلد حیات

١٣٤٢

ای جنگجوی سنگدل ای ماه سیم ساق — در ده شراب آشتی و نقل اشتیاق
کاهنگ اختلاف بدل شد باتفاق — بنشست زاب شفقت و صلح آتش شقاق

الکن ترم

اکنون تو هم ز دل بکن آن ریشهٔ نفاق
کان ریشهٔ نفاق ز آفاق کنده گشت

گردند خیل شیفتهٔ ترک ترکتاز ای ترک پارسی تو هم ایدون بصلح تاز
با لعبتان لندن و پاریس عشق باز بر چرخ گو تو شاه بریطانیا بناز
چون لاله رخ فروز و چو شمشاد سر فراز
کاینک عدو بنفشه صفت سرفکنده گشت

دیگر مجو نشان غریبان دربدر دیگر مگو حدیث یتیمان بی پدر
دیگر منال بهر امیران نامور دیگر مدار سوگ جوانان سیمبر
دیگر ممو بگریه پیران بی پسر
آن گریه ها مگر که مبدل بخنده گشت

این جنگ عام کافت خلق زمانه بود دوزخ ز تیپ و توپ و تفنگ یکزبانه بود
بر قتل نوع جرمنیان را بهانه بود ور خونبهای ویلسن اندر میانه بود
سید بدی این ستیز ز بس وحشیانه بود
اسباب قتل انقدری هم که مانده بلکه گشت

بس سرکه رفت بر سر سودای سروری بس جان که سوخت از تف صفرای صفدری

بس دل که گشت صید غرور دلاوری   بس مهتر که پست شد از حرص برتری
بس داورا که کشته شد از جهل داوری
بس خواجه کو به جبهٔ طمع رفت و بنده گشت

دستی به چرخهٔ تاریخی بهر جامه رشت   دستی به خامه طرفه خطی بر ورق نوشت
دستی به پایه خشتِ گلی بهر خانه هشت   دستی به دانه تخم امیدی به خاک کشت
دستی به دشنه خاک گلی را به خون سرشت
زین دستها به از همه دست نویسنده گشت

این خشک شعله سوز جهان کآزموده شد   هر رستخیز عام که بر ما نموده شد
بل نام رستخیز هم از وی زدوده شد   یکباره کوه و دشت و تر و خشک سوده شد
اکنون نگر که ختم به سلمی ستوده شد
سلمی که پیش صنم قوی هم پسنده گشت

عیسی به چرخ چارم چون مات ماندگان   در نزد حق خجل ز خطا کار بندگان
پیش پیمبران شده چون سرفکندگان   گفتندش ایمن بنوازند این کشندگان
این قوم راکز ایشان مردند زندگان
پیغمبری تو کز نَفَست مرده زنده گشت

از سروده طرفه

از سو دو طرف بی‌طرفان زین نبرد شوم	مپرس ز اهل پرس مپرس آن ز روس روم
چون شد که سنگ سخت چنین نرم شد چو موم	خیل عدو ملول از این جنگ و شد ملوم

لشکر نگون شد آری چون شاه شد ظلوم
عطشان ننوش شد آری چون آب گند گشت

طیاره‌های اوج فلک با شرارها	دیدی که کند و سوخت چه دژها چه بارها
رام سواره آیه بلا بینا چه بارها	ذکر ملک رسیده بگوش سواره‌ها

از آن طیاره‌ها شده حیران ستاره‌ها
کانسان چه شد که اینسان باز پرنده گشت

بمباره‌های آتش از این طاق بیستون	دیدی چو مایه شهر شه گرد و واژگون
کفی گسیخت سلسله ربط کاف و نون	هر گوشه ز پهنه این ارض هیکون

شد کوه‌ها زگشته و شد کنده‌ها چون
نی نی که کنده کوه شد و کوه کنده گشت

آن جا برج شه که نوع پرست است حق پرست	کرد از نخست نرمی و بر خصم ره نخست
شد خصم از آن مداهنه مغرور و چیره دست	بند اشتنش غزالی مغلوب و پای بست

بنگر که آن غزال چسان گشت شیر مست

وان شیر مست بین که جهان پر ز نو گشت

ایران خدای سلطان احمدشه آنکه داد — نوشیروان صفت بجهان داد عدل داد

زین صلح گشت خرم و ساز طرب نهاد — در فارس نیز فرمانفرمای شه نژاد

خوش داد داد عیش و مرا خواند نامه داد

زین نظم خوش محرک گفتار بنده گشت

اکنون که سال نوزده انگلیسی است — سال هزار و نهصد میلاد عیسی است

هم هجرت نبی که بتاریخ فرسی است — افزون ز الف و سیصد و سی هفت و کمی است

این صلح کش چکامه برازِ عرش و کرسی است

فرخنده ساخت بزم شهان را و نوا گشت

این صلح کش برآمده تاریخ یک دو سه — نتوان نمود با همه نظمی مقایسه

ز اقبال انگلیس و وفاق فرانسه — چون دفع گشت از دل آن شور و وسوسه

گفتا فصیح ملک تاریخ بند سه

زین صلح انگلیس بلا خلق زنده گشت

۱۹۱۹ میلادی

جز ذات خداوند که زنده دو جهانی نیست | آن کیست کش از حادثه مرگ امانی نیست

ای خواجه بدین عمر شتابنده چه نازی | عمری که شتابنده تر از برق یمانی نیست

هرچند بهار است و فراز آمد نوروز | بر ما بتر از ماه دی و فصل خزانی نیست

آوخ ز حسنخان که بمرد و ز بر او زن مرگش | این مویه گمان آمد و آن موی گمانی نیست

شب از اسف اوست اگر گشته سیه پوش | صبح از الم اوست اگر جامه درانی نیست

این داغ که بر لاله و گل بنگری امسال | ما را ز غم داغ حسنخان جوانی نیست

بی سرو قدش دیده ما جوی شد ار | این جوی روان لازمه سرو روانی نیست

انکو بصفت نادره دور زمان بود | هان زیر زمین از ستم دور زمانی نیست

دل خون شد ازین ماتم و وان خون دل از چشم | هرچند روانیش روا نیست روانیست

گو ای بجنان رفته بسوی پدر خویش | باز آ که بتو چشم پدر نگرانی نیست

بر ما در محنت زده بر پریشان | الحق که ز هر داغ بتر داغ جوانی نیست

رفت است که خوش گردد از آمرزش یزدان | خاصه که به مه روزه و شهر رمضانی نیست

در این رمضان از پس الف و سه صد اکنون | سال چهل و چار است و سه مه ناقص از آن نیست

شوریده ز نو گفت تاریخ وفاتش | حشر حسن با جوانان جنانی نیست

۱۳۴۴

معزالملک آن عبدالله راد — که چون آصف بُد از غر و امارت

وفات او بشیری بود کش داد — بفضل و رحمت یزدان بشارت

پی تاریخ او شوریده گفتا — چه شد آن ماه گردون وزارت

۱۳۰۳

سال شمسی چو شد از الف فزون سیصد و پنج ۱۳۰۵ | گشت طالع ز افق شمسی با جلوه و غنج
حق عطا کرد به سرتیپ ملکزاده را | پسری وه چه پسر به ز دو صد گوهر و گنج
جای دارد بله زین گنج که حق کرده عطا | هلهله فارس ز شیراز رود تا در گنج
فرط اقبال ببینید که حق داد بوی | از سعادت بشتر زانکه گنجی ای رنج
پدر نامیش اسکندر از آن نام نهاد | که چو اسکندرش آئینه بری یافت ز زنج
زین سکندر نگر آن که به جمشید ته | جلوه فتر و بهار شده از روم و فرنج
هان از این مژده مولود نوایست تمام | عهد نو بند و ز از رو بگشا چین و شکنج
طلعتی داری زیبا و بطرا چو بهار | غبغبی داری مخروط و مدور چو ترنج
نرگس آن عین کهن از قدم این مولود | می و شک آر و بهم چین گل و نار و بادرنج
زین محرم که چو نوروز شد از این مولود | مطرب آن به که ز نوروز بسازد آهنج
تا شوم سیر من از خوان ولیمه زادنش | آتشین چن که فزاره و فزام تا از برنج
زین رئیسی که بود ناظم ارکان جنود ثبات | شده گوئی سه موالید چهار ارکان پنج
اندر آن عرصه که مانند شهان از همی مات | هیچ فرزانه چنین خوب نبازد شطرنج
ما حسینی نشنیدیم بدین خلق حسن | ما رئیسی نشناسیم چنین معنی سنج
گر بود غفلتی از حال فصیح الملکش | آن هم از کثرت شغل است نه رشتن که مرنج

برگردش این چرخ و فلک صد تف و پیلاخ | کو بچه جدا میکند از باب و آخ از آخ
گوساله کند دور ز گاو و بره از میش | کره ز خر و جوجه ز مرغان مفرخ
شد کودک خواجه ازین مادر پر داغ | چون مجمره شد آن تن بی سوز پر از یخ
از بسکه جبینش دمید اخگر دل | چون دود که بالا رود از روزن مطبخ
زد جامه باطن را تا عطف سرین چاک | وقت است که دوزندش با سوزن کلی نخ
میگفت پس از این بچه دیگر زنم شاد | زآب مشعشع من و زن باد دلم تلخ
گر جست برون بادکی از مشک زنانه | باد البلاست سر آن خیک منفخ
گر تخم هر دست به است از پدر طفل | چون آب دهد غیر به است ار مدید شخ
در قتل زنا زاده بلی مصلحتی بود | کش حضرت بی چهره ستون کرد ملخ
هر کس که بر آن هیکل و آن گریه نگه کرد | شد قهقهه خنده او تا دو سه فرسخ
میشد خفه آن بچه و میگفت جهان را | کای مام بشدم جانب عدم سوی برزخ
ای مادر فتانه من ای شوهر تو | خون ریزتر از دشنه قصاب بمسلخ
در جان شما باده و در جان من آتش | در دست شما طره و در گردن من فخ
زین مژده همو دی زن و شوی بچه بمرد | رجبت و صفیری زد و دی گفت که نخ نخ
شوریده بگفت از پی تاریخ وفاتش | از بطن جهان سگ بچه‌ای جست بدوزخ

۱۳۱۱

از وزیرش نصیرالملک راد / دائماً باغ ارم آباد باد
آنکه بوالقاسم نهادش نام بخت / هم بخلق و خوست بوالقاسم نهاد
آفرین بر مادر دهر آفرین / کاینچنین فرزند با فرهنگ زاد
گوییا ایزد داده در دنیا بدو / آن بهشتی کش بعقبی وعده داد
چون در باغ ارم بر ما گشود / گوییا رضوان در جنت گشاد
بید بهر حاسدش خنجر کشید / سرو بهر خدمتش بر پا ستاد
در بلاد امروز نبود چون ارم / وین بفرقان نیز یزدان کرده یاد
ساحتش از ابر ضو گیرد نه دود / بلبلش از گل نوا دارد نه داد
بلبل شوریده شیرین نواش / صد نکیسا را بخدمت اوستاد
یک نظر بر جلوه باغ ارم / خوشتر از تخت جم و کاخ قباد
خامه با بستان بفصل نوبهار / خامه با خوبان بوقت بامداد
چون نهالش را ز قد دوست دید / سبزه عاشق وار بر پایش فتاد
کرده ریحانش از خط خوبان حدیث / داده شمشادش ز قد دوست یاد
یارب اندرین بهارستان نازش / تا ابد باد خزان را ره مباد

گلبنش همواره بی خس باد و خاک   ساحتش پیوسته بی خو باد و خاد

همچنان کو داده زینت ملک را   دست صنعش جاودان زیبا داد

در زمان دولت کیهان خدیو   شه مظفر خسرو با عدل و داد

چون بپایان آمد این فرخ بنا   از نصیرالملک آن فرخ نژاد

از پی تاریخ او شوریده گفت   دائماً باغ ارم آباد باد

۱۳۱۵

چون هزار و سه صد و بیست ز هجرت بگذشت   باز در فارس عجب حادثه‌ای واقع شد

کوکب الدوله که در طلعه مشکوة عفاف   شد نهان غایب و در اوج جنان لامع شد

آنکه شد تا بسما بانوی مشکوة وجود   عصمت و عفت و عزت همه را جامع شد

گوئیا ماتم او حادثه محشر بود   که بیک لحظه صد تشویش همه جا شایع شد

عمر انسان چو بدنیا سپری خواهد گشت   خنک آنکس که بدلقی ز جهان قانع شد

گفت شوریده در این واقعه تاریخ دگر   کوکب دولت در طاق جنان طالع شد

۱۳۲۰

هان وقت شد دگر که دل از هجر خون شود   هر جای اشک دیده ز چشمم روان شود

یکدم ز گریه نیست گریزم که اشک چشم   مانند آب چشمه که هر دم فزون شود

دل تنگ بُد

دل تا بکی بود ز سپهر حرون نژند
تن تا بچند دستخوش دهر دون شود

مقصود از این فنا و بقا چیست ای شگفت
ده کاین خیال در سرم آخر جنون شود

بیچاره آدمی که در آماجگاه چرخ
هر لحظه تیر دگر آزمون شود

سوزد همی ز داغ عزیزان وجود من
مانند آنکسی که به آتش درون شود

از داغ مرگ بوالحسن آن میرزای نجیب
صبری گر آن ز دست نمیشد کنون شود

مرد آن چراغ دانش و آوخ کسی نماند
کو خلق را بفضل و ادب رهنمون شود

از دود آه خلق درین سوگ سوزناک
نزدیک شد که روی هوا قیرگون شود

بسیار قرنها گذرد تا چو وی یکی
هم در کمال ذیفن و هم ذی فنون شود

زین ماجرا بس است که کوته کنم دگر
ورنه حدیث ما مثل ذوشجون شود

تاریخ وی ز گفته شوریده می بخوان
تا ز اختلاف سال وفاتش مصون شود

پیران دست غیب شود سال فوت د
چون میرزا ابوالحسن از وی برون شود

۱۳۲۳

عجب در فارس غوغائی ازین گردون گردان شد
که روز ریزش خون گشت و وقت آفت جان شد

بهر جائی دلی چون نام من شوریده شد آن دل
بهر جا بود جمعی همچو حال من پریشان شد

صد آوخ از قوام الملک راد آن میر فرخ فر
که از تیر ستمکاران براه دوست قربان شد

به ملک ما پس از قتل قوام الملک خصم دون ... چنان زد لطمه‌ای کز ضربت آن ملک ویران شد

فضای باغ همچون لاله بر دل داغها دارد ... که خاک وی ز خون خواجه رشک لعل و مرجان شد

رضا شد بر قضای ایزدی زان نام خود ... به جام رنواز ما صعود در خلد مهمان شد

چو سال بیست و شش رفت از هزار و سیصد هجرت ... ز یاران وصل هجرت کرد یعنی سوز هجران شد

بگفت از سوز دل شوریدهٔ شوریده تاریخش ... قوام الملک با در حوزهٔ جمع شهیدان شد

۱۳۲۶

خواست یزدانی وصال حق و باب ودود ... شد ز خلوتخانهٔ توحید در دار خلود

آن حکیمی کز وفا در دانش و فرهنگ و حلم ... داوری با کس نکردی گر همه خصم عنود

داد دادارش ز رحمت جا بر اورنگ جنان ... کو همه بر جای عشرت باده همت داد جود

جان جهانی بملوزان روحانی سپرد ... کرد آهنگ حجاب غیب از عرصهٔ شهود

تنش زیر خاک و روح پاک بر افلاک رفت ... دیده کمتر کس نزولی را چنین قوس صعود

آری اندر این جهان کو جمله نفی است و عدم ... جاودان ثابت نماند بر بقا کس را وجود

عارفان باشند اگر کو ابن ادهم کو جنید ... صفدران باشند اگر کو پور دستان کو جنود

رخ متاب از آفتاب ار بر درت افتد گهی ... دل منه بر آسمان گر بر درت آرد سجود

چیست دانی آسمان دوران نوردی بس زبون ... کیست دانی آفتاب آفاق گردی بس حسود

اصل مکرر است

اصل سوک است اینکه خوانندش نشاط روز عید — دود داغ است آنکه دانندش بخور سوز عود

کرد در ماه صفر زی خلد عقبی سفر — داد ور دستان مینوا فراز فرخ ورود

احتراق سوک یزدانی چو آتش برفروخت — طبع شوریده فصیح الملک را با آن خمود

از پی تاریخش این مصرع ز مطلع باز گفت — خواست یزدانی وصال حی وهاب ودود

۱۳۲۸

آوخ که قد سرو سهی از خرام ماند — داغی چو لاله بر جگر خاص و عام ماند

از بس گریست دیده نسرین سپید گشت — شاخ بنفشه با سلب نیلفام ماند

در موسمی که بلبل و قمری نوا زدند — رفت آن هما و بال شکسته حمام ماند

گفتی که بعد ماه محرم بجای عید — از نو محرم آمد و شادی حرام ماند

در فارس صبح روشنی از پی طلوع کرد — رفت آن صباح روشن و گیتی چو شام ماند

داغ غم نصیر نظام فرشته خو — تا حشر بر دل امرای عظام ماند

بگذشته از امیرحسینخان در این جهان — کاخ شهان و بزم امیران کدام ماند

هم شد به سکندر و آئینه زار بهشت — هم رفت از جهان جم و گیتی بجام ماند

از مرگ نوجوان همه ناوید کام ما — دیگر گمان مبر که دلی شادکام ماند

یارب چنان دهان و لب نغز و دلفریب — چون شد که لب ز خنده دهان بی کلام ماند

پوشند خلق جامه نوروز و او کفن — بر جای بزم عید بخاک ظلام ماند

دانی چه داغ از همه داغیست صعب تر — داغ پسر که بر دل باب کرام ماند

تنها بصدر ساحت اعلی مقام کرد — دور از سریر باب در والامقام ماند

ای خاک تیره حرمت این میهمان بدار — کو بد چو گل عزیز و بسی بی دوام ماند

او رفت و زو نماند بجا غیر نام نیک — خرم کسی که در دو جهان نیکنام ماند

در اول ربیع اول اول ربیع — آن نوگل شکفته ما ز ابتسام ماند

شوریده فصیح تاریخ وی سرود — بزم علاءالدوله همی بی نظام ماند

۱۳۳۷

عجب نبود گر نشاط دوستان از نو ملالم شد — که شاخ یاسمن خشکید و قد سرو من خم شد

بهار و عید ما بعد از عزیزان خود چه شد دانی — بهار ما خزان گردید و عید ما محرم شد

که این در مکنون یا رب اندر خاک شد مخفی — که از یادش ز بس بگریست چشمه چشم ما یم شد

که این زلف مشکین را سپهر سفله برهم زد — که حال ما چو موی زلف مشکین نیز درهم شد

برای کندن بنیاد صبر و خانه طاقت — عجب سیلی فراز آمد عجب سوگی فراهم شد

دلا کمبخت خاک گور می بنگر که شوخ عزیز — دواج از خز اد کن و دیبای معلم شد

زاد در راه مرگ و چاه بسیار گور نرزند — اگر فرزانه بهمن گشت اگر بر پا به رستم شد

سهم گستر

مقیم کشتی ارجم گشت و کوس پنج نوبت زد / در این دیر سپنجی کی مؤبد کی مسلّم شد
چه شد آن میر دانشور حسین نام حسن سیما / همانا با حسین و با حسن در خلد همدم شد
شد از عالم هنرمندی که از فضل و هنرمندی / نه اول میر ایران بل نخستین شخص عالم شد
نشد از چرخ با پور وزیری این ستم هرگز / که با پور نظام السلطنه صدر معظم شد
نوا موبندگی لحن حسینی تعزیت خوانی / شکر سم خوشدلی غم نور ظلمت سور ماتم شد
ز نوک دهره دهر است اگر این زخم خونین است / ز نار چرخه چرخ است اگر این دام محکم شد
پس از ریحان خلق چون این مرد بزرگ تماشا نیست / که بی شاه اسپرم هشد باغ و بستان کی سپرغم شد
مگر شد تنگدل این گنبد مینای گردنده / که آیدون نی فراخای صف مینوی خرّم شد
بدین مصرع دل شوریده ملهم شد به تاریخش / عزای این حسین هم بس عجب کاندر محرّم شد
۱۳۲۶

هزار آه ز هجر قوام لشکر راد / ز نوجوان اسدالله خان دل ناشاد
نهال قامتی از گلشن زمانه برفت / که تا به روز قیامت نمیرود از یاد
هنوز بزم عروسی بجای بُد که اجل / بخاک گور بدل کرد حجله داماد
پسر برفت و دعا گفت بر پدر یعنی / بقای معتمد دولت بهاء السلطنه باد
ز زندگانی گیتی بگو تنگ آمد / که رفت و هیچ ز یاران خود نیارد یاد

هزار و سیصد و سی و شش از زمانه چو رفت — برفت و بر دل ما هر دو داغ وی بنهاد

دوباره گفت بتاریخ وی فصیح الملک — هزار آه ز هجر قوام لشکر داد

۱۳۳۶

زین فلک وزین جهان دلا مجوی عناد — فلک عنایش عناست جهان ودادش عناد

گردش گیتی خصوص مردم آزاده را — نیست بکام و مرام نیست بوفق مراد

چونکه اجل در رسد فایده در حرز نیست — چه سود از قل اعوذ چه حاصل از ان یکاد

آوخ از آن فیلسوف کز فرع سوگ او — روز سفید گر چو شب پوشد ثوب سواد

میر محمد جواد آنکه ز عهد صبی — بود بذات جمیل بود بطبع جواد

هم بطبیعی طبیب هم بالهی حکیم — طبیب صافی ضمیر حکیم پاک اعتقاد

زانده آن نسخه‌ها که بریاضی نگاشت — خون بچکاند ز چشم خامه بجای مداد

طبیب با درد بود حکیم با وجد و حال — فقیر با فخر بود فقیه با اجتهاد

هر که بگیتی چنو با دمنیت زیست — هست جمادی بطبع بلکه بتر از جماد

بوعلی عصر بود ارسطوی روزگار — خاصه بقانون طب خاصه بعلم مواد

چون بهزار و سه صد سی و دو افزوده شد — دل ببرید از دو کون جست بحق اتحاد

هیجده هم روز بود از مه ذیقعده کو — کرد بمبدأ عود دهر قیام معاد

باز بتاریخ

باز تاریخ وی سلق شوریده گفت   رفته جوادی طبیب سوی تقی جواد

۱۳۳۲

الا که ترکی و تازی بیا پارسی قرین شد   ایا غلام گل ارگ که گرزه انار زین شد
مرا بداروی شیرین و شور جوش کن دوا   که خنده‌ات شکرین گشت و عشوه‌ات نمکین شد
نخواهد ار بکشد ترک چشم خیز تو ما را   کمان کشیده چنین از چه مستعد کمین شد
کنون که فصل تموز است و فرط شدت گرما   ز گور شوره برنز آ که وقت زیر زمین شد
بود نصیحت پیران که اتفاق کم آمد رفته   بزن سرین جوانان ساده‌ها چو سمین شد
شود ز هول کلابیه چشمهای سما هست   بگویم ار چه شگفتی از این سپهر برین شد
اگرچه از اثر عدل شاه عز او والا   بغمزه خانه چشم تو فتنه گوشه نشین شد
ولیک دوش چنان فتنه را بانجه سر زد   که از تو هم آن جا به سپهر چهارمین شد
شنیده‌ام که براهیم بیک باشی نانی   معتمم ازلی و طی رضا قلی گزین شد
رضا بیاختن قل رضا قلی نشدا صلا   بدفع شر سگ اهوی زاغ شیر عرین شد
نداشت خنجر بران کشید چاغوی عدوان   گهی طپانچه بر آن زد گهی دگشمه بر این شد
برید بازوی حیدر ز رد پدید پهلوی صفدر   زنانه نیز مدد کرد و روز کار معین شد
شکسته شد سر خادم گسسته شد پی قاسم   حمار چابک بزرگاه تخت بند زمین شد

ز نعره های دمادم ز های و هوی سبالی
دو گوش خواجه بسان دو تخم بنده وزین شد

ز شهوت و شغب و شنعت و شراب شرار
شرار شر شب شادی پر از شآمت شین شد

در آن میانه براهیم یک نهیب برآوردی
شهید چاقی کون در قتیل چاقوی کین شد

هر آنکه بد ز احمآ ازین حدیث بسر زد
هر آنکه بد ز امارد ازین قصه حزین شد

سرایدار ز ناگه چو دید هراسان
صدا کشید که یاران برون چکید کمین شد

هزار خون پی کون چرخ دون بریخته افزون
عزیز من تو مپندار کاین معامله هین شد

سرود مطلق شوریده بهر سال وفاتش
مقام چون که براهیم دون فدای بستر شد

۱۳۰۵

دوستان فر بوستان ببینید
مینوی مهتر مهان ببینید

از گل و سبزه روی خاکش را
زیر دیبا و پرنیان ببینید

این چمن زار دلنشین نگرید
این گلستان دلستان ببینید

باستانی هزار دستانش
ساز صد گونه باستان ببینید

این گلستان و آن سالان را
تازه چون روی دلستان ببینید

ز آخشیجان شاخ پیرایش
گلستان را همه جوان ببینید

سبزه در سبزه لاله در لاله
ارغوان اندر ارغوان ببینید

صد ج

صد چو فرخشت را دری ز بهشت / گلشن آرا و باغبان بینید
زان همی لشکر بهاران را / چیره بر لشکر خزان بینید
خواجه مه نصیر دوله که فرش / از کران رفته تا کران بینید
نامداری چونه هست و نه بود / نامه نغز باستان بینید
مینوی دی که جاودان ماند / رشک مینوی جاودان بینید
باغی افکنده از نوا و نواخت / همچو بزم خدایگان بینید
پنجمین شاه دوده قاجار / کش بر از هفت آسمان بینید
آن شه فرخجسته کز دادش / گرگ را بر گله شبان بینید
گفت شوریده سال تاریخش / باغ مینوی این جهان بینید
۱۳۱۵

تا که ایام است میر راد در ایام باد / گرم از این گرمابه شاداب از این حمام باد
چون شریعت را معین شد فخر دین عبداللطیف / لطف دادارش هماره همره این ایام باد
عالمی چون این که دارد عالمی را در پناه / در دو عالم در پناه ایزد علام باد
چونکه در دولت مکرم گشت و در ملت عزیز / جاودان در هر دو با اجلال و با اکرام باد
جود او از جسم ملک و دست او بر طاق دین / دافع آلام باد و رافع اعلام باد

ترک خونریز فلک مقهور حکم او مدام — توسن تند زمانه زیر زینش رام باد

بهر دفع گربه بازیهای دوره حیلتان — با شکوه ضیغمش روبه‌بچه ضرغام باد

همچو شمشیر مظفر تشنه زبان خامه‌اش — ماحی زنگار کفر و حامی اسلام باد

زد صلا هم خویش و هم بیگانه را از خوان جود — تا ابد زینگونه یا رب فیض جودش عام باد

صبح اقبالش عجب از مشرق دولت دمید — حاسد این صبح ار بخواهد روز عیشش شام باد

صبحدم کز روضه معنی همی خیزد نسیم — سوی ابنای وطن میآرد این پیغام باد

کز همه خصلت دو خصلت به بنا و حفظ نوع — هرکه دارد این دو خصلت مغتنم ایام باد

مطربی دوش این دعا خوش گفت با آهنگ رود — با کرم با کام ماند بی کرم ناکام باد

مردمی دانی چه باشد حافظ مردم شدن — هر کرا این مردمی شد نیکو فرجام باد

زاهتمام خواجه این حمام زود اتمام یافت — هر بنائی کو نهد در غایت اتمام باد

هیچ خصمی خانه ویران کن تر از نمام نیست — یا رب این حمام دایم خالی از نمام باد

شیشه این چرخ مینا رنگ از اوج شرف — قبه از طاق این حمام مینو فام باد

همچنان کز آب صافش پاک شد اندام من — محو نقش داوای تن پاکان سیم اندام باد

از پی تاریخ اتمامش فصیح الملک گفت — عافیت صحت جلیس بانی حمام باد

۱۳۲۲

شد دهر پیر را نو عهد جوانی الحمد — کز باغ سلطنت رست شاخ امانی الحمد
آغاز برج میزان هنگام برگ ریزان — شد از بهار خوشتر باد خزانی الحمد
جمشید میرزا زاد از بطن مام در فارسی — نوشد ز جلوه او فر کیانی الحمد
بر شاهزاده راد عبدالحسین والا — این موهبت خدا داد بر حکمرانی الحمد
زینگونه حکمرانی زین مایه قهرمانی — خوش گشت زندگانی زین زندگانی الحمد
دیدار این پسر باد بر این پدر مبارک — زین نسل بخت فیروز زنده جاودانی الحمد
در مصحف رخش چون آیات فرخی دید — بر وضع چشم بد خواند سبع المثانی الحمد
از حجره سیادت سرزد مه سعادت — شادند از این ولادت عالی و دانی الحمد
چون سیصد و سی و هشت شد بعد الف پیدا — از فضل حق عیان گشت فیض نهانی الحمد
تاریخ این ولادت شوریده باز خوش گفت — زاد اول محرم جمشید ثانی الحمد

۱۳۳۸

بر گیتی اعتماد نه از عاقلی بود — این نکته پیش اهل خرد منجلی بود
زین کشت زار دهر کسی حاصلی نبرد — بر دوی سپند دل که ز بی حاصلی برد
اندوختن بحرص و بحسرت گذاشتن — گر رای عاقلی است هم از جاهلی بود
گر کاخ سلطنت بود ار کنج مسکنت — هر جا که هست نور تجلی جلی بود

شهزاده محمدعلی از این جهان چو رفت / او در جوار عالی آل علی بود
ز آزادگان دودهٔ شاهی به خلق و خُلق / هان کو چنو یکی که بدان کاملی بود
ترک جهان تیره ناپایدار کرد / ترک جهان تیره ز روشندلی بود
اقبال از این قبیل نکردن به ملک و مال / از من قبول کن که هم از مقبلی بود
مجبور و لا رهین بلا بار راه دوست / اهل ولا رهین بلا یا سبلی بود
او گرچه دل ز مهر حبیبان بریده رفت / ما را بیادگاری از او خاسفلی بود
اکنون که سیصد و سی و هفت آمد بعد الف / او در جنان جلیس نبی و ولی بود
گفتا فصیح الملک به تاریخ رحلتش / باغ جنان پناه محمدعلی بود

۱۳۲۷

حمد و ثنا حی چون یکتا خدای معبود / فانیست هر که باقیست معدوم هر چه موجود
بگشای چشم عبرت بنگر که چون نماند / آن حشمت سلیمان وان احتشام داود
در این جهان فانی کس نیست جاودانی / چه عالی و چه دانی چه مقبل و چه مردود
این چند سال عمرت گویی که زود بگذشت / انگاشت بگذرد نیز این چند روز معدود
حکمت مآب محمود آن قدوه اطبا / ما را بهشت و خود رفت سوی بهشت موعود
آنکس که در کف او داروی هر دوا بود / بین خود چسان بر او گشت راه علاج مسدود

نقاش

لقمان عهد خود بد و بقراط این زمان — در رزمرهٔ حکیمان محمود بود و مقصود

گر مردمان بجمله در عید عود سوزند — همراه وی در این عید ما را بسوخت چون عود

شد زین جهان غدار اندر پناه داور — خورشید فضل حاکی در زیر ظل ممدود

در آخر صفر چون زی آخرت سفر کرد — آن بحر فضل و دانش آن کان همت و جود

چون سیصد و سی و هفت شد بعد الف پیدا — آن فاضل یگانه شد از دو دیده مفقود

شوریده گفت آندم تاریخ سال فوتش — محمود گشت ایدم انجام کار محمود

۱۳۳۷

سید عطا که نامش از ارکان نوشته شد — ناگه بساط هستی او در نوشته شد

سرحلقهٔ ذاکران حسین آنکه از الست — با مهر شاه طینت پاکش سرشته شد

او گرچه کشته شد بمقام شرف رسید — بیچاره خصم شعله گر از او بحث گشته شد

از کشتنش امان بقای برادران — بر بدخصم گرچه خود او نیز کشته شد

آوخ که در خزینهٔ دوران یتیم ماند — هر دُر که از خریطهٔ علمش برشته شد

شیراز بینوا شد و گفتی ز شهر شوم — شد رسته باز تخم جفائی که کشته شد

خوبان شهر بسکه بکندند روی و موی — هر مشکوئی ز لاله و سنبل چه پشته شد

الحق کرسوک نامهٔ این قتل ناگزیر — طومار نسخ واقعه‌های گذشته شد

بر پای مرغ دل همه شد رشته بلا — از دست زال چرخ هر آن نخ که رشته شد
آنکو بخلق و خوی همال فرشته بود — در بزم قدس نیز قرین فرشته شد
خود جانب بهشت شد اما بجان خلق — چون دود خصیت داغ غم وی که هشته شد
شوریده گفت از پی تاریخ قتل او — سید عطای بی گنه ای وای کشته شد

۱۳۰۸

گر همه سام نریمان ور همه سهراب گرد — هیچکس از جنگ زال گیتی آخر جان نبرد
سیل مرگ خانه خواهد کند چه ایوان چه کاخ — دزد دهر جامه خواهد برد چه اطلس چه برد
آنکه در دیوان معنی معتمد بودش لغت — آب دیوان عطار را با آب خامه برد
بین که از تیر جفای سفله‌ای اعراب شوم — چون سمی خود حسین اندر ره حق جان سپرد
گرچه سیرما ز خیل کشتگان معدود گشت — هم مرا بی او ز خیل زندگان نتوان شمرد
بی ایاغ جود او ولی صفای بزم او — عیش باشد جمله درد و صاف باشد جمله درد
باغ عیش ما که عمری با وی آن تازه بود — از خزان هجر او اکنون چه شکایت فسرد
پیش عزمش چرخ با فر بلندی بود پست — پیش حزمش کوه با فرط بزرگی بود خرد
از سفینه جود نام فضل و یحیی را زدود — وز صحیفه بذل صیت معن و حاتم را سترد
عمری اندر دستگیری زپا افتادگان — دست رنجش گشاد و پای در همت فشرد

گفت شوریده

گفت شوریده فصیح‌الملک در تاریخ او — معتمد چون مرد با وی جود و احسان نیز مرد
۱۳۲۶

در ربیع اولین کو بهتر است از صد ربیع — از دو مولود همایون بخت ما مسعود شد
اولین مولود پور میر احمد خان حسین — کز وجودش یک جهان جود و شرف موجود شد
دومین مولود احمد خاتم پیغمبران
از پی تاریخ این مولود شوریده سرود — مقدم مولود احمد از خدا محمود شد
۱۳۳۸

حضرت جنرال ساکس داد هنر داد — کرد خرابی فارس را همه آباد
با دل شاد ای جوانان فداکار — هم به دعائی کنید جان مرا شاد
شاه بریطانیان مؤید و فاتح — خسرو ایران همیشه زنده بماناد
مقدم کوت العماره بین که پس از وی — حشمت بغداد داد بخت خداداد
یاغی دولت خبر ندارد کآخر — خرمن هستی خود دهد همه بر باد
خصم چو بیداد کرد دید مکافات — غیر مکافات چیست حاصل بیداد
من پی تاریخ این فتوح سرودم — زد سپه انگلیس خیمه ببغداد
۱۹۱۷ میلادی

ملک بعهد قاجار چو زد خیمه بفارس — فارس از نه فلک و هشت بهشت افضل شد
طبع شوریده بتاریخ ورودش بسرود — جم ثانی سوی اورنگ جم اول شد
۱۳۴۱

هر آنکس که زاد از جهان از جهان شد — که جز ذات حق زنده جاودان شد
دل ای خواجه زین سور پرشور برکن — که سورش همه سوگ و سودش زیان شد
دریغ از محمدعلیخان کز ایمان — پناه اعیان و کهف امان شد
دریغ از رفیقی که از ما جدا شد — دریغ از بهاری که ناگه خزان شد
از این خاکدان خیمه پهلوی حق زد — ز اقلیم تن جانب ملک جان شد
ز بس گریه بر آن دو فرزند یتیمش — دو چشم جهان چون دو جزع یمان شد
ز فرط علا کهف احباب عاشق — بعز و بها فخر اهل زمان شد
چنان شد که شد از ازل خاص یزدان — مگر گفتش ایزد چنین شو چنان شد
نهان شد چو آن قامت از دیده ما نیز — تو گوئی که شور قیامت عیان شد
چو نامش از محمد بدش وز علی — از آن نامور بود و با فضل و شان شد
بسال چهل از پس الف و سیصد — سیم روز ماه صیام از جهان شد
مگر بود بر روزه وصل صیامش — که مهمان افطار روحانیان شد

زنثورمیه

ز شوریده بر آن نمط وان فصاحت | که دل خواست تاریخ نوتش مهان شد
یکی امد اندر صف جمع و گفتا | محمد علیخان بسوی جنان شد

۱۳۴۰

چه شد که شغل وکالت چنین بشوکت و شان شد | امام جمعه همانا امام منتخبان شد
ستوده شیخ محمد علی امام همام | کز این دو نام مبارک مباهی دو جهان شد
صف بهارستان از نسیم رای رزینش | چو بنگری بحقیقت کنون بهارستان شد
عیان شد از الف این امام عین عدالت | از آن سپس که چو عنقا بقاف ظلم نهان شد
بسعی خلق شود ملک و دین بر آن شده آیین | ولی نشد گر از این پیشها بهمن و بهمان شد
ز بعد پیری و ضعف انحنای پشت امامت | دوباره راست بدین مغلق جواد جوان شد
هم افتقار جهان را ز فرط جود غنا کرد | هم انقلاب زمان را بدل جهد ضمان شد
همین نه غیرت یحیی و فضل گشت ز همت | که رشک صاحب و صابی ز لطف کلک و بیان شد
ز اکتساب خط دلکش و عبارت نغز بس | نشید فخر دبیران فراتر از دبران شد
بمحاصه ان که بود یارش اگه در ره ملت | چو نام خویش رضا شد بهر قضا و بجان شد
رئیس خیل وزیران علاء ملک شهر بری | که از مهابت پاسش بگله گرگ شبان شد
ازاو مخالف دولت قدم بملک عدم زد | ازاو ممالک ایران بمهد امن و امان شد

بدین وزیر و وکیل آن سعادتی که قرین گشت / چنان نمود که برجیس را زبهره قران شد

بیا و گرمی بس بین ببین هوای سرد و / که جسمها هدف تیر قوس سخت کمان شد

بخاطر من از این مژده چیره گشت نشاط می / که طبع مرده روانم دوباره باز روان شد

فصیح ملک تاریخ این ولادت نو گفت / امام ملت ما هان وکیل پارلمان شد

۱۳۴۳

حکیم زاده علی دوش در جوار علی شد / ازین جلاء وطن سوی صقع رب جلی شد

جهان پیر چه بخشود در جوانیش آخر / جهان پیر چه شد کو بدین سیاه دلی شد

ز میرزا علی نوجوان صد آه و صد آوخ / که فخر خیل خلیلان ز فرط بی خللی شد

پدر طبیب و پرستار مام و حکم قضا بین / که عکس آنهمه تدبیر حکمت عملی شد

که خورد شهد که آخر نخورد زهر جوانک / که شد عزیز که آخر نه زار مبتذلی شد

چو آدمی را خود خاک منشأ است از اول / همش دوباره بباید بمنشأ اولی شد

چه شد سکندر کو کوس خسروی جهان زد / کجاست رستم کو فارس مصاف یلی شد

مدین علی سزد ار حق علو منزلت از حق / که هم بکیش علی بود و هم سمی علی شد

چو موفق ازلی بد بکیش حق هله بنگر / که رحمت ابدی آن موفق ازلی شد

روا است گریه بر او لیک هم به آیت مسرور / که زنده ابد از عفو حی لم یزلی شد

ز فرط حکمت

ز فرط حکمت مسکین پدر امید خان بُد | که بی پسر نشود از قضای چرخ دلی شد
بسال فوتش گفتا فصیح ملک ز مطلع | حکیم زاده علی دوش در جوار علی شد
۱۳۴۳

آه از بلای مرگ عطا خان نامراد | کو رفت و داغ خود بدل دوستان نهاد
کس در جهان نماند و نماند بجز خدای | حیّاً ممیتُ وَهُوَ فعولٌ لما اَراد
گردون معاندیست همه پیشه اش خلاف | گیتی مخالفیست همه کار او عناد
کو رستم و پشوتن و اسفندیار و طوس | کو نوذر و سکندر و کاوس و کیقباد
باد خزان وزید بنخل بهار او | آن نونهال باغ عطا را بباد داد
آوخ ز داغ مرگ عطا خان نوجوان | پور حسینخان بهادر نظام راد
آن به که بعد سرو قدی همچو او دگر | نی سر دمد بشام و نه گلبن بیاد
الحق که در همه هنری خاصه در عطا | این مادر جهان چو عطا خان دگر نزاد
هرچند در مصیبت وی صبر مشکل است | حق بازماندگان و را صابری دهاد
بعد از هزار و سیصد و چل بُد فزون چهار | در اولین ربیع که این واقعه روی داد
شوریده گفت از پی تاریخ فوت او | آه از بلای مرگ عطا خان نامراد
۱۳۴۴

رحمت نگاه داد ان جان بهشتی نمود — ایزد بر اهل خلد در رحمتی گشود
گرچه در این سپنج سرا سالها بزیست — باور مکن که با نفس راحتی غنود
بر حسرت مصیبت رحمت ببین که چرخ — ز اورنگ نیز بر دل ما حسرتی فزود
هجران رحمت از پس اورنگ با وقار — گر مانده بود نیز بجا طاقتی ربود
ناهید می‌سزد دگر از این سوگ مویه کرد — مه راست حق گر از غم وی صورتی شخود
رحمت بدان بهشت شتاب که آهنگ مرگ کرد — ما نا ز خلد زمزمه بهجتی شنود
بر جان ما عجب شرر ماتمی فروخت — از باغ ما عجب شجر حکمتی خشود
تاریخ رحلتش تو ز شوریده صبح — بشنو که سروش گفت و کم از ساعتی سرود
این اختر منیر ز مطلع طلوع کرد — رحمت نگاه داد ان جان بهشتی نمود

١٣٣٤

جز خدائی کو قدیم است و مجید — کس نماند از قدیم و از جدید
مرد را چون روز مرگ آید فراز — نیست حیلت نافع و کوشش مفید
یوسفان جان همه گشتند صید — نیست یکتن رسته زین دزد سپید
دی بآواز حزین میگفت عود — روز ماتم را چه فرق از روز عید
گشت غایب مهدی ثانی ما — حاضران را داغ غم شد بر مزید

آوخ از آن

آوخ از آن بحر علم و کوه حلم | آن ملاذ هر مراد و هر مرید
آفرین بر آفریننده جهان | کز همه فضل آفرید او را فرید
با معانی جفت و در آفاق طاق | پیشوای جمع و در دانش وحید
دعوت او حق و حق او را معین | حامد او خلق و خلق او حمید
از خرد تاریخ وی شورین خواست | گفت برگو (غاب مهدینا السعید)

۱۲۸۸

دل خون شد و جان نزار شد و سینه غمین شد | کآن نادره دور زمان زیر زمین شد
در زیر زمین رفت چو آن پیکر سیمین | گفتی تو که در کام صدف دُر ثمین شد
شهزاده والاشان عباسقلی خان | کز نسل شهان آمد و ز اولاد مهین شد
می بود بجمجام که جان داد بناکام | الحال چه تدبیر که تقدیر چنین شد
یکباره بنجوای اذا جاء اجلهم | بگذشت و دل خلقی از این غصه حزین شد
آغشت بخاک سیه آن زلف دریغا | زلفی که از او خون دل نافه چین شد
شوریده بگفت از پی تاریخ وفاتش | کآن ز حمّام بفردوس برین شد

صد حیف از آن رضای ثانی | کز ماتم او جهان غمین شد

آه دل ما بر آسمان رفت — کان میر زمانه در زمین شد
گامی زد و با امام هشتم — در هشت بهشت همنشین شد
شوریده بخواست سال فوتش — از عون امام و حق معین شد
برداشت امام ما سر و گفت — مهمان امام هشتمین شد

۱۳۱۲

«رفت از جهان قوام و جهان بی‌قوام شد — دور خوشی سرآمد و عشرت تمام شد»
«خورشید آسمان جلالت افول کرد — شمشیر آبدار هنر در نیام شد»
«در عهد او بفارس یکی جشن عام بود — و اکنون بماتمش غم و اندوه عام شد»
«یک شهر از کفایت وی انتظام داشت — یک مملکت ز رفتن او بی‌نظام شد»
«هم یوز ظلم باز خلیع العذار گشت — هم گرگ فتنه باز گسسته زمام شد»
«جسمش بجنب تربت حافظ مقام جست — روحش روان بروضهٔ دارالسلام شد»
«این مشت خاک لایق آن آستانه دید — تن را فکند و خود بحبوز را مام شد»
«گوئی دلش ز گنبد مینا بتنگ بود — کش در فضای روضهٔ مینو مقام شد»
«مهر علی و حب محمد بسینه داشت — نامش از آن مرکب ازین هر دو نام شد»
«از زهر جانگزای اجل تلخکام باد — هر کس که در مصیبت او شادکام شد»

[illegible]

«چون یکهزار و سیصد و یکسال بی‌خلاف — از هجرت رسول علیه السّلام شد»
«بگذشته از صفر ز لیالی ده و دو شب — کآن آفتاب مجد و شرف در غمام شد»
«فرهنگ در مصیبتش از دیده خون گریست — عیشش بدل بماتم و صبحش چو شام شد»
«چندی برای سال وفاتش بجستجو — از طبع شاعران ستوده کلام شد»
شوریده گفت از پی تاریخ فوت او — یکباره مُلکِ دولت و دین بی‌قوام شد
۱۳۰۱

میرزا آقای سیّد ای دریغ — میر احمد خصلت حاتم نژاد
در هزار و سیصد و نه در گذشت — سادس شوّال وقت بامداد
چرخ ظالم سیّد مظلوم را — کُشت بر بیداد و دادِ وی نداد
سال فوتش از خرد شوریده جُست — گفت (آه از سیّد مظلوم راد)
۱۳۰۹

شهر شیراز که خوشتر بود از روضهٔ حور / شده بی دوست بمانند گر از زردن گور

مطلب صبر ز ما بی رخ آن یار عزیز / کی بود بی رخ گل بلبل شوریده صبور

دل بدهر روز به گیتی نتوان بست که گشت / زرش آزار و گلش خار و صباحش دیجور

زین فلک قسمت کاوس نشد جز افسوس / زین جهان بهره بهرام نشد الا گور

آه از واقعهٔ خان جوان میر سعید / آنکه از شمع رخش مجلس ما را بد نور

خود سوی باغ بهشت ابدی رفت و نهشت / داغ خود بر دل ما تا بدم روز نشور

تنگدل گشت همانا بجهان کاز دو پاک / برد زین دار غرورش بسوی دار سرور

چونکه بد پیرو پیغمبر و آلش همه عمر / لاجرم گشت به پیغمبر و آلش محشور

آنکه شوریده بد و حی غفور است معین / نیز تاریخ وفاتش شده (باحی غفور)

۱۳۱۵

می نگردد جاودان بر کام کس یکسان سپهر / بلکه خود بر پا نماند نیز جاویدان سپهر

از ستیز این سپهر و این ستاره کس نجست / آه از این تابان ستاره وای از این گردان سپهر

کرده از بادستم بس خیمه ها وارون فلک / کرده با تیشه خراب بس خانه ها ویران سپهر

تا زند چون گوی هر دم لطمه بر جان کسان / گشته گوئی ز آن سبب بر هیئت چوگان سپهر

فرقه‌ای را بر هلاک و زمره‌ای را بر مغاک ... می‌کشد هردم زمانه می‌کشد هرمان سپهر
ای هزار آوخ ز حاجی میرزا سید حسن ... آنکه مانندش نبیند در دو صد دوران سپهر
هم طبیبان را رئیس و هم حبیبان را انیس ... هم ادیبان را نمود از مرگ وی نیهان سپهر
از حذاقت وز درایت بهتر از وی کس ندید ... بعد عهد بوعلی و دور لقمان سپهر
آن طبیبی کو هزاران درد را درمان نمود ... کشت او را عاقبت از درد بی‌درمان سپهر
رفت در ماه رجب زین دار فانی ای عجب ... که ندادش مهلتی تا غرّه شعبان سپهر
از پی تاریخ فوت او فصیح الملک گفت ... شد بجای میرزا سید حسن گریان سپهر

۱۳۲۶

ببین فزایش سعدی و بخت حافظ را ... ز فرخی فضا و ز انوری مزار
زهی شرافت حافظ که در حیات و ممات ... بدو شدند دو منصور بن مظفر یار
یکی فشاند بر او نور آفتاب آسا ... یکی فکند بر او سایه آسمان کردار
یکی بحضرت او در حیات کرد نثار ... یکی به تربت او در ممات بست حصار
یکی ز آل مظفر ملوک خطه فارس ... یکی ز شاه مظفر خلاصه قاجار
شجاع سلطنه فرزند شه ملک منصور ... ببرد گوی ز منصور اولین صد بار
گر او مدایح حافظ شنید داد جزا ... ولی ثنای خود این ناشنیده کرد ایثار.

مزار حافظ که ز تیشهٔ تطاول دهر
خراب گشت چو بنیاد صبر عاشق زار

درم فشاند و مهندس بخواند و همت کرد
چو حصن عشق بسی سخت ساختش استوار

کنون بهشت شمرد گر برو نهند حوران
غبار ساحتش از زلف غالیه بار

اگر کسی ز تو پرسد نشان تاریخش
پی عمارت این بقعهٔ بهشت آثار

بگو ز گفتهٔ شوریده فصیح الملک
بحافظیه بیا و ببین هوای بهار

۱۳۱۹

آوخ که هر دمی کند از همدمیم دور
دور سپهر کجروش و جور ماه و مهر

تا زان یگانه دوست بریدیم آسمان
از آسمان نژندم و از مردمان نفور

از توسن فلک مشو ایمن که مال و جاه
کاین بدلگام رام نگردد بزر و زور

خوبان خوش سرشت همه جفت خاک و خشت
میران شیرگیر همه صید مار و مور

جائیکه تختگاه سلیمان رود بباد
کی پایهٔ سریر شود مایهٔ سرور

زین بزم شد نصیبهٔ جمشید جام مرگ
زین دشت گشت بهرهٔ بهرام خاک گور

شد داغ درد قسمت ما جای باغ ورد
شد زهر سوگ شربت ما جای شهد سور

صد حیف از جهان جلال و سپهر مجد
آن افضل مشایخ و آن مقصد صدور

عبداللطیف زادهٔ معین الشریعه آنکه
او بد امام جمعه و ما را خجسته نور

آن گل فسرد و برد دل باب اجل براد | چون لاله ماند داغ غمش تا صف نشور
ما مبتلای سیل سرشک از فراق او | او شادمان بقصر بهشت و لقای حور
بر ما سیاه گشت جهان بی وجود او | آری جهان سیاه شود بی وجود نور
از سنگ خاره ناله برآید چو بشنود | فریاد کودکان و رفیقان ناصبور
برخاست شیونی که برآورد بانگ او | شیراز را بلرزه و شوریده را بشور
شوال ماه در شب یکشنبه رحمت بست | زی روضه سرور از این دار پر غرور
از فرط مغفرت بزبان فصیح ملک | تاریخ سال فوت وی الله (هو الغفور) ۱۳۲۸
تاریخ دیگری هم از این سوگ گفت باز | تابان شده بپاک جنان آن لطیف نور
۱۳۲۸

دلا در خانهٔ این دیر ششدر | چو افتد مهره‌ات بگذار و بگذر
مشو مغرور از این چرخ دغل باز | مباش ایمن از این دهر فسونگر
جهان را هیچ فرزندی نپاید | مکرر آزمودم من مکرر
ز ایام فراق دوستان آه | که با عمریست هر روزش برابر
دریغا از سکندرخان فرشیان | مهین فرزانه فرخنده مهتر
ز سال الف و سیصد چون سی و پنج | گذشت از هجرت احمد پیمبر

شکسته رازی

سکندر زاده افراسیاب آن / که بُد ز اسفندیار و زال قوی‌تر
برون شد زین جهان پیر یکبار / وداع نوجوانان گفت یکسر
رخ آیینهٔ اسکندری بین / که از زنگ حوادث شد مکدر
توکل بین که فرزندان خود را / بکس نسپرد جز بر فضل داور
اگر ز آب حیات اسکندر ما / نشد محروم خورد از آب کوثر
پس این تاریخ دیگر گفتمش باز / بگو دارای جنت شد سکندر
۱۳۳۵

عبرت گیتی آفرین یکتا خدای دادگر / اندرین بیدادگر گیتی نماند کس دگر
از قضا و از قدر هیچ آدمی را چاره نیست / نی گزیر است از قضا و نی گریز است از قدر
نوش عیش این جهان نیش است و نیش جان شکاف / شهد جام این فلک زهر است و زهری جانگسر
آوخ از عکاس‌باشی کو نماند زنده بماند / عکسهائی خوش که گوئی میچمند اندر نظر
آنکه خلقی گوئی از وی زنده ماندندی عجب / خود چنین بی‌جان بخاک تیره چون دارد مستقر
آن همه صورت ببست و خود نشد صورت پرست / خامه‌اش صورت نگار و دیده‌اش معنی‌نگر
جمع با هم داشت حب دین و حرمت گر بود / هم رحیمان را برادر هم حبیبان را پدر
خانه‌ها را کرده همچون آسمان پر نجوم / عکسهائی که بحجم ضوء عکس ماه و خور

ماتم این دوست جان کرد دوستداری چو من | چون بسوزاند که در سنگ سیه دارد اثر
من دلی شوریده‌تر دارم بسی از ماتم خویش | خاطری زین ماتم از زلف بتان آشفته‌تر
مدت سه روزه سفر کرد و ز کوثر آب خورد | حالیا کان را دو روزه آری می‌نشاید در سفر
چون هزار و سیصد و سی و شش از هجرت برفت | آن ادیب نادر الخطر رفت از جهان بر خطر
باز بهر سال تاریخش فصیح الملک گفت | وای از این عکاس باشی نکته سنج با هنر

۱۳۳۶

سزد که بگذرد از ساحت سپهر اثیر | ز فر حضرت میر احمد این رواق منیر
سلاله نبوی پور موسی کاظم | شه چراغ کز او شد چراغ عالم پیر
شهی که صیت جلالش گرفته عالم را | چنانکه عالم را آفتاب عالمگیر
نعال خادم او گوشوار گوش سپهر | غبار درگه او توتیای چشم بصیر
اگر به دیده معنی نظر کنی بینی | که سطح او بفراز است و سطح چرخ زبر
درخش بهی چشم و چراغ آفاق است | از آن بود که بود بر شه چراغ شهیر
پناه خرد و کلان مامن فقیر و غنی | ملاذ پیر و جوان ملجا صغیر و کبیر
همی ز بام رواق فلک بدین درگاه | رسد ز سین سلام ملک بگوش صفیر
بمهرگان سه سال هزار و سیصد و | بعهد ناصر دین خسرو سپهر سریر

هدآل زمان

در آن زمان که بُدی حکمران خطهٔ فارس — خجسته معتمد الدوله خجسته نظیر
جهان مرتبه سلطان اویس بنعم شاه — که گاه جود کفش خنده زد با بر مطیر
ستوده زاده حاجی قوام فخر کرام — امیر پاک دل پاک رای پاک ضمیر
فشاند نقره و از نقره ساخت آن در را — چنانکه روی زر از رشک شد برنگ زریر
چنان ز خامهٔ او کار ملک شد راست — که در سپهر فرو ریخت آب خامهٔ تیر
ز کلک وی در خیرات باز شد در فارس — زهی ستوده وزیر و زهی خجسته دبیر
سرود منطق شوریده بهر تاریخش — گشاده بین در ایوان شه ز سیم وزیر

۱۳۰۹

بر سهی قامتان لاله عذار — مرگ صعب است خاصه فصل بهار
لی جوانان سرو قد بحق — نه بهاران خوش است و نه گلزار
هست مانا ز مرگ گلرویان — که بر آرد هزار ناله هزار
شاخ هر سنبلی که می بینی — طرهٔ بوده است غالیه بار
خاک هر روضهٔ که می نگری — عارضی بوده است آینه وار
آه از آن تازه گل که گشت خزان — از جفای سپهر کج رفتار
میرزا مرتضی را و که بود — مصطفی اصل مرتضی اطوار

شد بعهد جوانی از عالم / نشد از عیش دهر برخوردار
آه از آن خد و عارض دلکش / وای از آن قد و جلوه رفتار
گفت شوریده بهر تاریخش / حیف از آن جوان مه رخسار
۱۳۲۳

ای خواجه غره مباش ز اقبال چرخ پیر / دستان وی منیوش اندرز من بپذیر
ذات کراست ثبات جز ذات فرد احد / ملک کراست دوام جز ملک حی قدیر
گر بستگی جهان گوئی ز بی خردیست / ما خود ولی خردیم بر خرد خورده تکبیر
پیوسته رام که گشت این آسمان حرون / دایم بکاخ که تافت این آفتاب منیر
بر باد رفتنی اند چه خوبروی و چه زشت / بر خاک خفتنی اند چه نوجوان و چه پیر
چندانکه می‌بنگرم بگیتی نمانده بجای / از همدمان صمیم وز محرمان سمیر
کو آن ستوده وزیر کز خلد بغتة نی / شفقت بنافه چین ناوک بدیده تیر
محمود نیک خصال چون نام خود ز ازل / محمود پاک نهاد دستور پاک ضمیر
از سکه آه جهان برشد ز ماتم او / گیتی که روی هوا اندوده گشت بقیر
از فضل و رای و هنر چندانکه کرد نظر / چرخش نجسته بدیل دهرش ندیده نظیر
شوریده گفت فصیح تاریخ رحلت او / محمود دید ز خدا انجام کار بخیر
۱۳۱۱

کس نماند در جهان جز ذات داور قدیر — لاجرم ایمن مباش ای دل ز گنبد ماه و تیر

کو چه شد پرویز شیرین کام و آن عیش سترگ — کو چه شد جمشید فرخ جام و آن تاج و سریر

منش آزار است نوک دهر وین دون پرور — بیدادست تا رچه خواهد این چرخ پیر

ظالم مغرور گو کم گشتگان کین که برد — گردش بهرام و تیر از ترکش بهرام تیز

آوخ از سیر فلک و مستشیر السلطنه — کو بُد از عهد صبی جام ولا را مستشیر

مسند معشر شرافت را عزیزی با تمیز — صادق ال محمد را [2] لی نظیر

هم امیر و هم ز ابنای امیران سترگ — هم برادر با وزیر و هم ز احفاد وزیر

در مسلمانی چو سلمان در همه گیتی سمر — در عطابخشی چو حاتم در همه شهری شهیر

دوستداران را معید بود بعضی پای بست — بینوایان را مؤید بود بعضی دستگیر

خواجهٔ والانژاد و مهتری فرخ نهاد — منعمی دریانوال و بحردی روشن ضمیر

در رضای ایزدی تن بر قضای چرخ داد — آری آری از رضای ایزدی نبود گزیر

از اسیران فراق او وداع مرگ او — نعره بیطاقتی بگذشت از چرخ اثیر

در مه ذیحجه بست احرام کعبه کوی دوست — در فضای قدس خفت اندر فنای دلپذیر

کرد شوریده فصیح الملک تاریخش رقم — با ولی صادق بباب ایزد آمد مستشیر

۱۳۲۶

در مبارک ساعتی چون صبح عید و بخت میر — بلکه صبح عید و بخت میر ازو منت پذیر

در سلامت بی‌مثال و در اصالت بی‌همال — در سعادت بی‌عدیل و در شرافت بی‌نظیر

کرد دولت رو به میر از فر مولودی عزیز — روی دولت هان به میر است حاسدش گو بمیر

مهد مولود آسمان بدر وی مولود آفتاب — آسمانی بس منیع و آفتابی بس منیر

درة التاجی کزو دارد دل دولت قرار — قرة العینی کزو شد دیده ملت قریر

زین پسر بر جا به نام و هفت اختر فخر کرد — میر بوالقاسم نصیر الملک آن فرخ وزیر

پاک رائی کز شرف شد پاک زادان را ملاذ — مه نژادی کز هنر شد مه نژادان را ظهیر

شید ما را رخ چو طالع شد به شیر آلود لب — ای عجب کس دیده خورشیدی که آلاید به شیر

چشم من گوئی ز فرخ روی او روشن گشته است — فرخا روئی کزو روشن شود چشم ضریر

کرد باب نیکخواهش نام عزیز الله خان — تا عزیز مصر دلها داردش حق قدیر

گفت هر فرزند را فرزانگی به از نژاد — با وجود آن نسب خوش داد دینی دلپذیر

بعد عبدالله چون زاد این عزیز الله مرا — شد امید افزون به نسل خواجه روشن ضمیر

هان بگو تاریخش که بعد از این برادرهای خرد — خواهری لازم بود تجمل که بس دیر است دیر

در هزار و سیصد و چل بود و در ماه صیام — کاین عزیز الله شد زینت ده مهد و سریر

گفته در تاریخ

گفت در تاریخ میلادش فصیح الملک باز   باعزیز الله دارا زد بمن سعادت را بصیر
۱۳۴۰

وه چه سور است اینکه میرقصند با هم ماه و هور   ماه و هور اندر فلک و اندر جهان غلمان و حور
مردمان تحمید گویان جمله از پیر و جوان   شاعران تبریک خوانان یکسر از نزدیک و دور
جای باد از بوستان نهان سوزنی گوشتان   جای شاخ از سرو بنها امید گویی سرور
بسکه در محفل بساط زیب و آیین چیده شد   برد نور و بر صبا بربسته شد راه عبور
هان فضای حجله را بنگر پر از برگ و نوا   هان هوای حجره را می بین پر از عطر و بخور
حجله گویی این بهشتم طوبیم بادا درست   سوریان چون حوریان دلها در رضوان می‌حضور
خور کفاف و فیض خواهد زین نطاق فیض است   مه نشاط و سور از این سور و سرور او فرور
مطرب مجلس بر آهنگ حسینی کرد راست   نغمه کاندر حصار نه سپهر افکند شور
هان مُغنّی ارغنی میزن که اللهُ الغنی   هان معاشر عشرتی از کن که الله الغفور
همچو داماد دیگر نیست این داماد را   کو نماید وقت خود را وقف عیش و عرف سور
با عروس مملکت دارد اگر دارد سری   حجله‌اش ایوان حرب و عیش تیش بزم نفور
آنچه در سمت جنوب از این حسین آمد پدید   یادگار از سلطان حسین غزنی اندر ملک غور
از کفایت دامن دولت فشاند او را بکف   آری آری دامن دولت بکف ناید بزور

زاده شهزاده فرخنده فر عبد الحسین   آنکه نازد حاجب او بر تگین و بر تمور

هرگز از نسل شهان ناید چو فرخ پسر   دیگر از جیل مهان ناید چنین فرخنده پور

می نبیند کس حسینی با چنین خُلق حسن   با چنین خَلق حسن و آنگه بدین طبع غیور

تا نسوزد شوقش افروزان کاربا نفعی نیافت   نان نگردد پخته آری تا نسوزد در تنور

هست خورشید وجود و چرخ جودی گر چه نیست   در دلش یک ذره نخوت در سرش یک جو غرور

هیچ سر خیلی نکرد اینگونه در خیر اهتمام   هیچ سرتیبی نداد اینگونه ترتیب امور

زین رئیس حوزه حرب آنچنان شد فارس ایمن   کایمن است از گرگ میش اینزمان و از شیر گور

ای ترا مشکوة حفظ از آیت فالله خیر   ای ترا مصباح فیض از سوره الله نور

بر تو گر حاسد گزیند دیگری عذرش بنه   بهره خوار از گور را نشناسد از بهرام گور

گرچه ما را نیست فرم حوزه ارکان حرب   لیک از دوران نزدیکیم و نزدیکان دور

در ترقص خانه خود در شب سور تو من   تا سحر در رقص بودم گر نبودم در حضور

از سماع و رقص اشتروار من خندان شدند   ساکنان خلوت من خاصه طفلان صبور

آری آری خنده آرد هیکل من گاه رقص   خاصه با دستار و دلق و جسم زار و چشم کور

من نخوردم سوری از این سور آباد نجوم   گرچه صائم را گذارد روزه بی صرف سحور

زین همه قوم نمازی من نیازی تو ام   در حق چون من نیازی به که بنمائی قصور

بهتر نبد البته از اهل نماز از اهل نیاز   کز زیاد و رند و محکم در وفا فرد از قصور

گرچه من چندی ز شعر و شاعری محروم بودم   از علایق بس گریزم از خلایق بس نفور

لیک در این جشن دیدم بس تهاون کردنم را   گر نگویم مدحتی زین سور و تهنیتی صبور

زیبد از شوریده پر شور این میان نظمی نغز   عقد مروارید آری بخش خیزد زان شور و نوا

زاختران سعد گردون بین عروسی کلیم خواهم   طرفه تاریخی که باشد هر عروسی را ضرور

(سه) برای رقص پا برداشت با صد شوق گفت   گو دو قران مشتری با مه بلی تاریخ سور ۱۳۴۴

هست امیدم که جوش این نشید و این نشاط   باز ننشیند ز شور امروز تا روز نشور

یا رب اندر حجله دهر آب و رنگ این زفاف   باد قائم باد تا دهر تا کند قائم ظهور

از ماتم شه شرق سلطان دین مظفر   هم چهره سیه شد هم گونه خور اصفر

سوری شاخ ازین سوگ زد چاک جیب طاقت   نرگس باغ از این داغ از سر فکند مغفر

اسباب پادشاهیش هرچند بود موفور   از عفو ایزدی یافت درخورد حله اذفر

بس داد جود کو داد آن به که ناورد یادی   از عهد معن و حاتم از بذل فضل و جعفر

کو آنکه از نوالش کلبه گرسنگان داشت   هم سفره مصفا هم خوانچه مزعفر

از جود او مفرح چه عارف و چه عامی   در عهد او مرفه چه مؤمن و چه کافر

کفران نعمت وی مبدأ آنکس اگر کرد / حقا که کافر است آن کافر نه بلکه اکفر

با مجرمان مدارا کردی ز حلم و از بر / گر خواستی کشیدی از چرخ شعله کیفر

بی بزم شه مظفر غم شد جهانیان را مؤثر / گر شیشه جای صهبا خون میچکد معصفر

شاهی بعدل کرد او نز تیغ و مغفر از / شاهی بعدل کردن خوشتر ز تیغ و مغفر

کیخسرویست گیتی و اسکندری بشوکت / کیخسرو ملکخو اسکندر فلک فر

در دور دولت وی با یکدگر چمیدند / هم صعوه با کبوتر هم غرم با غضنفر

گر منظرش ندیدم من با نظر شنیدم / از مخبرش شمیمی خوشتر ز مشک اذفر

قد مستقیم و مستوار رخ مستنیر و خندان / جان مستطاب و روشن دل مستضی و مصفر

هر لحظه بازیی چرخ دارد ز گردش خویش / گوئی که ما بدورش طفلیم او چو فرفر

شوریده را چه گفتند تاریخ سوگ شه چیست / آهی کشید و گفتا (آه از ملک مظفر)

۱۳۲۴

تبارک الله ازین روضهٔ بهشت طراز
که بر گذشته نشیبش سپهر را ز فراز

فضای او چو فضای ارم نشاط‌انگیز
هوای او چو هوای بهشت غم‌پرداز

بخاک اوست نهان طرفه گوهری کز قدر
ز هفت گوهر این نه صدف بود ممتاز

بنام فاطمه معصومه آفتاب حیا
که اخت خسرو طوس است و دخت شاه حجاز

گل حدیقهٔ عصمت که از نهیب عفاف
نسیم را ببر پرده‌اش نبوده جواز

مه درباش حیا آفتاب گردون را
ز پیش رانده همی تا بچرخ چارم باز

اگر مطیع نیاکان او نشد داود
نشد بساز خلافت چنین بلند آواز

بر آستانش که محراب آسمان حق است
سپهر پشت بخم کرده از برای نماز

چو گشت ماه نو از هزار و سیصد و ده
بعهد ناصر دین پادشاه بنده نواز

شهی که از اثر باس نیروی عدلش
سپاس میش کند گرگ و پاس تیهو باز

نظام سلطنه آن میر سرفراز دری
ز نقره کرد درین کاخ دلفروز فراز

یگان برادر راد خجسته سعد الملک
که از سعادت بر مشتری فروشد ناز

دو گوهر از یک درج و دو اختر از یک برج
بکار سازی دولت شده بهم دمساز

بکار خیر هم علم و خرد بهم همدست
ببذل و جود چو شمس و قمر بهم انباز

سخنوران که بر این باب هفت گنبد و گنند / ز جود این دو برادر کنند کسب جهاز

از این دری که بقم باز شد از این دو امیر / گذشت فرّه قم از دیار روم و طراز

پی سرودن تاریخ این در سیمین / صلا زدند شوریده شاعر شیراز

سرود منطق شوریده بهر تاریخش / درین رواق همایون دُرِ جهان شد باز

۱۳۱۰

از هزار و سیصد افزون بود سال بیست هفت / کز پی سال ولادت خواست ماهی دلفروز

گفت کی زائید مامت گفتمش مام و پدر / رفته بود از سال هجرت (هفت سال و هفت روز)

۱۲۸۰

لیک اعداد جمل چون می ندانند مادرم / سال مولود مرا گفتن نمیداند هنوز

ده از این مژده مولود نو وجد انگیز / که رسید از در باغ از صفا گل از سر میز

از چنین لحن حسینی که تلیفن زد راست / خواست شوری عجب از ساز صفاهان و حجیز

حلقه زنگ تلیفن چو ز دارا و شنید / رشته بر حلقه مه بست بدین دست آویز

حق بشهزاده جم مرتبه فرما نفس ما / داد فرخ پسری با اثر رشد و تمیز

گوئی از مقدم این تازه بهار است بباغ / که صبا لخلخه سا گشت و هوا غالیه بیز

زیبد از مقدم وی روضه جمشیدیه / که ز بد خنده بملک کی و کاخ پرویز

گر نه دیری که ده

گر ندیدی که دهد سرو ثمر در بستان | ها ببستان بنگر میوهٔ سرو نوخیز
بدر پاک نیت عبدعزیزش نامید | که در اقبال بعزت برد و فرقان عزیز
آن عدالت که زبن عبدعزیزی گویند | وقتی آید که فزون بینی ازین عبدعزیز
هله ای خصم برو رشک بتر است شکن بیار | هله ای دوست بیا بوسه بده باده بریز
هان ببین این مه آبان که چه عشرت خیز است | هیچ دیدی مه آبان که بود عشرت خیز
نوعروسان خریفی همه چون فصل ربیع | بسته از حسن حلل ساخته از جلوه جهیز
باد مسعود بشهزاده را داین مولود | جانش از غم تهی و جام مرادش لبریز
آنکه در ظل وی امروز فصیح الملک است | بی نیاز از همه جا و زهمه کس و زهمه چیز
وانکه از واهمهٔ کیفر عدلش در فارس | گرگ را نیست دگر با گله امکان ستیز
هرکجا بوده قرین بوده بوی عون خدا | چه بشیراز و بکرمان و بری یا تبریز
سرزد این سعد ز وناقی که در او سپهر شرف | گشته تربیع علام وی [illegible] هم بهمه گزیز
گرد چون در مه ذی الحجه طلوع این مه نو | از پس الف و سه صد بیست و هشت افزون نیز
من بتاریخ وی این مصرع خوش گفتم باز | هر که شد عبد حق البته بود عبد عزیز

١٣٢٨

[illegible] که از این مسجد سپهر طراز | رشک باغ بهشت شد شیراز

حبذا از رواق این مسجد — کز شرافت بچرخ دارد ناز

معبد عاکفان کعبهٔ ستر — محضر محرمان پردهٔ راز

در رواقش ستاره برده سجود — در فضایش فرشته کرده نماز

مسجد اُنس علی النقوی — آمده با بنای او انباز

هست بانی این خجسته بنا — رونق افزای مسند اعزاز

میر دوران حسنعلیخان که — با علی و حسن بود همساز

پور حاجی قوام آنکه مدام — چرخ دارد بپایش روی نیاز

ساخت این مسجد از حقیقت و زهد — نی ز روی ریا و نی ز مجاز

وان رواق امامزاده که نیز — بود ویران ز سالیان دراز

بقعه اش را چو خانهٔ ایمان — کرد آباد از نشیب و فراز

پارسایان پارس زین مسجد — فخر دارند بر عراق و حجاز

مسجدی همچو مسجد اقصی است — در رحمت از او بخلق فراز

شکر لله قادر متعال — که بانجام آمد از آغاز

شد بعهد خدایگان ملوک — شاه دشمن گداز و دوست نواز

ناصرالدین شه آنکه از عدلش — باز چون صعوه است و صعوه چو باز

خواست شدیا

خواست شوریده سال تاریخش / یکی از بام عرش داد آواز
دو که از مسجد نصیر الملک / باب احسان بروی ما شد باز

۱۳۲۰

سزد ار بهشتم سپهر ز عسکرتین ناز / زین دو مه دلفروز زین دو شه سرفراز
وه چه دو مه کافتاب سوده بساطشان جبین / وه چه دو شه کاسمان برده بدرشان نماز
این دو مبارک وجود در این دو فرخ ضریح / چون دو حقیقت درند در پس پرده مجاز
مکه که ام القری است دخت عروسی شود / زین حرم خاص اگر می بستاند جهاز
در کنف این دو شاه جمله ز جور ایمنند / گر همه آهو ز شیر گر همه تیهو ز باز
ز نام آن عسکریست نقاوت خیل حق / ز نام این عسکریست محاسن اهل راز
نیست قدر در مهام بی مدد آن معجبت / نیست قضا در امور بی رقم این مجاز
ساحت این روضه را گو بجنت مبال / خادم این بقعه را گو برضوان بناز
زین دو امام همام داده حق این بقعه را / هفت چرخ اختصاص هشت خلد امتیاز
قدر و شرف کعبه را دو صد ره افزون شود / بطوف این روضه اش دهد گر ایزد جواز
ای خنک آن بخردی کو پی مرضات حق / باب سخاوت گشود بست در بخل و آز
حاجی عبدالنبی مفخر تجار عصر / که صیت جودش گذشت ز حد روم و طراز

کجاست بانی معصم که تا ببیند از او
چنین مطلّا دری بسا مرتبه است باز

خجسته عبد النّبی این در زرین چو ساخت
ساخت در فیض وجود بر رخ مردم فراز

صانع ماهر چو کرد این درِ نو هر که دید
گفت که مانا مگر مانی شد زنده باز

این درِ فرخنده با گوی شهر شرف
شمس فلک زرگر است ماه سما سیم ساز

خاطر شوریده را آرزوی این در است
کوتهی عمر من چون و امید دراز

فصیح ملکش بلا از پی تاریخ گفت
کنون ز عبد النّبی درِ جنان گشته باز

۱۳۴۵

هزار آوخ از اوضاع این سپهر مقرنس — که از گزند عزیزان هنوز می‌نکند بس

کدام جان که نشد زار ظلم و جور مشعبد — کدام تن که نشد صید تیر چرخ مقوس

ستاره‌ایست در رحمت گهی نتافته بر خلق — زمانه از در رأفت گهی نساخته با کس

شگفت مانده همانا گل از خزان بلایی — که با رخان فسرده است و بالبان منغص

ببین ز حیله قلاب آسمان ترزن در — چه گنجهای مکلل چه زرتهای مکلس

گذشتنی است جهان ای عزیز گر خوش و ناخوش — بساز و با همه منت مدار از کس و ناکس

جهان سرای سپنجی است نیست جای اقامت — در این سرای سپنجی چه بوریا و چه اطلس

بغیر بارخدا جمله خلق محض فنایند — اگر فقیر برهنه است و گر غنی ملبس

گذاشت بانوی اهل حرم شاه جهان را — گذشت ناله اهل حرم ز طارم اطلس

اگر امینه اقدس بیام قدس قدم زد — بقای دولت شاهانه باد و ذات مقدس

بحیرتم که چگونه بخاک هشت دوگونه — گلی که پیش تنش خار بود دیبه ملمس

ستوده بانوئی از کاخ سلطنت بجنان شد — که در سراچه عصمت چو او نیامده زین پس

سرود منطق شوریده بهر سال وفاتش — ز نزد شه بجنان شد روان امینه اقدس

۱۳۱۱

دارم از داغ غم لاله عذاران افسوس
خاصه از مرگ جوانان بهاران افسوس

دل جز افسوس و تف آه ندارد لیکن
بچه کار این تف آه و بچه کار این افسوس

شهسواران و بتان جمله شدند از بر ما
زان بتان آوخ و زان شهسواران افسوس

اکرم السلطنه در عهد جوانی چو برفت
خاست از داغ وی از مجمع یاران افسوس

یکی آمد بمیان و زپی تاریخش گفت
اکرم السلطنه ای از تو هزاران افسوس

ای جوان رحم نکردی تو بدین مادر پیر
بی تو من ماندم و این اشک چو باران افسوس

۱۳۴۳

کنون بسال نوای ملک پارس بر پارس
بیمن دولت منصور آسمان تأسیس

ز شمع و شاهد و ساقی و نزل و مجمر و عود
ز حلقه های نظیف و ز دیبه های نفیس

بتان سرکش و وحشی غیرت خطا و ختن
بتان بزیب و فری رشک تبت و تفلیس

ترا بهشت برینی بمژده دیدم من
بلی بهشت برین را بمژده دیدار بس

چنان شد از حرم خاص حجله گاه ملک
که بارگاه سلیمان ز هودج بلقیس

شعاع سلطنه فرزند شه ملک منصور
که باد تا باد با عروس بخت جلیس

جهات ستهٔ گیتی ز شادی این سور
همی برقص بچرخد بهیأت تسدیس

ستاده بخت و سعادت به پیش تخت ملک
بدانسان که مرئوس پیش تخت رئیس

برای شه

برای شمسه این حجله شمس پنداری | که زر بهوته گردون همی کند تکلیس
ز زهره در سیمین بروز مه بچرخ سیم | رسید مژده که دولت به بخت گشت انیس
ولیک در شب ششم نوید زهره برآست | که داد مژده که شد جفت عفت و تقدیس
کنون به دیر و کلیسا و مسجد و محراب | ز شیخ و مسلم و ترسا و موبد و قسیس
در این عروسی شاهانه تهنیت گویند | بنظم و نثر فصیح و بلحن و لفظ سلیس
یکی دعا ز سر صدق نیز خواهم کرد | که پیر و برنا آمین کنند بی تلبیس
بقای دولت سلطان مظفرالدین باد | که یافت رایت ظلم از لوای وی تنکیس
حسود شوکت وی کی رسد بدولت وی | از آنکه مخلب شیر ژیان ندارد عیس
بلی حریف کرامت کجا شود نیرنگ | بلی بپایه معجز کجا رسد تدلیس
ثنای حضرت سردار نیز بس فرض است | که یافته است اساسی چنین بدو تاسیس
حدیث جاذبه خلق اوده خاطر خلق | براستی مثل آهن است و مقناطیس
در این عروسی شوریده راست تاریخی | برون ز کلفت ایهام و عقده تجنیس
نهاد چون سر اخلاص در میانه سرود | بفال سعد قران کرده زهره با برجیس

۱۳۲۳

ده ز طبع اهلی شیرازی و سحر حلالش / آنکه رفت از شاعری تا شعری آوازه کمالش

ماه برج نظم و تابان شمس طبع منیفش / شاه ملک شعر و تا گردون عرکوس جلالش

او باوج طبع و دیگر شعرگویان در حضیضش / او بصدر بزم و اهل نظم در صف نعالش

هیچکس ز اهل سخن اهلیت اهلی ندارد / ز فصاحت کس نظیرش نه ز بلاغت همالش

شاهدان شادی نصیب از شوق تشبیب و نسیبش / عارفان در وجد و حالت از بیان وجد و حالش

گر ببینی ژرف لمحی در عبارات متینش / ناسخ نظم نظامی و کمالات کمالش

هرکه گوید من به عمری این نمط شعری بیارم / عقل خندد بر بیان ژاژ و دعوی محالش

زینهار آورده زی ابیات ارباب کلامش / سر گزیت افشانده بر افکار ابکار خیالش

از چنین طرز عجب بود شگفت ار باز ماند / نامه مانی و نامش نقش ارژنگ و مثالش

او بنیش فکر بس خونها گشوده است از رگ جان / طبع خونین و سخن صافی تر از آب زلالش

بار این فکرت که کرده است احتمالش تن اهلی / گر نهی بر پشت گردون نیست تاب احتمالش

هم ز فرط موشکافیها کز او انگشت موی / شد چو مو باریک و بس باریکتر از مو خیالش

زان چکامه کو سرود اندر جواب شعر سلمان / خلق خواندندی بر جهان و همه خود بد سگالش

در زمان شاه غازی شاه اسمعیل ماضی / آنکه بر درگاه بد حاجت نکیر چاکر نیالش

اهلی این نسخت بنام وی طراز کرد و زان پس — خواند شاه شعر گویان خسرو شیرین خصالش

در خیال آنچنین سحر حلالی شد هلالی — چون هلالی نی که بر سان خلالی شد نهالش

بعد این نسخت طبیبی دید نسخه روی اهلی — گفت تا ماه دگر یکسر اجل ندهد مجالش

یافت مه توقش ز فرط فکر و بیم تا ماه دیگر — خاست بر حکم پزشک آواز کوس ارتحالش

در جوار حافظ شیراز شد در خاک پنهان — تن بزیر خاک و جان بر تخت ملک لایزالش

داد اگر دادار ملک بی زوالش او عجب نی — زانکه عمری اندر دل و جان نعت احمد گفت و آلش

تا نپنداری که کردم من ثنایش بهر نیلا — رو یکی ره آزمون کن تا ببینی خود مثالش

اندرین میدان سه مستحکم کمان آورد اهلی — گر کشیدن بازماند بازوان پور زالش

گر بدین سحر حلال اهلی بشاهان ممالک — گر صله هر شعر شهری بستدی بودی حلالش

برد در تجنیس و در ذو بحرین هر یک را موشح — گرد و انگه داد بر دو قافیه نغز اشتمالش

پیش بود این نسخه چون دوشیزه پاکیزه لیلی — باز چون عنقا نه دیدی چشم مشتاقان جمالش

مثنوی کاتبی را با مقالات نصیری — کرد ضم تا شعر اهلی ساخت چون درج لآلش

هر طرف در ساحت این مثنوی‌ها ملتقاتش — شاهدی در جلوه بینی لفظ و معنی خط و خالش

همچو صحن خلد و از هر سو هزاران طرفه حورش — همچو دشت چین و از هر گوشه صد مشکین غزالش

هر دو را کز این

هر دری کز این سه جمله نغز دلکش برگشایی — نو عروسی بنگری پا تا بسر غنج و دلالش

چون شد آن فرزانه این مجموعه را از طبع جامع — خواست تاریخی کند شوریده شیرین مقالش

لاجرم من بنده نیز از مطلع این تاریخ گفتم — وه ز طبع اهلی شیرازی و سحر حلالش

۱۳۱۶

صد آوخ از تطاول این نیلگون صدف کان در که خوبتر کندش زود در تلف
شد آن خلف تلف پدر این زمانه را کز یاد برد داغ عزیزان ما سلف
از ماتم مؤید ملک آه ای چه آه آهی که می بسوزد آفاق را بتف
زان یوسف عزیز که در چاه گور رفت یعقوب دهر گو بزن افغان وا اسف
یک جرعه از دوا با نامد بکار روی هم نیز از دعا بایک تیر بر هدف
کو آن جلال و آن فر و آن ذوق و آن فروغ کو آن جمال و آن رخ و آن شوق و آن شعف
حوران خلد در ره این میهمان نو سر از پی مشاهده برکرده از غرف
گر از جنابتیش بدل بد مخافتی عفو خدای بانگ برآورد که لا تخف
شد باب راد و دور نگار از جهر داد بر پور راد ارفع ملک آن مهین خلف
در باغ احمدیه درخشان ز زردویی دست اسف گشاده که سایند کف بکف
اشجار رش از عزا بسر افشانده اند خاک انهار رش از الم بلب آورده اند کف
شاید که خواجه باز درآید بصحن باغ گلها ستاده منتظر انند صف بصف
آری مدار گیتی بر یک قرار نیست گل راست خار و زر را غش ماه را کلف
الحق که تاب کوه فراقی چنین نبود شخص مرا که از پر کاهی بود اخف

بعد از هزار و سیصد هجرت چل و دو بود — کو ظلّ عفو حق را جا کرد در کنف
تاریخ وی ز نو بشنو از فصیح ملک — صد حیف از مؤید ملک آیت شرف

۱۳۴۲

قمر اوج حیا گشت ز ما پنهان حیف — در خسوف لحد افتاد مه تابان حیف
گشت بی سرو و سمن ساحت گلزار افسوس — ماند بی لاله و گل بزمگه بستان حیف
ماند پژمرده حدیقه سمن و سوسن آه — گشت افسرده چمن زار گل و ریحان حیف
خلق را از پی هر درد بود درمانی — مرگ دردیست که او را نبود درمان حیف
قرنها زیر زمین کالبد انسانی — ماند آنسان که بخاشاک شود یکسان حیف
نوع انسان ز حق صورت زیبائی داد — از چنین صورت زیبا که شود بی جان حیف
بانوی احمدیان عاقبتش شد محمود — گرچه این دار بشد بی سر و بی سامان حیف
گوئیا چندی در بنگه ما مهمان بود — جاش خالیست کنون حیف از آن مهمان حیف
خلق گویند به هر واقعه صد حیف ولی — اندرین واقعه گویند دو صد چندان حیف
وه چه بر دو زن کافی که زاین واقعه رفت — زآن زمان آوخ و افسوس و از آن ابر دوان حیف
بُد پس انّاالله سرود و ز پس سال آمد — که بسر رفت ورا دوره این دوران حیف
باز شوریده ز مطلع پی تاریخش گفت — قمر اوج حیا گشت ز ما پنهان حیف

۱۳۴۴

زی مجمر و اقدان صندوق　　زین عود و سخن برید تنسوق
کز تشنه لبان انتحابی　　شد ناله العطش بعیوق
مانا که بآب رحمت حق　　دلسوختگان بدند مسبوق
در بنه تف آن شرر رسیدی　　از سطح زمین بطاس منجوق
در حجره گمرک و کالت　　هر تاجری که بود در ذوق
لوآف برد و از پسش ماند　　یک لکلک و چند شعر مسروق
بیچاره فقیه زارعی بین　　کز ذرع چماق گشته مرزوق
صحن بلدیه را چه افتاد　　کاکنون نزنند پر اندر او قوق
در عالم خلسه بو البشر را　　دیدم که ز گریه گشته مخنوق
میگفت که این چه حقه بازیست　　در عرصه چارسوی این سوق
این ناخلفان ملک ایران　　مردود منند بلکه معقوق
مشروطه گر این و ملت اینست　　پس وای بحال جمله مخلوق
ز اشرار زبون شدند احرار　　چون غز زبونان ز آل سلجوق
تاریخ از این قضیه جستم　　از تفرقه های محو محروق

برخاست ز بهوچیان خروشی   گفتند بگو که سوخت صندوق)

۱۳۴۱

دستخط شه که به نهاد تبارک | باد الا بر لقاء دوله مبارک
بانوی عصمت لقاء دوله ثانی | زهره زهرا خصال آسیه مسلک
چون لقب احترام ملک بدل گشت | چرخ بدو خواند این لقا دو تبارک
زین لقب نو لقاء دوله ثانی | قصد نبودش مزید مرتبه شک
قصد وی آن بد که نام مادر خود را | تا ابد از جمع خانمان نکند حک
زین خبر خوش لقاء دوله اول | چیده به فردوس بزم تهنیت اینک
در صف حوران کند دعاش و گوید | وه ز تو ای دختر خلف شرف الملک
از دو مسافر که از فرنگ رسیدند | فارسیان گشته خوش چه پیر و چه کودک
شاه زمان اولین مسافر و آنگه | ماه زمان از پیش به مدتی اندک
ای مه برج حیا که باد خدایت | از همه آفت پناه و از همه مهلک
جسم عدوی تو باد خسته پیکان | چشم عدوی تو باد کنده به گزلک
از سه شما خواهران که دخت قوامید | هیچ مبادا قوام مهر فلک فک
بنده شما را فصیح ملک قدیمم | محرم این خاندان و مادح یک یک
قصه من با قوام ملک شیراز | مسئله سعدی است و عهد اتابک

قصد من از این قصیده عرض دعا بود — دیگرم از هیچ نیست مقصود و مدرک
هر که بجوید در این لقب ز تو تاریخ — گو که پس از الف و سیصد است چل و یک

۱۳۴۱

شکر که از فضل خداوند تعالی و تبارک — از کهن خانهٔ دل شد غم این خانهٔ نو حک
حق معین بخت قرین دهر ممد چرخ مساعد — طیش کم عیش فزون شادی بسیار و غم اندک
ده که زین مجلس و زین مجلسیان هر نفس از شوق — می‌زند بخت بشوریده ندای شرف لک
جای مهمانان بر تارک من به که تمکند — جای مهمان عزیز آری خوشتر که بتارک
از پی چشم بد خصم بر این طرفه بنیان — چرخ الحمد همی خواند و یس و تبارک
شاهدی گفت مرا اکه بر او هست طبیعت — با همه تیزتکی توسن گردون فتد از تک
به که این جنگ نو را پی تاریخ عمارت — بیتکی نظم کنی از پس این نکته و تنبک
گفتم این مصرع تاریخ در انجام بنایش — این گداخانهٔ من باد بر ارباب مبارک

۱۳۱۸

جم بدان جام جهان‌بین آخر ایدل بین که چون — رفت و گیتی را به یزدان هشت و گفت الملک لک
کو سکندر آنکه بر شد صیتش از کیهان به چرخ — کو سیامک آنکه فر شد تا سماکش از سمک
خود همان است این سرای کج عنان کامکنده است — پور بهمن را ز پویه رخش رستم را ز تک

گر کسی گوید که کو کاوس کی کو هوشنگ
ور کسی پرسد ز حال سام یل کو فرهنگ

پایمال گیتی و دست خویش زال سپهر
سروران را سر بسر بین سرکشان زانگیخت تنگ

آه از ایرج میرزای پاک فریدون خصال
آنکه از نظم خوشش نظم منوچهر است لنگ

پای بست اهل دل بد دستگیر خیل فقر
هم ز نسل خسروان هم مردمان را مردمک

چون چهل و چار از پس الف و سه صد بانهم رسید
بانگ زد بر ایرج ثانی که وقت تست تنگ

باز شوریده فصیحش از پی تاریخ گفت
ایرج ما مرد آه از کید این تور فلک

۱۳۴۴

دیوان مثنوی ز سخنهای معنوی
هم زیب مردمی شد و هم نور مردمک

شوریده گفت از پی تاریخ ختم او
بر شد لوای مثنوی از پایه فلک

۱۳۱۵

صبح از برای کیست که کرده است جامه چاک
مرغ از غم که میکشد این لحن دردناک

از هول مرگ کیست که زرد است چهر مهر
وز رنگ خون کیست که سرخ است روی خاک

مانا که نصر دوله فرزانه کشته گشت
کافغان مرد و زن ز سمک رفته تا سماک

شمشاد سرفراز نگون گشت زیر زمین
خورشید دلفروز فرو رفت در مغاک

آن کز محمد و علیش بد خجسته نام
هم زی محمد و علیش شد روان پاک

چون بد برادر و پسر دو قوام راد — با هر دو در مقام شرف داشت اشتراک

کو نصر دوله‌ای که ز نسرین آسمان — هم نصر لک شنیدی و هم نصر حافظاک

اکنون ز زمره شرفا داشت انتساب — در سلک و حوزه شهدا یافت انسلاک

سروی ز پا فتاد که از شور سوک او — افتاد لرزه بید صفت بر تن اراک

او نور چشم ماند آری جهان به چشم — گردد سیه چو نور از او یافت انفکاک

چهری که در بهار جهان بد به رنگ گل — یکسر در خزان مرگ چنان شد که برگ تاک

شد آن نهال تازه از این باغ و من مرا — همچون چنار دست دعا بر سوی سماک

در آن جهان نشاط بود کاندرین جهان — همواره در حمایت حق داشت انهماک

از تیرهای داغ و سهام فراق او — پرویزنی است پرده دلها ز اشتباک

نفرین حق به ترکی چونان حرام نسل — کز قطع نونهالی چونین نداشت باک

شوریده گفت از پی تاریخ قتل او — نسر فلک ز واقعه نصر شد هلاک

۱۳۲۹

شد نوک میل سوده چو بر دیده امام — گلبانگ میل بر شد ازین چرخ نیلفام

آبی ز دوده گشت و بهم آبی فزود گشت — از دیده امام بر رخساره انام

این آب آب می نبد ار حق نه بر آتشی — کافتاده بد بخرمن هستی خاص و عام

هم نرگس نزیر بدین میل سیل کرد — مسکین بدین نباتی چو بدی همی مقام

چشم امام جمعه ما باز شد که باز — می ننگرد سوی همه با چشم احترام

از آب تیره چون بدرخشید چشم وی — گوئی چو ماه بد که بتابید از غمام

یا لؤلوی فروزان از حقه صدف — یا گوهری درخشان از ثقبه رخام

یا شمس شارق از افق طارم کبود — یا صبح صادق از شق پرده ظلام

بر دفع چشم بد ز حجاب ز جا بجنبش — خواند و ان یکاد سپهر زجاج فام

بر چشم وی ز چشمه خورشید سر رسید — پیغام البشاره و آواز السلام

زین عیسوی که چاره گر چشم احمد نیست — بر چار زمین فلک شد عیسی بلند نام

این چشم را فدای تو گوئی جهنده داد — از بسکه شاد مانم و از بسکه شادکام

زین نور چشم نور دو چشمش نموده جود — زد حضرت معین شریعت صلای عام

تاریخ این معالجه شوریده خوش سرود — روشن نگر ز چهر معین دیده امام

۱۳۱۶

دو صد درود و سلام خدای ربّ رحیم	به آیة الله ما ابر رحمت ابراهیم
هزار و سیصد و سی و شش از زمانه چو رفت	برفت و مام جهان از چو او بماند عقیم
چو رفت پیکر خورشید شرع در دل خاک	بسان پیکر جوزاست قلب با دو نیم
عیان ز جبهه او نور یک فلک خورشید	نهان بجامه او شخص یک جهان تسلیم
اگر یتیم شود طفل این پدر چو برفت	شدند جمله زن و مرد اهل فارس یتیم
کدام سینه که از سوک وی نشد سوزان	کدام جسم که از مرگ وی نماند سقیم
یکی دعا ز سر صدق نیز خواهم کرد	که گوید آمین روح الامین ز قلب سلیم
بقای میر ابوالفضل باد و پور مهینش	که هست کهف امان خلق را بفضل عمیم
دگر یگانه برادرش فاضل نحریر	که محسن است هم از نام و هم بطبع همیم
دگر یگانه آفاق شیخ جعفر آن	که دین جعفری از وی قوی شد است و قویم
دگر ادیب اول مرتضی ثانی کو	گرفت ملک و ملت بنام او تنظیم
معین این همگان باد کارساز قدیر	پناه این همگان باد کردگار قدیم
دگر کسان همه در دعوتند طبل تهی	چه سود دعوت طبل تهی بزیر گلیم
ملک خصال براهیم آیة الله ما	ز فارس چون بجنات خلد گشت مقیم

فصیح الملک

فصیح ملک ز نو گفت سال تاریخش ... پس بشعبه جنت مقام ابراهیم

۱۳۳۶

زهی مواهب عفو خدای رب رحیم ... که گشت شامل ارکرامت ابراهیم

ملک خصال برادر سبحان امین الملک ... وحید دهر بطبع جواد و خلق کریم

بخلق و خوی خلیل خدای بود آری ... بخلق و خوی خلیل خدا شد ابراهیم

براین خجسته برادر بین که نار جهان ... برغم خصم چو نمرود گشت برد سلیم

براه حق بسرش هر چه ریخت گردون تیغ ... نهاد شمع صفت پیش گردن تسلیم

شده است بی الف نام وی قد و دل ما ... یکی چو قامت نون و یکی چو حلقه میم

کدام چشم که از سوک وی نشد گریان ... کدام جسم که هجر وی نماند سقیم

زهی کفایت و فرط هنر که مانده از او ... اساس کاخ مشیری هنوز با تنظیم

سفینه ماند گرآن طرفه گنج ها بنگر ... که زاو بماند بگیتی چو درهای یتیم

بویژه پور گرامیش کز او ودیعت ماست ... ودیعتی نه که از حق کرامتیست عظیم

هزار و سیصد و سی و شش از زمان چو برفت ... برفت و مام جهان از چو او بماند عقیم

فصیح ملک پی تاریخ وی دو بار سرود ... حریم قرب الا شد مقام ابراهیم

۱۳۳۶

ای وای ز مرگ شیخ اسلام — آن فخر زمان و فخر ایام
آن احمد طینت حسن خلق — آن حیدر فطرت حسین نام
آن مفخر زاهدان عالم — آن زبده عالمان علام
یکباره قدم نهاد گویی — در بزم جنان ز صحن حمام
هر چند که خلق را پس از مرگ — ارواح مجردند ز اجسام
او پیش ز مرگ متخلی داشت — آئینه جان ز زنگ اندام
ای دل بجهان مناز کاین شوخ — بر وفق مرام کس نشد رام
ز اشکستن جام جم توان یافت — کآغاز جهان ندارد انجام
بس شام که بعد ما شود صبح — هم نیز چه صبح ها شود شام
حق هر چه کند بخلق حق است — لیس الله للعبید ظلام
آن قاضی دین برفت و بسپرد — بر پور مهین زمام احکام
شیخ الاسلام دوم بدین گون — دارد ز امام پنجمین نام
شوریده بی بصر کز این غم — دو چشم چو چشمه داشت مادام
از مطلع گفت سال فوتش — ای وای ز مرگ شیخ اسلام

۱۳۲۷

دل که با قامت خم گشته بنالم چون چنگ
چون ننالم که دلم تنگ است از دلتنگی

سوزد از داغ عزیزان دل من خاصه بهائی
که چمن بی گل و سبزه است و صبا غایب سایی

روزها ماه رخ صدر عظام شریعه است سیاه
شیخ عبدالعلی آن پاکدل روشن رایی

بیشه دولت و دین جلوه بصر غاشیه گشت
غافل از بیشه که گرگ اجل شیر ربایی

زاده شیخ اجل حضرت شیخ احمد کو
قامتی داشت دوتا پیش خدای یکتایی

حیف از آن گوهر عزت که برون از صدف آمد
حیف از آن سرو خرامان که در افغانی

شد ز چشم آینه و در خاک لحد جای گرفت
مه که دیده است که در خاک لحد گیرد جایی

آخر ای قافله سالار چنین تند مران
سوی ما باز ببین ای ما نظری سوز مایی

آنکه از نسل امامانی و خیل علما
با امامان بجهان خوش بنشین خوش طوبایی

کاش مهلت دهدم گریه که تاریخ دهم
سال تاریخ تو زین واقعه جانفرسایی

سیصد از الف چو بگذشت و ز سیصد سی و هفت
در صفر کرد سفر شد بجنان ره پیمایی

باز شوریده بتاریخ جمل گفت فصیح
شیخ عبدالعلی کافی دانا کو وایی

۱۳۳۷

آنکه در ملک دو گیتی است ثنا بنیش و بقایی
کس بجز بار خدا نیست زهی بار خدایی

که بی‌چونی و قهاری هر حکم که راند
عین عدل است و کسی را نرسد چون و چرایی

او بود و قم

او بود باقی و ما فانی و اینجاست که کسی | با دگر کس نبود فرق چه شاهی چه گدایی

دور گیتی بکه دیدی تو که دادش نعمت | آسمان با که شنیدی که بسر برد وفایی

عاقبت داد بباد ش اگر افروخت چراغی | آخر انداخت بخاکش اگر افراخت لوایی

از پس هر عسل گیتی و هر شهد غنایش | زهر شور جفائی بود و نیش عنایی

نزهت الدوله هلا شد سوی نزهتگه مینو | نزهت الدوله که بُد کوکب قمر برج حیایی

نسل سلطان و همش نام نکو سلطان خانم | هم ورا قوام قوامیش قیامی و قوایی

تیره شد اختر سعدی که با نوار سعادت | کاخ مسعودی ازو داشت ضیایی و ذکایی

زن مردانه فتی بانوی قیدافه نظیر | هاجر ساره وشی مریم فرخنده لقایی

نیست در هیچ سرا پاک سرشتی چو وی اکنون | بلکه در هیچ سرائی نه که در پرده سرایی

همه بر یاد خدا وند بُد و طاعت یزدان | نه بدام هوسی بود و نه در بند هوایی

از جهان رفت سبک بینش و جان کرد بجنت در | کاین چه بینش قدری بود و چه نیکو قضایی

زد رقم خامه شوریده پی سال وفاتش | نزهت الدوله ز دنیا شد از این بیش بلایی

۱۳۳۱

جای از چه کنی در لحد ای ماه دلارای | برخیز که در خاک لحد تنگ شد جای

این می که تو خوردی بگر از جام اجل بود | کز دست چنین رفته و افتاده از پای

بر پور جوانی چو تو گر چرخ نبخشود / باری تو بحال پدر پیر ببخشای

حیف از تو و آن شعشعهٔ روی دلاویز / حیف از تو و آن رایحهٔ موی سمن سای

تنها بسرا چشم بره مادر ژمان / بخرام و خدا را ز در خانه فراز آی

دُرهای یتیم تو که طفلان دو تا بیند / در حسرت دیدار تو اند ای دُر یکتای

ما گرچه ز دوری تو در رنج و عذابیم / تو در کنف رحمت دادار بیاسای

چون پیر جهان‌سنجان بکمال و وجود تو نیازی / نازاد و نزاید دگر این مام بسزای

یا رب تو بناکامی این تازه جوان بخش / زاندوه پدر رحم کن و صبر بیفزای

گفتم بدل از فرقت او صبر توان کرد / گفتا که از او صبر محال است مفرمای

نالان همه چون نایم و پویان همه چون چنگ / خمیده تر از چنگم و دلتنگ تر از نای

خورشید زمان نیز زمین شد ز بر انجمن / خورشید جهان را بکلف تیره منمای

زین سوگ بسوزند همه مردم ایران / صد سلسله در وای و بیک سلسله در غوغای

هرگز که بدان منطق و آن لهجه نبود است / نی بلبل خوشگوی و نه طوطی شکرخای

زآن شمع که از باد اجل زود فرو مرد / بگذار که چون شمع بسوزیم سراپای

زآن زمره که از نسل صدوق‌اند وزیران / کس نیست بدان دانش و آن مردمی و رای

ای کاش زبان لال بدی خامه شکسته / تا خواجه نگفتی بمن این مرثیه بسرای

[illegible]

شوریده چو فرض است ترا گفتن تاریخ
دل می‌ندهی گرچه بدان بگری و بگرایی

در سال هزار و سیصد و بیست و شش بود
در ماه محرم که شد این تعزیه برپایی

تاریخ دگر نیز در این واقعه گفتم
زاین حادثه پور رئیس الوزرا وای

۱۳۲۶

تو ای جهان نفسی با کسی بسر نیائی
زبسکه سخت کمانی زبسکه سست وفائی

گر آشنای یکی گردی آشنای دوروئی
وگر حریف شوی با کسی حریف دغائی

دو دوست کو که نکردی تو دورشان زهم آخر
دو یار کو که نخوردند از تو تیغ جدائی

نماند گر همه رستم ز چاهسار تو ایمن
نیافت گر همه بهمن نژاد در تو رهائی

چه روز شد که تو سوزی بسوزها نفزودی
و یا چه شب که تو دردی بدردها نفزائی

چنین که عمر عزیزان و دوستان بسر آمد
تو کاش نیز هم ای عمر ما دگر بسر آئی

در این بهار بسوزد کز فراق سلسله مویان
نه باد غالیه بوئی کند نه لخلخه سائی

هزار حیف و دریغ از عطارد دوله که چون او
نه در ثبات قدم بد نه در درستی و وفائی

فرشته فر فرج آسمان جهان فراست
که خلق بر فرج خلق شد بعقده گشائی

چو ستوده خصالی نبود در همه گیتی
بدان ستوده خصالی بری ز خویش ستائی

ز دوستان خدا بود دوستان حقیقی
ز پیروان ره دین و پیروان هدائی.

محرم سی و هفت از هزار و سیصد هجرت — از این سرای سپنجی شد از قضای سمائی

بصبح ملک بتاریخ وی سرود دوتا ره — علاء دوله فرج دید در عطای خدائی

۱۳۳۷

ای بت نغمه سرا خیز و برون شو ز سرای — شو سوی باغ نعیمیه و گلچین بسرای

از قد خویش نهالی بفرازش بفراز — وز رخ خویش بهاری بفضایش بفزای

برخ لاله بخند و بسر سبزه بخرام — بلب جوی بپوی و بر سرو بپای

جلوه بر سرو ده و سلسله نه بر سنبل — گاهی از قامت یکتا و گه از زلف دوتای

باغ امن است و بهلو خوش تو بهم [illegible] — دست معشوق بگیر و نفسی خوش بگرای

این شرف بین که چنان باغ صفا خانه را — گرد بر باغ نعیمیه بدل بار خدای

خواجه گسترده در او خوان نعم سوی بسوی — شاد بنشسته در او اهل ادب جای بجای

باد اشجارش از فرط لطیفی گرد — آب انهارش از غایت صافی [illegible]

از نسیم سحرش خاک زمین غالیه بوی — وز هوای چمنش باد صبا نخلخه سای

آینه آبش از آئینه دل زنگ زدود — ای عجب کآینه از آینه شد زنگ زدای

نرگسش از لب جو چون تنی از گوشه بام — شده چشمک زن مهمان که الا زود درآی

سنبلش طره بپیراسته چون [illegible] — بلبلش نغمه در انداخته چون نغمه نای

دوستان نالش

دوستان زان شده چون شاخ بهاری شاداب — حاسدان زو شده چون خیل خزانی در وای

در بهاران ز کنارش چو خروشد دجله — بر دو صد دجله بغداد شود جلوه نمای

در زمان ملک دادگر ملک ستان — شاه قاجار مظفر شه ایران سرای

مایه علم و عمل شیخ اجل عبد اللطیف — که معین است شریعت را از دانش و رای

ریخت بس سیم و زر از همت والا تا کرد — گرد از سنگ و گل این روضه عالی برپای

خاک در سایه او نیز شرف یافت چو ظل — جز شرف نیست بلی در کنف ظل همای

او از این باغ چو بر ما دری از خلد گشود — هم تو یا رب دری از عیش بر او بگشای

طبع شوریده بتاریخ بنایش بسرود — جاودان باغ نعیمیه بادا بجای

١٣١٧

وه از این سور خوش روح فزای — که شد از چهره دل زنگ زدای

همه گیتی تهی از درد و غم است — همه شیراز پر از نغمه نای

جام چون خنده زند قاه قاه — خصم از آن گریه کند های های

نغمه سور فروغ الملک است — که بر آمد به ثریا ز سرای

آن فروغی که فروغ سرا — می نگار چه بر روی رخ برای

طبع شوریده خوش گوی فصیح — شد در این سور کلان عقده گشای

بهر تاریخ عروسیش سرود / بود این عیش مبارک شد خدای

۱۳۳۸

کس نماند در جهان جاوید جز یکتا خدای / آنکه پشت خسروان بر درگه وی شد دوتای

ور در این بستان دمد با خارهای دلخراش / گنج این ویرانه بود با مارهای جانگزای

زینهار از طرز سیر این سپهر زودسیر / الغیاث از دست ظلم این جهان دیرپای

آه از سید محمد باقر ما آه آه / وای وای از پیشوای ملت حق وای وای

از نژاد موسوی و از نبات فاطمی / باقر صادق خصال و بنده یزدان ستای

چشم کز چهر عزیزان بست و روی دوستان / بر رخ غلمان گشود اندر بهشت دلگشای

خواست گردون شمس ملت را ببیند بی‌نگل / خواست گیتی آب روشن را ببالاند بلای

لیک پور وی بنشر دین گرفتن جای ماند / ای خوش آن بابی که او پوری چنین ماند بجای

شد سوی باقر سمی خود امام پنجمین / زد بر این کاخ سپنج چار پهلو پشت پای

حوریان خلد پروردن کرده بهر از بهر او / هر یکی بر وی صلا در داده کای مهمان درآی

روز مرگش شیون شیرازیان از سر گذشت / محشری هر سو بپا شد زین عزای غم‌فزای

زآیت لا تقنطوا من رحمة الله پر امید / رخت بست از این فضای غم فزای فتنه‌زای

در سه ذی الحجه ببست احرام کوی حق / سعی وی در کوی صفای مروه قرب خدای

در بهار و سعید

از هزار و سیصد افزون شد چو سال سی و هشت | در سرای هشت مینو رفت ازین محنت سرای
گفت شوریده فصیح الملک تاریخش ز نو | حیف از این سید محمد باقر آن اهل خدای
۱۳۳۸

آه کز کینه تیر و زحل و زهره و ماه | تیره شد کوکب اقبال منجم باشی
هیچ ایمن مشو از گردش گردون کآخر | در محاق خطری گر مه تابان باشی
رفت آن مؤبد جعفر سیر جعفر نام | وز غمش چشم جهانیست برون باشی
خواست شوریده از انجم مدد از تاریخش | تا شود مصرعی از مطلع طبعش باشی
اختری سر بدر آورد از این مطلع و گفت | تیره بین کوکب اقبال منجم باشی
۱۳۰۶

ای دل درین سرا چند در بند زر و زیبی | هر حطام دنیا با خلق در تعبی
ز اموال بی حساب گیرم که با نصیبی | آخر ترا چه حاصل کز عمر بی نصیبی
ز اسب غرور عزت ناگه بسر در آئی | گر دست در عنانی ور پای در رکیبی
در سفره خانه گور رفتند همدمانت | این خانه را تو خود نیز مهمان عنقریبی
کو آنچه بکوشش دارائی سکندر | وان دانش ارسطو و آن فره فلیبی
گلزار عیش ما را یا للعجب که بارفت | آن نکهت بهاری و آن لحن عندلیبی

ز آغاز تا بانجام یکسان نمانی ای چرخ
بس جان گداز هر چند ز آغاز دلفریبی

آه از ندیم باشی آن سید مصطفی خان
کو چون رضا شه دین جان داد در غریبی

آن ناله ها که در مرگ از هجر دوستان داشت
نز فرط بی دوائی نز بهر بی طبیبی

بعد از هزار هجرت سیصد و چهل و یک
کو رفت و زد بدلها نیران ناشکیبی

در خواب دیدمش دوش با اهل قدس همدوش
گفتم ای آنکه بودی یکتا تو در ادیبی

هان نیز اگر توانی تاریخ فوت خود گو
آهی کشید و گفتا «صد وای از غریبی»

۱۳۴۱

چون زد ابوالقاسم نصیر الملک والا
باغ ناری این عمارت یافت یاری

بهر تاریخش فصیح الملک گفتا
دائما آباد بادا باغ ناری

۱۳۳۶

ای امیر لشکر ای محمود راد
ای شکوهت راز شاه نو نوی

تعمیه تاریخ بس صعب است لیک
گفت شوریده فصیح معنوی

از ارضا خان «نام «احمد شاه»
در عدد کم شد فزون «لشکر پهلوی»

۱۳۴۴

آن مرتضی صفت که همنام مصطفی بود
برداشت از جهان دست بگذاشت در جهان پای

ای آه

ای آه وای دو صد آه ای حیف و دو صد حیف
زان کلک با نوای نقش آن الهی حکمت آرای

بعد از هزار هجرت بد سیصد و چل و چار
کاندر رجب گردد در حجره جنان جای

شوریده فصیحش تاریخ دیگری گفت
زاین میر مصطفی خان ای آه وای ده صد وای

۱۳۴۴

هان ملایکی بنگرای زی سمار رحمانی
بهجتی رحمت بین با وصال یزدانی

هم در آن سما بنگرای هم بسوز دل گر کی
بر اول حکیم عصر بر ارسطوی ثانی

ده ز بهشت رحمت کو بترک عشرت گفت
بهر ملک باقی کرد ترک عالم فانی

سوک رحمت وا ورنگ چونکه با تم آرم یاد
می نهم پریشانی بر سر پریشانی

ای حدیقه بان ناظور آن بهار را چون شک
کو هوای آزاری کو نسیم نیسانی

مرگ عاجل رحمت بد قضای حق ما نا
با قضای حق ای دل داوری نتوانی

رحمتی که عبدالله نام با سمی داشت
بود جان توحیدش شمس کاخ جسمانی

فلسفی گرش دیدی بی گمان نکردی فرق
کو طبیب یونانی است یا حکیم ایرانی

صحن بوالوفا زین پس تا لی یمن گردد
از اویس رحمت نام وز نسیم رحمانی

با وفا رو با رحمت تا زیست رحمت زیست
جز وفا رو جز فرهنگ صحبت انسانی

آیتی بود از خلق از وجود خود بر خلق
چیره همه در کیش خاصه در مسلمانی

جمع در صنوف علم فرد در فنون فضل — جفت با سخن‌سازی طاق در سخندانی
در فراق چونین دُر منیت لالی اشک ما — گرچه در غمش گشته است رشک لعل رمانی
زین شگفت سوک اهل میرزا گر با اشک — خون دل بهالالی وز دو دیده بچکانی
بر هزار و سیصد چون شد چهل و چهار افزون — جست در مه ذیقعده فیض قرب سبحانی
سال فوتش از مطلع باز گفت شوریده — بهجتی برحمت پیوست با وصال یزدانی

۱۳۴۴

فخر شیراز مهین حضرت حاجی آقا — کش بود در سیر نیکو دلی و خوی ملکی
ابرش سرکش طبعش ز رعایای جسور — لنگی خورد که افتاد از آن تیز تکی
اهل فاروق که یک جو نکنند از هم فرق — لحن داود ز بورش ز آواز لکی
زده با کینه مریخ دم از انبازی — بسته با نحسی کیوان کمر مشترکی
فرقه‌ای سنگ بکف طایفه‌ای چوب بدست — یکی پای برهنه یکی پا ملکی
همه با ششپر جور و همه در شیشه جهل — شیشکی بسته بریش هم و دست یکی
کار در خواجه کشیدند پی قتل و هنوز — آرد ناکرده ولی گرده ارزن علکی
جور و آنگه ز کسی ناکس و آن هم بچه کس — ظلم و آنگه ز چه و آنگه ز که و آن نیز بکی
آه از این قوم سلحشور که می نشناسند — مرشریف علوی را ز شریف دنکی

ولله الحمد.

دلشان سخت و بسی سخت‌تر از خارهٔ صلب — عهدشان سست و بسی سست‌تر از بندکی

تا ببینمش از این مردم نامردم زاد — سیکم سُکر بسی چیزی و بی مردکی

وانکه هر گوش بگفت تو و هر چشم بتست — هم بگفت سن بی چشم بنه گوش یکی

فلک ار گرد خطائی بتو دل رنجه مدار — زانکه تا بوده همین بوده مدار فلکی

اندرین تنگهٔ ششگوشه و تاق دو گیست — کش هم بر نزد این مصطبه نه درکی

از رعایای حسود ار تو نفوری شاید — زانکه رایض نخرد بغل شموس زرکی

بر این فرقه فاروقی فرقی نکند — سُغ زناری از زاهد بحث تحنکی

این رعایا درم قلبند از این منوس — درخورد گرچه تو خود صیرفی با محکی

گرچه گه نیز رعایت بر عایا شرطست — از چه تو مالکی آنگاه بدین نقش زرکی

لیک آن هم نه ز حد بیش که عاقل گوید — نه بدان شوری شور و نه بدان بی نمکی

دین یعنی است که این قوم محرک دارند — هم گمانم که در این گفته تو خود بی نشککی

با تو این کینهٔ خصمان بر سر فاروق آمد — نه تو فاروقی و نی غاصب باغ فدکی

نوکری هست مرا کوست بجان دوست ترا — خود شناسی تو ورا زان سبک فرزکی

گو بدار من شدمی خواهد صنعت در فاروق — گادمی مرز نشان را بقضیب خرکی

هان سزد گر من ازین قصه کنم تا یکی — که بحمدالله از آن ضربه کنون تهبرکی

پی تاریخ در این سانحه شوریده سرود — حاجی آقا به همه دانش چنین شد گنگی
۱۳۴۴

محمد علی خان که از روی و موی — زمه دل ربودی و از مشک بوی
دریغا که در چشم ما جان سپرد — چو گل بد که در عهد طفلی بمرد
پدر سوی پر طفل سه پاره کرد — بدانسان که خون در دل خاره کرد
بلی کس ز چنگ اجل جان نبرد — اگر خرد سال است اگر سالخورد
از آغوش مادر بچشم پدر — چنان شد که خود زد نگارین اثر
هر روز از چشم ما خیزد آب — که چشمان او بر نخیزد ز خواب
هر صبح اشکم بریزد بروی — که آواز او بر نیاید ز کوی
مرا آرزو بد که گردد جوان — بتاریخ عیشش گشایم زبان
ولی غافل از اینچنین سرنوشت — که تاریخ فوتش بباید نوشت
چو آن ماه تابنده را نور کاست — خرد سال فوتش ز شوریده خواست
سه مصراع گفتم بنظم دری — مگر زان بتاریخ وی پی بری
اول ذکر که گفتم بتاریخ بکن — گل تازه ناگاه رفت از چمن
۱۴۲
بسرو دم دگر بار چون بلبلی — ز باد اجل ریخت آب گلی
۱۴۲۱

برادرم

برآندم هم از گفت با انجمن   که ای ای از این نوگل باغ من

۱۳۲۱

الا ای مطرب بست خوش آهنگ   بخوان این نغمه و بر چنگ زن چنگ

که پور شاه ایران خسرو راد   نبیره شاه را ساز ختان داد

ز جشن ختنه سورانی فرزند   صلای موهبت در گیتی افکند

شد اندر فارس ساز میمنت راست   که از حق فضل و نصرت سلطنت راست

صلا در انجمن زد سوریان را   بمینو خواند خیل چاکران را

خلیل الله سابی در جهان گشت   که این سنت نخست ازین عیان گشت

ز کاخ ارگ چون فردوس شیراز   صدای این ختان شد تا ختن باز

خروش از تیغ تیز باغبان خاست   که شاخ سرو را زینگونه پیراست

شد از اصلاح آن ماهی نوخیز   کف شهزاده چون ماهی درم ریز

از آن شاخ سمن بر شد او آن باز   که از بن قفلها خواهد شدن باز

هنر بین کاوستاد ختنه گر کرد   که چشم غنچه را عبرت نگر کرد

فتیله چید بشد از شمع تابان   دمید از سرو نورس شاخ مرجان

نشید شوق از دوشیزگان خاست   که اسباب امید امروز شد راست

عجب نبود گر از یک قطره خون ریخت که خود صد قطره خون خواهد فزون ریخت
رحم های بنات مکرمه او مهیا بهر جلب نطفه او
بود این عادت اندر روزگاران که نشو غنچه باشد در بهاران
در این فصل خزان بنگر چه نیکوست که نوک غنچه بیرون آمد از پوست
سزد کز رشک این مهدی قاجار بمیرد حاسد دجال کردار
هلا این مهدی اول زمان شاد بعون مهدی آخر زمان باد
تو از این ختنه گر تاریخ خواهی که شد در فارس اندر گاه شاهی
ز شوریده فصیح الملک بشنو بود زین ختنه دنیای کهن نو

۱۳۴۰

بگذر ای آزاده زی شوریدگان تا ببینی بینش بی دیدگان
اگه بندد از برون چشم نظر هم گشاید از درون چشم ضمیر
من اگر از چشم سر بی نورمی بود ظن کز دیده دل کورمی
گرچه میگویند کس نانگرد نیست عاشق این بنوشند چو خرد
گر کس از دیدن شود شوریده سر من ز نادیدن شدم شوریده‌تر
حبذا دیوانگی روی او فرخا شوریدگی موی او

ازدی است امی

از وی است این آوخ و آوای من / وای من گر نشنودی وای من

عشق من بر حسن او آتش زن است / حسن خوبان عاشق عشق من است

مست در رقص آید از باده کهن / باده در رقص است از مستی من

میکند لحن مرا لحن استماع / از سماع من سماع آرد سماع

حسن جانان بر خفا و بر ملا / میزند هردم ندای الصلا

کنز مخفی چون جمال خود نمود / نکته احببت ان اعرف سرود

با وجودش چه حدوث و چه قدیم / زادگان تو آمد از یک سلیم

آنچه نشنیدی ز سر امر کن / از جلال الدین رومی گوش کن

بکرهای حجله‌های معنوی / جلوه گر بین از دریچه مثنوی

هر الف کآمد بسطرش استوا / راستی موزون تر است از قدها

نونش همچون ابروی معشوق‌ها / در اشارت یعنی ای عاشق بیا

خای او بر صورت سر مشته خال / ذال او بر عین معنی گشته دال

آنچنان شیرین که حلقه میم اوست / می‌نهد پا از دهان تنگ دوست

لام مشکینش چو زلف مهوشان / میبرد دل را بسوی خود کشان

آن مسمی سوی عاشق نفی / کآسمان از خلوی شد ازرقی

چون نوشت این نسخهٔ عنبرسرشت — نام خطاطان سابق در نوشت

بایدی از دیده حوران سواد — تا که گردد خامه او را مداد

مثنوی کو غیرت بستان شده — زین نگارنده نگارستان شده

مقله بن مقله و میر عماد — گر بدیدی مثنوی را از این سواد

چون کم آزاری گیتی نیست ناسخ — او بدین خط فخر فن دارد نسیخ

چون نوشت این نامه همچون نگار — سال ختمش را ز من شد خواستگار

گفتم این تاریخ تا واقف شوی — از فلک برشد ندای مثنوی

۱۳۱۵

McGill University
Montreal-Canada

University of Tehran
Tehran-Iran

The Complete works of Poetry

By:
Shourideh Shirazi
(Fasiholmolk)

Humourous, Satirical, Monogrammatic Poems

Vol. 2

Annotations & Calligraphy By:
Hasan Fasihi (Ehsan)

Edited By:
Khosrow Fasihi

Tehran
2010

Publications of the Iranian Society
For the Promotion of Persian Language
And Literature

No. 24

Under the Supervision

of

M. Mohaghegh

Tehran 2010

In The Name of God

To Commemorate the Forty first
Anniversary of the Establishment
of The Institute of Islamic Studies
University of Tehran-McGill University
January 4th 1969

McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies

University of Tehran
Tehran-Iran

The Complete works of Poetry
By:

Shourideh Shirazi
(Fasiholmolk)

Humourous, Satirical, Monogrammatic Poems

Vol. 2

Annotations & Calligraphy
By:
Hasan Fasihi (Ehsan)

Edited By:
Khosrow Fasihi

Tehran
2010